Title غرس الجنة

Author طاہر سیف

Accession No.

Call No. ٢٩٠ [illegible] ٩٢

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

360

S.

5/5/12

Title غرس الجنة -
Author طاہر سیف
Accession No.
Call No. ٢٩٠ ٩١

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

شرح احوال و آثار

ملک‌الشعرا محمدتقی بهار

تألیف

خواجه عبدالحمید عرفانی

مرکز انتشار: کتابفروشی ابن سینا

چاپ اتحاد

92(55)
Ir 2 M

چاپ اول

شهریور ماه ۱۳۳۵

حق چاپ محفوظ

JAMMU & ... UNIVERSITY
No. 46063
Date 30-3-63
SRINAGAR
s: 360

این کتاب که معرف یکی از بزرگترین فرزندان ایران است

با پاس همکاری صمیمانه حضرت علیه دکتر گنجینه کاظمی -

نایب رئیس انجمن فرهنگی ایران و پاکستان تقدیم میگردد

مؤلف

۴۶۵۶۲
۳۰-۳-۶۴

بقلم آقای دکتر ناظرزاده کرمانی

رئیس انجمن ادبی ایران و پاکستان

اشاره ای بارزش این کتاب

در قرون اخیر بر تارك ادب ایران گوهری تابناکتر از بهار نامدار ندرخشیده واو بحق آخرین و بزرگترین وقویترین شاعر کلاسیك زبان پارسی درعصر ما بشمار است .

در بارهٔ شاعری چنین چیره دست و گرانمایه و هنرمند تا کنون سخن سنجان و دانشوران و هنرشناسان سخنان بسیار گفته و نوشته اند و شك نیست پس ازین نیز کسان دیگر داد سخن خواهند داد .

اما باید گفت کوشش وهمت و پیشدستی خواجه عبدالحمید عرفانی پس ازین همواره زبانزد ومورد استفاده علاقمندان بشرح احوال وآثار بهار و براستی خدمت این پاکستانی شیفتهٔ شعر وادب پارسی در خور تحسین خواهد بود .

آقای رمضانی ناشر این کتاب بمن میگفت مرحوم ملك الشعراء بهار در زمان حیات خود بعدازآشنائی باخواجه عبدالحمید عرفانی اطلاع یافت که این دوست ادبی در صدد نوشتن شرح احوال و آثار اوست ازاینرو بیاری و راهنمائی وی پرداخت و آنچه را که لازم میدانست ازآثار خود دراختیارش گذاشت .

من چنین دریافته ام که بیشتر اشعاری که از مرحوم بهار دراین کتاب بچاپ رسیده همانهاست که مورد توجه استاد و در نظر وی بهترین آثارش بوده و این خود یکی از امتیازات این مجموعه است ، زیرا اگر عقیده خود شاعر هم در باره قصاید و قطعات و مثنویات و سایر انواع شعر او که هرکدام مانند فرزند عزیزند شرط قبول زیبائی و برتری آنها باشد استاد نامی دراینکار عرفانی را دلالت کرده است .

دراین مقدمه کوتاه من قصد انتقاد بمعنای واقعی را برتألیف دوست گرامی و دانشدوست خود آقای عرفانی ندارم ولی چنین می پندارم که اگرصفحه بصفحه مطالب

ادبی این کتاب ازلحاظ ارزش وصحت آن مورد تحقیق قرار میگرفت همچنان قدر زحمات وتتبع عرفانی که باآثار شعرا ونویسندگان خارجی وطرز تحقیق اروپائیان نیز آشناست بیشتر وبهتر روشن میگشت.

من درمطالعه باصطلاح (سطحی) خود طرز تدوین وطریقه بحث وروش استقصاء عرفانی را عالمانه ودلنشین یافتم، زیرا تا آنجاکه مقدور وی بوده عقاید دیگران را درباره بهار جمع آوری کرده ونظر خودرا پس‌از بررسی همه این گفته‌ها ونوشته ها بقسمی مستدل ومعقول ابراز داشته که جای ایراد باقی نگذاشته است.

خواجه عبدالحمیدعرفانی درمدت مأموریت خود درایران باعشق‌وعلاقه سرشار فطری نسبت بزبان وادب پارسی، آشنائی وتماس باشعرا ونویسندگان و دانشمندان ایران را سخت مغتنم شمرد و با برخورد های گرم و خوی دلپذیر همه را با خویشتن دوست و بخود علاقمند گردانید. چندکتاب انتشار دادکه هریك درحدود خود زیبا و خواندنی بود ولی مسلماً بهترین و ارجمندترین آنها همین اثر تحقیقی او در باره شرح احوال و آثار بهار استکه برای نوشتن آن، گذشته از مراجعه بخود مرحوم بهار کوشش بسیار کرد تا نظر و اثری را از دیگران نیز در باره مرحوم بهار نشنیده و نخوانده نگذارد و همین دقت و مراقبت ارزش کتاب او را بدرجه‌ای رسانیده که خواننده پس‌از مطالعه بخوبی متوجه آن وبانویسنده این‌مقدمه‌همداستان خواهد شد.

هنگامیکه عرفانی از ایران رهسپار کشور خویش، پاکستان گشت کتاب‌شرح احوال وآثار ملك الشعراء محمدتقی بهارآماده چاپ بود ولی‌همینکه طبع آن آغاز گشت بعلل خصوصی چاپ آن چندی بتأخیر افتاد و اینك که دشواریها برطرف وطبع وانتشار آن انجام شده ودر دسترس دوستاران شعر وادب پارسی قرار میگیرد جای دارد که هم بنویسنده وهم بناشر این توفیق ادبی شایسته را تبریك گفت.

Title غرس الجنة -
Author طاہر سیف
Accession No.
Call No. ۲۹۰

Borrower's No.		...wer's ...o.	...sue Date



آخرین عکس بهار با مؤلف که چند روز قبل از درگذشت آن فقید برداشته شد.

Title غرس الجنة

Author طاہر سیو

Accession No.

Call No. ۲۹۰

Borrower's No.		...wer's ...o.	...sue ...ate

فهرست مطالب

فهرست گراورها

مقدمه مؤلف

ملك الشعراء محمد تقی بهار بدون تردید یکی از بزرگترین مفاخر زبان فارسی بوده و آثار منظوم ومنثور او از نیم قرن پیش توجه دانشمندان ایران و مستشرقین جهان را جلب نموده است. متأسفانه مجموعه شعر این شاعر بزرگ تدوین و چاپ نشده و چیزیکه از آثار منظوم او در دسترس میباشد قطعات مختصری است که درطی سالها گاه گاه درمجلات و روزنامه‌های ایران و یا در کتب تاریخ ادبیات فارسی منتشر گردیده است. قسمت عمده‌ای از اشعارش هیچ جامنتشر نشده ودرجُنگ های متعددی پیش خانم بهار محفوظ است.

راجع بشرح احوال و آثار مرحوم بهار نیز کتابی یا مقاله جامع چاپ‌نشده و مقالاتی چند کـه در بعضی از مجلات وروز نامه ها منتشر گردیده ناقص و نا تمام میباشد.

چون تقریبا تمـام منابع موجود برای اخذ اطلاعات ومطالب دراطراف زندگانی بهار دراختیار داشتم تصمیم گرفتم که شرحی مختصر از حوادث ووقایع دوران زندگی استاد ک‍ه بسیار پر آشوب ودرس آموزو عبرت انگیز است نگاشته و منتشر نمایم.

خاطره های خصوصی

نظر بارتباط وعلاقه مخصوصی که من با مرحوم بهار داشتم آرزو دارم که اورا با مردم علاقمند بادبیات فارسی معرفی نمایم.

باید متذکرشوم که چند هفته بعد از ورود بایران که در ماه مه ۱۹۴۹ اتفاق افتاد با ملك الشعراء که تازه از سویس مراجعت کرده افتخار آشنائی پیدا کردم - مرحوم بهار از حیث فکر و نظر شباهت نزدیك با شاعر ملی پاکستان مرحوم اقبال داشت واین ارتباط معنوی اینجانب را بشدت بطرف بهار کشاند و درطی چند ماه که ازحیات ارضی بهار باقی مانده هفته‌ای‌دوسه‌بارخدمت آن یگانه روزگارمیرسیدم وازمصاحبت و گفتارشیرین ومفید او استفاده مینمودم.

اولین دفعه‌ای که بهارمنزل نگارنده آمد در اواسط ماه اوت ۱۹۴۹ بود من در منزل خود در فیشر آباد تهران جلسه ادبی برای تودیع با آقای مشایخ فریدنی مستشارفرهنگی ایران درپاکستان تشکیل داده بودم و ازبهار برای شرکت دعوت نمودم - با وجود کسالت و نقاهت مرحوم بهار پیاده بمنزل من آمد وراجع بروابط فرهنگی بین کشوز های عالم بالاخص کشور های همجوار و همکیش سخنرانی کرد. اینجانب نیزراجع به نفوذ ادبیات وفکر ایران در شبه قاره هند و پاکستان و خدمات مرحوم اقبال درتجدد وترویج زبان فارسی در آنسرزمین صحبت کردم. حرفهای‌ساده‌و صریح من در مرحوم ملك تاثیرعمیق بخشید و این تبادل افکار مقدمه روابط بسیارصمیمی وخصوصی گردید. وهرموقعیکه با اطلاع یا بدون‌اطلاع قبلی بمنزلش میرفتم و در هرجائی که میبود اینجانب را مثل یك‌فرد خانواده خودش میپذیرفت.

بهاردرنتیجه‌تبلیغات مخالفین‌پاکستان گمان میکرد که‌پاکستان را انگلیس ها برای تضعیف هندوستان بوجودآورده‌اند. اینجانب قسمتهائی ازخطابه مرحوم اقبال (که درسال ۱۹۳۰ درجلسهٔ مسلم لیك ایرادکرده بود) برایش خواندم و

گفتم که ملت پاکستان ازحیث فکر وفرهنگ ودین و کیش وطرز زندگی اجتماعی بایران بمراتب نزدیکترند تا به هندو های هندوستان و بهار نیز اظهار داشت که اتحاد و یگانگی مردم بافکار وفرهنگ ایشان ارتباط دارد نه بحدود جغرافیائی و اوضاع سیاسی که مصنوعا بوجود آورده شده.

بیادگار این ارتباط وعلاقه معنوی بپاکستان بنا به تقاضای مولف قصیده‌ای سروده که درمطبوعات دو کشور چندین مرتبه انتشار یافته. مطلع آن قصیده از این قرار است.

همیشه لطف خدا با دیار پاکستان　　بکین مباد فلك با دیار پاکستان

موضوع گفتگوهای ما معمولا در اطراف مرحوم علامه اقبال و شعرا دورمیزد و من از اقبال اشعار و قطعاتی که حاکی از روح مبارزه و مخالفت شدید وی بهر نوع استعمار و استبداد بود میخواندم و بهار نیز از اشعار پر هیجان خود که هم آهنك با اقبال بود برای من میخواند و از این که نتوانست بآن مرحوم در زمان زندگی او آشنائی پیدا کند اظهار تاسف مینمود. مرحوم بهار از شعر اقبال بسیار تعریف میکرد و همیشه مطالب وزبان و سبك او را می‌ستائید و میگفت که کلام اقبال حامل تمام زیبائی های باطنی و ظاهری ادبیات فارسی میباشد و چندین مرتبه اظهار میداشت که در سبك شناسی (در تاریخ تطور شعر فارسی) فصل جداگانه‌ای بعنوان (سبك اقبال) خواهد نگاشت و بدین وسیله « جامع ترین » شاعر و متفکر را در خور مقام او معرفی خواهد نمود اما مرگش فرصت نداد که مثل تاریخ نثر فارسی نیز کتابی بنویسد

بهار در ضمن گفتگو از روح مبارزه جوی اقبال ، از کشمکشها و جدال های جوانی خود یاد میکرد و باحرارت جوانی وقایع و حوادث هیجان انگیز را (که بیشتر شباهت بداستان‌های سربازان ازجبهه جنك برگشته داشت تا

بیاك شاعر یا نویسنده) برایم شرح میداد و من دچار بهت و حیرت گشته درجلو چشم بجای یك پیر مرد نحیف و ناتوان یاك سرباز قد بلند و جسور و مجهز بشمشیر و هفت تیررا مجسم میکردم و هرچه باو نزدیکتر میشدم مقام بهار برای من بلند تر وعالی تر و درك شخصیت متنوع و جامع اومشکل ترمیشد. من مثل یاك طفل دبستانی بحرفهایش گوش میدادم و بهار بامن مثل یك دوست همسن و همردیف رفتار میکرد ـ نسخه های خطی از دواوین و تذکره های متعلق بشعرای فارسی در ایران وهند از کتابخانه خود میاورد و برایم چیزهائی از آنهامیخواند وراجع به سبك و طرز شعرو انشاء آنهاشرح میداد.

در همین روزها سلسله مقالات مولف تحت عنوان « ایران صغیر » راجع بکشمیر درروزنامه مهر ایران و بهرام منتشر میشد. یك روز عصر خدمت رسیدم از مقالات من تعریف کرد ویك نسخه خطی از دیوان میرزا داراب جویا کشمیری (که منحصر بفرد است) بعنوان یادبودبمن هدیه کرد و از من تقاضا نمود که تاریخ ادبیات کشمیر را بشکل یك کتاب در بیاورم و برای اطلاع و استفاده ایرانیان بچاپ برسانم (این کتاب درشرف تدوین است).

روز ١٦ خرداد١٣٢٩ مطابق ٤ ژوئن ١٩٥٠ حسب معمول برای عیادت بهار رفتم ـ در سالن پذیرائی نشسته صحبت میکردیم ـ بهار کتابچه یادداشت را از من خواست ودوبیتی زیر راادر آن رقم نمود و بمن داد:

دوش آمد پی عیادت من ملکی در لباس انسانی
گفتمش چیست نام پاك تو گفت خواجه عبدالحمیدعرفانی

چندهفته بعد من برای مدت سه ماه بپاکستان منتقل شدم و از بهار ارمغانی بیادگار خواستم بهار مقداری قطعات و غزل وقصیده انتخاب نمود وصبیه بهار

(پروانه خانم) از دیوان خطی بهار بخط خود برای من نقل کرد. قبل ازحرکت برای خدا حافظی حضور بهار رسیدم - پروانه خانم - اوراقی را که در آن اشعار نوشته بود آورد و بمن داد - بهار اوراق را از دست من گرفت و گفت من باید یکدفعه همه این را بخوانم و باوجود ضعف مزاج تمام اشعار را از اول تا آخر خواند و جابجا تصحیح نمود و بمن داد و این اوراق یکی از یادگارهای پربهای بهار نزد مولف میباشد.

بتاریخ نهم اسفند ۱۳۲۹ مطابق ۲۸ فوریه ۱۹۵۱ دردفتر کارخود مشغول کار بودم - حالم هم خوب نبود یکنفر آمد و نامه بهار را باسه جلد کتاب سبک شناسی داد. بهار هرسه‌جلد کتاب را مدتی پیش بمن هدیه کرده‌ولی امضاء نکرده بود من کتاب هارا برای امضاء پیشش فرستاده بودم بهار اغلاط کتاب رابدست خودتصحیح نموده و بمن‌عودت داده بود. نامه‌بهار که‌بقول‌خودش آخرین‌نامه بمن بود بدین قرار است:

«دوست‌عزیزم - شاید آخرین خطی باشد که بشما مینویسم - با همه اشتیاق که بپاکستان شما داشتم بیماری نگذاشت از آن بهشت پاك وآسمان تابناك فائده بردارم وتوشه برگیرم. من شش‌سال پیش از این پسرم هوشنگ را براهنمائی آقای نقوی بهندوستان (که هنوزقسمت نشده بود) فرستادم ودوسال درس‌خواند و زبان اردو یادگرفت وهمه آرزوی من آن بود که خود وخاندان بهند یعنی بپاکستان خدمت کنند. افسوس که من خواهم مرد و مشکل است دیگر شما را به‌بینم اینك با خداحافظی سه‌جلد ازکتب سبك شناسی راکه برای امضاء فرستاده بودید عودت داده و بموجب این نامه اگرزنده بودم خود والا خانواده‌ام (پسرم مهرداد) یك جلد تاریخ انقراض قاجاریه را تقدیم خواهد کرد. باقی بقای شما

م - بهار ۹ اسفند ۲۹»

ازخواندن این نامه بسیارمتأثر شدم و ارتجالا قطعه زیر را ساختم و برای بهار فرستادم :

ای بهار ای نو بهار جاودان — خاك ایران از وجودت آسمان
نامه‌ات خواندم بسی‌محزون‌شدم — زین جهان چهار سو بیرون شدم
ناخوشی اندرجهان چون‌وچند ؟ — بی بسی در روزگار قید و بند ؟
تو از این دنیای دون بالاتری — ماورای دور چرخ اخضری
بهر تو دارد حکیم معنوی — این پیام جانفزا در مثنوی
«آن توئی که بی‌بدن داری بدن — پس‌مترس از جسم جان بیرون‌شدن
گر بخواب اندر سرت ببرید گاز — هم سرت برجاست هم عمرت دراز
این جهان‌را کو بصورت قائم است — گفت پیغمبر که نوم‌نائم است »
تو بعشق مرز بوم آفتاب — زنده بودی با هزاران آب و تاب
ترك سر کردی خدا بخشدترا(۱) — آن سر دیگر که باشد از سما (۲)

چند هفته بعد سفیر کبیر پاکستان راجه غضنفر علیخان باتفاق من برای عیادت بهار و برای ابلاغ دعوت رسمی دولت پاکستان برای مسافرت بآنکشور بمنزلش رفتیم . حال بهارخوب نبود وما دراطاق خوابش او را ملاقات کردیم . بهار از روی میز کاغذی برداشت‌و براجه غضنفرعلیخان داد و گفت ببینید عرفانی چه اشعار خوبی ساخته وبرای دلجوئی من فرستاده است راجه غضنفر علیخان اشعاررا خواند وتعریف کرد وبهار نیز اظهارات تشویق آمیزراجع بمولف نمود.

من میدانستم که بهار آخرین روزهای حیات خودرا میگذرانید ، دوربین عکاسی خودرا همراه‌داشتم و بیادگار این ملاقات من یك عکس از سفیر کبیر

۱ــ اشاره بشعر بهار « ترك سر کرده‌ام براه وطن — دست درآستین گواهم بس »

۱ــ اشاره بمصراع مولوی « این سرخاك اززمین وآن سرپاك ازسما»

پاکستان و بهار برداشتم و بعداً راجه غضنفر علیخان که از ارتباط معنوی من و بهار مطلع بود بمن گفت ـ شما دوربین را آماده کنید و من ازشما و بهار عکس بر میدارم و من پهلوی بهار روی تختخواب اوجا گرفتم و در هوای نیمه تاریك اطاق آخرین عکس من با بهار و آخرین عکس بهار برداشته شد.

سفیر کبیر پاکستان ازبهار خواهش نمود که بپاکستان مسافرت کند و برای تهیه همه گونه تسهیلات مسافرت اظهار آمادگی نمود. بهار ازمحبتهای سفیر کبیر و خان غلام محمد خان وزیر دارائی آن روز (و فرمانروای کل فعلی پاکستان) اظهار تشکر نمود ولی بعلت ضعف و کسالت مزاج نتوانست دعوت را قبول کند. سفیر کبیر و من با بهار خدا حافظی کردیم.

آخرین ملاقات

آخرین ملاقات من بابهار روز ۱۷ آوریل ۱۹۵۱ اتفاق افتاد ـ من برای جلسه‌ای بمناسبت روز اقبال برنامهٔ ترتیب میدادم.

وچون وضع مزاجی بهار برای شرکت در جلسه مناسب نبود برای دریافت یك پیام مختصر بهمان مناسبت خدمتش رسیدم. هنگام غروب بود که من زنك منزل بهار را فشردم. کلفت دم‌در آمد کارت ویزیت را باو دادم ـ معمولا بهار دراین ساعت باهیچ کس ملاقات نمیکرد و پزشکان نیز دستور منع ملاقات داده بودند و من انتظار داشتم که بهار برای فردا وقت ملاقات معین خواهد کرد ـ کلفت برگشت و گفت بفرمائید آقا منتظر شما هستند. برخلاف انتظار بهار بیرون اطاق خوابش ایستاده بود، با قیافه بسیار روشن و بشاش از من پذیرائی کرد و بجای اطاق خواب مرا بسالن پذیرائی راهنمائی نمود و در محیط فوق‌العاده آرام وارد گفتگو شدیم. من معذرت خواستم که نابهنگام مزاحم شدم ـ گفت خیلی خوب کردید آمدید ـ دلم تنك شده بود

برای چائی دستور داد ـ دختر کوچکش چهرزاد دوتااستکان چای آورد ـ بهار بایك حرارت وقوت حرف میزد و ما درحدود یك ربع ساعت از اینجا و آنجا حرف زدیم ـ درپایان بمناسبت روز اقبال تقاضای پیام نمودم ـ بهار سرش را بالا انداخت و در حالیکه لبخند میزد گفت : دوست عزیزم دیگر از پیغام گذشته است من خود برای ملاقات اقبال میروم ، پیام لازم نیست ، گفتم الحمدالله حال شما خوب است چرا اینطور حرف میزنید ـ دوباره تقاضا کردم وگفتم بفرمائید من خودم مینویسم ، من خود نویس را از جیب در آوردم و برای نوشتن خود را آماده کردم.

من بخاطر ندارم که بهار هیچکدام از تقاضا های مرا رد کرده باشد ـ ولی دوباره همان جواب اولی را تکرار کرد و گفت چه خوب میبود اگر من درلاهور بخاك سپرده میشدم و پهلوی دوست عزیز اقبال میخوابیدم.

چند دقیقهٔ دیگرباهم نشستیم ، برای محبتهای متقابل از یکدیگر تشکر کردیم و برای اجازه مرخصی از جا بلند شدم ، دستم را گرفت و بلند شد ، تادم پلکانهای حیاط باگامهای محکم ملك الشعراء از من مشایعت کرد و دست یگدیگر را فشردیم ـ صدای خداحافظی درگوشه نیم تاریك حیاط پیچید این بود آخرین ملاقات من باملك الشعراءمحمدتقی بهار .

۲۱ آوریل روز اقبال بپایان رسید وهمان روز، روز بهار نیز سر آمد.

☆☆☆

باوجود مقام شاخی که استاد بهار در عالم شعر و ادب دارد دیوان او چاپ نشده و باستثنای عده معدودی از دانشمندان همعصر بهار کمتر کسی باقسمتهای مهم شعر بهار آشنا میباشد اشعاریکه درنیم قرن اخیر در روزنامه ها و مجالات

منتشر گردیده در دسترس عموم نمیباشد و هنوز اقدام جدی برای چاپ و انتشار دیوان بهار نشده‌است.

مقالاتی که گاهگاه راجع بزندگانی بهار منتشر گردیده ناقص وناتمام مانده‌و دراین مدت‌چهار سال که‌ازوفات بهار میگذرد شرح جامعی که زندگی سیاسی و ادبی بهار رانیکو مجسم کند تدوین ومنتشر نگردیده‌است.

روز نامه‌ها و مجلات که‌مطالبی راجع به بهار نوشته‌اند بوسیله خانواده و دوستان بهاردر اختیار من گذارده شد وخانم بهار نیز بعضی مطالب را بامضای خودشان برای من فرستاده‌اند.

مهمترین مشکل جمع آوری شعر بهار بود ولی نظر بروابط و علاقه مخصوص مولف بامرحوم بهار خانم بهار واخوی‌او‌استاد آقای‌ملك‌زاده(رئیس سابق فرهنك فارس) تمام نوشته ها و بیاض های خطی بهار را در اختیار مولف گذاشتند. دخترهای بهار پروانه و چهرزاد در نقل مطالب و اشعار با من همکاری نمودند

در تهیه‌و تدوین مطالب، تعیین تاریخ هاازراهنمائی دانشمند گرامی استاد سعید نفیسی--دکتر رضازاده شفق ـ دکتر حسین خطیبی ـ حبیب یغمائی دوست سی‌ساله بهار ـ دکتر محمد معین ـ آقایان کوهی کرمانی و ادیب برومند برخور دار بوده‌ام.

ازدانشمند گرامی دکترمحمد باقررئیس قسمت فارسی دانشگاه پنجاب ودوست و همکار فرهنگی مولف خانم دکتر کجکینه کاظمی برای راهنمائی در انتخاب واخذ وترتیب مطالب تشکرمینمایم. بدون کمك معنوی وتشویق ایشان تدوین وتکمیل این‌تالیف برای اینجانب بسیارمشکل بود.

انتخاب اشعار بهار

مرحوم بهار از انواع مختلف شعر درحدود ۳۵ هزار بیت دارد و چون مقصود ومنظور ازاین تألیف فقط آشنائی بشعر و نثر بهار میباشد نگارنده از انواع مختلف شعر ونثر بهار طوری انتخاب کرده‌ام که برای خواننده از حیث شکل وصورت ومطالب وسبك بهارتوضیح ومعرفی گردد. دراین کار مشکل و بغرنج ازدوستان ایرانی بالاخص دکترحسین خطیبی (که بعنوان یکی ازبا ذوق ترین ادبا وتنقید نگاران ایران معروف است) استمداد طلبیدم ولی دکترخطیبی همانطورکه اشعار بهار را میخواند گفت همه‌اش بنوعی خوب است که نمیشود انتخاب کرد . بازهم برای آشنائی ومعرفی بهارچاره‌ای جز انتخاب نبود و مولف سعی نموده که از انواع مختلف شعر (بالاخص قصیده ـ ترکیب بند ـ مستزاد وغیره) طوری انتخاب کنم که سبك بهار روشن گردد وخواننده بتواند با طرز بیان ومطالب وابتکارات بهارآشنا بشود .

برای انجام این کار نگارنده علاوه از قصائد مختلف النوع از قطعات ـ مثنوی ـ مستزاد وترکیب بند وغیره وغزل ورباعی ازحیث شکل ومعانی انتخاب کرده‌ام وسعی نموده‌ام که رشته سبك بیان ومطـالب قطع نشود .

تصنیف بهاریك نوع شعریست بی‌سابقه وبی مانند وچهارتصنیف‌معروف بدون اختصاروانتخاب نقل‌شده‌است . همانطورازمثنوی ـ مستزاد که ازابتکارات بهار است و درآن تـاریخچهٔ شعر فـارسی را بیان کرده است بیتـی حـذف نگردیده است .

انتخاب‌ازنثر بهار

بهار هزاران مقاله راجع بتحولات اجتماعی وسیاسی و موضوعات علمی

وادبی نوشته ونثرش (با آنکه بقدرت شعری او نمیرسد) روان ومحکم ودارای سبك خاصی میباشد. مولف ازمقالات مختلف سطری چند که اصل مطلب رابیان میکند نقل کرده ودرموردمقالات وداستانهای فکاهی حذف یااختصار آنرامناسب ندیدم ولی از ترس اینکه مطلب زیادشود فقط سه مقاله رابرای نمونه کافی دانستم و امیدوارم که بدینوسیله طرز بیان وانشاء وسبك بهاررادرنثر به خوانندگان محترم معرفی کرده باشم.

حواشی ولغت

درنسخه‌های خطی خود بهار جابجائی که لازم بوده شرح داده ودرحواشی بعضی از الفاظ را تشریح نموده است. مولف برای استفاده و تسهیل در درك معانی عین یادداشتهای بهار رانقل کرده‌ام و غیراز کلمه‌هائی که خود بهار تشریح کرده معانی بعضی از لغات که بعقیده نگارنده ممکن بود برای خوانندگان نیز مشکل باشد در زیر حواشی آمده‌است.

عصر بهار

راجع بعصر بهار کتابهای زیاد و قطوری نوشته شده ولی چون مقصود مولف فقط تجسم محیط واحوالی بوده که بهار در آن زندگی میکرد و برای ذکر این مطالب تا آنجائیکه ممکن بود بطور اختصار بیان شده‌است.

در مورد مقام ادبی و سبك بهار مولف لازم ندانست اظهار نظری بنماید فقط و فقط از مقالاتی که دانشمندان و استادان مسلم دراین باره نگاشته‌بودند استفاده کرده و نقل نموده‌است.

امید چنانست که این تالیف مختصر تااندازه‌ای شعرو نثر بهار را که معرف زندگانی و عصر اوست و محیط متغیر اورا مجسم میسازد مورد استفاده خوانندگان قرار دهد و محرك برای مطالعه دقیق تر و وسیع تری در همین زمینه برای دوستداران زبان شیرین فارسی باشد.

Title غرس الجنۃ

Author طاہر

Accession No.

Call No. ۲۹۷

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

عصر

بهـــــــــــــار

Title غرس الجنة

Author طاهر

Accession No.

Call No.

Borrower's No.		…wer's …o.	…sue Date

فصل اول

عصر بهار

بهار در ۱۳۰٤ هجری قمری مطابق ۱۸۸٦ میلادی در اواخر سلطنت پنجاه‌ساله ناصرالدین‌شاه بدنیا آمد . و برای درك وفهم داستان حیات او ذکر مختصری از اوضاع ایران را لازم‌میدانیم :

ایران درزمان ناصرالدین‌شاه ایران مقتدر نادرشاه یاکریم خان زندنبود . این کشور بزرك بقول‌احمد کسروی « در زمان قاجاریان بسیارناتوان گردید و از بزرگی و جایگاه و آوازه آن بسیار کاست و انگیزه این بیش از همه یك چیز بود و آن اینکه جهان دیگر شده و کشورها بتکان آمده ولی ایران بهمان حال میباشد ..... ودولت بزرك و بیداری یکی درشمال ایران و دیگری درجنوب آن پیداشده وایران ناتوان وناگاه درمیان آن‌ماند...» شکست‌های پیاپی فتحعلیشاه در برابر روس وشکست های محمدشاه ـ ناصرالدین شاه در برابر انگلیس بایران زیان بسیار رسانید و از بزرگی آن بسیار کاست ولی پادشاهان قاجار و توده ایرانیان را بیدار نگردانید .... تنها در سالهای باز پسین پادشاهی ناصرالدین شاه بودکه اندك تکانی و بیداری در توده‌پدیدار گردید . » (۱)

مولف تاریخ بیداری ایران میگوید : « در دوره های اخیر سلطنت

---

۱ ـ رك تاریخ مشروطه ایران کسروی ص ۷ـ۸

قاجاریه روز بروز ضعف و ناتوانی و عدم قدرت حکومت مرکزی افزوده گردید.» (۱)
واضافه میکند « طرز حکومت استبداد و بی ترتیبی اوضاع و ظلم و تعدی کارمندان دولت و عدم تامین قضائی و حقوقی و عدم امنیت جانی و مالی ... و تسلیم مقدرات حیات اجتماعی و زندگانی همگانی باختیار و اراده مطلقه یك مشت کارمندان بیسواد دولت، صبر و حوصله را از هرطبقه ربوده ». (۲)

« در ایران قانونی که مابین مردم قضاوت و حکومت کند عبارت ازفکر و اراده مامورین دولت و تا اندازه‌ای با تعلیمات بقوانین مذهبی اسلام بود. مثلا اگر ماموری درست عمل و با وجدان وانصاف بود و معتقدات مذهبی او تا اندازه‌ای محکم و طماع و بی انصاف نبود ، اهالی زیر حکومت او قدری در رفاه و آسایش بسر میبردند.

اگر بالعکس شقی و بی انصاف وطماع بود جان و مال و ناموس و هستی مردم دردست اراده او و بستگان او قرار میگرفت ادارات و سازمان در کار نبود - قدرت در دست فرمانداران و روسای امور کیف مایشاء گردش مینمود.

هرطور اراده داشتند و میخواستند عمل میکردند. فقط مختصر ملاحظه ایکه داشتند از روسای روحانی بود که گاهگاه در مقابل آنها عرض اندام و مخالفت میورزیدند و روی عقائد مذهبی جامعه را برحکومت و فرمانداران تحریك و میشورانیدند و انقلاب برپامیکردند. اگر آن فرماندار محل صاحب قدرت زیادتری بود و رشادت وجسارتی در خود میدید برمردم تاخته و آن رئیس مذهبی را از محل اخراج و تبعید مینمود والا خود از محل فرار کرده و ناچار

۱- تاریخ بیداری ایران از مختاری ص ٥
۲- « « « « ص۳٥ و ۳۷

دولت مرکزی فرمانـدار دیگـری بآن محل اعزام و با ملایمت آن صفحـه را آرام مینمود . » (۱)

«اصولا درایران از صدها سال قدرت مذهبی نفوذ فوق‌العاده ای درمیان جامعه و توده پیدا کرده و بهر طریق میخواستند حکومت را متزلزل و ناتوان میساختند . متاسفانه غالب روسای مذهبی که صرفاً خود را حامی و مجرای اصول مقدس اسلام معرفی و جلوه میدادند که توده و عوام‌الناس را فریفته پیرو اراده خود میساختند و باطنا متعدی و از هر مامورو کارمند دولت ظالـم و جابـر و متجاوز تر میبودند . برای خود وسائل تعیش و تفریح فراهم و کرورها ثروت و املاك جمع و هر کس را میل داشتند بعنوان لامذهبی و سوء عقیده بقتـل و نیستی‌سوق میدادند و بدست عوام‌الناس به‌بدترین صورت نفت زده میسوزانیدند و ازاین پیش آمدهای موحش بی اندازه زیاد و بدرجه‌ای بود که بعضی از آنها بعنوان اجرای مراسم‌مذهبی شخصا باشمشیر سر آن بیچارگان را قطع و جدا میکردند . دولت و حکومت وقت هم قدرت نداشت ازعملیات آنها جلوگیری و مخالفت ورزد . چون عملیات روسا و کارمندان دولتی هم نظیر همان اصول و عملیات روسای‌روحانی سوء میبود . و سیاست‌دولتهای‌وقت‌صلاح خود نمیدانستند که دخالت درامور روحانیت نمایند . بلکه تشویق و تحریص هم مینمودندزیرا ممکن‌بودبکوچکترین‌مخالفت‌توده‌وعوام‌الناس‌رابه‌مخالفت‌خودشورانیده‌وازمقام ساقط وبلامذهبی و سوء عقیده متهم گردند و از طرفی نفوذ روسای مذهبی‌مانع پیشرفت هرترقی واصلاحات‌میبود . چه‌دولت‌وچه‌اشخاص باقدرت‌جرات‌نداشتند برای آنکه‌متهم نشوندازاصلاحات دم‌زده و سخنی بمیان آورند . از طرفی

۱ — رك. تاریخ بیداری ایران تالیف مختاری ص ۵

مردم ایران عموماً مسلح و بطور کلی صورت ملوك‌الطوایفی در بر داشت هر خان وخان‌زاده، هر رئیس قوم وطایفه ، هر کدخدا و کدخدازاده ، هر ولگرد سر گذر و محله ، دارای یك عده نوکر و بستگان مسلح میبودند و با قدرت شخصی در مقابل مامورین دولت عرض اندام و مردم را طرف تعرض و تهدید قرار میدادند.»(۱)

وزارت کشور واوضاع عمومی استانها

«عموم شهرستانها و قصبات و استانها تحت اراده ارباب نفوذ محلی و علمای روحانی قرار داشت و فرمانداران و استانداران که از طرف صدر اعظم وقت (نخست وزیر) معین میشدند . و تعین کلیه روسای دوائر محلی از قبیل دارائی - شهرداری -شهربانی و امورقضائی را فرمانداران عهده داشتند ودولت سند مالیاتی در موقع حرکت از شخص فرمانداران گرفته حال اگر اضافه از مالیات مقرره درمحل وصول مینمودند متعلق بخود فرمانداران میبود -واگر کمتروصول میکردند بضرر وزیان فرمانداران تمام میگردیدو بایستی هرچه دارائی دارند درمقابل کسر در آمد بپردازند باین علت فرمانداران اهتمام مینمودند تا اندازه‌ای که قدرت وتوانائی دارند بجبر وزور، بانواع تعدی از مبلغ تعهدی بر در آمد اضافه وصول ومحل استفاده خود قراردهند و امورات قضائی و حقوقی وجزائی محل را با تطبیق به قوانین مذهبی حل و فصل و مبلغی از طرف متداعیین بنام حقوق حکومتی میگرفتند و بنفع خود برداشت میکردند .

غالباً این عملیات اصطکاك بـا ارباب نفوذ محلی وعلماء روحانی پیـدا مینمود ومابین فرمانداران محل و آنها اختلافات تولید وباعث شورش وهیجان

۱ - رك . تاریخ بیداری ایران از مختاری ص ٦ تا ٨

توده فراهم وفرمانداران محل را ازمحل فرمانداری فراری یا خارج مینمودند.
بهمین جهت وسبب بود که فرمانداران غالباً با ارباب نفوذ محلی وعلماء روحانی سازش کرده که با فراغت خیال بمنافع و موقعیت خود ادامه دهند. کارمندان دولت بطورعموم حقوق ماهیانه نداشتند فقط مختصری جیره وعلیق ومبلغی نقد درسال بآنها میپرداختند و بایستی همه وقت در انتظار باشند که کاری چه در پایتخت وچه درخارج پیدا کرده وازمحلهای غیرمشروع ازطریق مختلف استفاده کنند. مثلا ازمنازعات امورقضائی واضافه درآمدها وغیره مبلغی گردآورند و بر ثروت خود بیفزایند.» (۱)

وزارت دارائی - درآمد کشور

« کلیه درآمد کشور عبارت بود از درآمدهای ارضی (نقداً وجنساً) و مبلغ مختصری هم از گمرکات بدون تعرفه وصورت دقیق گمرکی ومبلغی هم ازایلات وطوایف با مبلغ معین میبود. چون دولت فاقد قدرت وتوانائی بود کمتر میتوانست همان درآمدهای مختصر را هم وصول نماید لذا درموقع انتصاب فرمانداران و استانداران وزیر دفتر (وزیر دارائی) اقلام درآمد آن محل را ابوابجمع آنها کرده و سند مالیات میگرفت که در محل وصول نمایند وتمام درآمدهای مختلفه در کشور بیش از ۳ ملیون ریال نبود وبااین مبلغ هم اصلاحات ممکن نبود»(۲)

فرهنگ ایران

« چون حکومت ایران صورت استبداد داشت و سلطه و اقتدار طبقه روحانی حاکم وراهنمای کلیه امور بود اصولا داشتن معلومات مختلفه خارج از زبان فارسی ومسائل شرعیات یکی ازگناهان بزرگ شمرده میشد ومعلومات

---

۱ - تاریخ بیداری ایران ازمختاری ص ۱۷ و ۱۸

۲ - « « » ص ۲۰

علمی وپایه دانش منحصر باطلاعاتی چند ازاصول فقه وشرعیات وطریقه روحانیت وآشنائی مختصری بزبان عربی و یك مشت عقائد مذهبی میبود و دیگر کسی حق نداشت ازاین میزان درزمینه اطلاعات پا فراتر نهد و اعیان و اشراف و کارمندان مهم دولت هم که ازخود استطاعت ملی داشتند یکنفر معلم شرعیات (آخوند) بمنزل آورده اولادان خودرا بخواندن ونوشتن زبان فارسی ومختصری عربی ومسائل مذهبی آموزش میدادند و ازسایر معلومات بکلی بی بهره میماندند اگر کسی اتفاقاً اظهاراتی ازاصطلاحات عمومی خارج از کتب ومسائل مذهبی مینمود به لامذهبی متهم واورا کافر دانسته وتبعید بلکه غالب محکوم بمرگ و به بدترین صورت میکشتند . و غالب اشخاص که تعصب مذهبی داشتند و از خودمالی داشتند برای ثواب واجراخروی پس ازمرگ درشهرها مدارس مذهبی بطرزقدیم بنام مسجد ومدرسه ساخته واملاکی هم برای مصرف آنها ازخودوقف وتولیت واختیار عوائد آن املاك واداره امور مدرسه را بمیل واراده مجتهد روحانی آن محل گذارده و در هر یك از اطاقهای آن یکنفر دانشجو (طلبه) با لباس آخوندی برای تحصیل معلومات مذهبی منزل میداد ومبلغ مختصری ماهیانه هم برای امرارمعاش آنها ازهمان موقوفات دریافت وپس ازچند سال تحصیل زیر دست یکنفر مدرس شرعیات معلومات مختصری از زبان فارسی و اصول فلسفه بزبان عربی آموزش یافته واز آن مدرسه خارج ودر ردیف علمای وقت با لباس مخصوص طبقه روحانیت که عبارت ازیك عمامه وعباباشد خارج میگردیدند و پایه تحصیلات ومعلومات همین بودوبس . وقدرت آنها درکلیه اموراجتماعی میبود و این وضع تقریباًتاه۳سال پیش ادامه داشت(*).تا کم کم اشخاص روشنفکر و

(*) مولف تاریخ بیداری ایران این مطالب درسال ۱۳۲۶ نوشته .

فداکارانی بمخالفت طرز وفکر درباریان سلطنتی قیام واقدام کرده وپایه تشکیلات وسازمان مدارس جدید واصول تدریس را روی پایه های جدید بنا نهادند اما برای ترقی دادن افق فکری جامعه بمشکلات ومصائبی درطی عمل دچار گردیدند که خود تاریخ مفصلی است و از طرف دولت وعلماء روحانی با تحریك افکار عمومی بلامذهبی وبی دینی وخیانت باساس سلطنت و دولت متهم شده طرد و تبعید وخانه نشین گردیدند... ولی باز این عملیات مانع وباعث نگردید که از عقیده خوددست بردارند وبمرورزمان بانصایح ومذاکرات عقائد عمومی راتغییر و اصلاح وپایه توسعه فرهنگی وایجاد مدارس جدید راگذاردند وافکار توده را باز وروشن میساختند. »

« خلاصه اوضاع فرهنگ ایران صورت مطلوبی نداشت که سازمان در کارباشد واقدام درراه حصول معلومات مختلفه غیرمیسر میبود». (۱)

اوضاع اجتماعی

« با ذکرسطوربالا مختصری ازاوضاع واحوال عمومی وحیات اجتماعی درزمان حکومت مطلقه واستبداد وطرزعمل مأمورین دولت و طبقات روحانیت گفته شد:

« خلاصه آنکه طرزحکومت استبداد بی ترتیبی اوضاع وظلم وتعدی کارمندان دولت و عدم تأمین قضائی و حقوقی و عدم امنیت جانی و موانع و مشکلات عدیده دیگردرراه ترقی وتعالی وبسط وتوسعه عالم فرهنگ چه از طرف دولتهای وقت وچه ازطرف روسای روحانیت وفقدان قوانین که حاکم بر کلیه امور واختلافات بوده وحل وفصل نماید. وتسلیم مقدرات حیات اجتماعی و زندگانی همگانی باختیار و اراده مطلقه یك مشت کارمندان بیسواد دولت نفس ها

۱ - تاریخ بیداری ایران ازمختاری ص ۲۵ و ۲٦ و ۲۹

در سینه ها تنگ وصبروحوصله را از هرطبقه ربوده وازطرفی بسط وترقی علوم وصنایع عالم تمدن ملل غربی روزبروز آثار انقلاب عمومی ونارضایتی رانزدیکتر مینمود .چنانکه این نارضایتی وفشار برافکار اجتماعی اززمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجارقبل ازسلطنت مظفرالدین شاه هم آشکاربود . » (۱)

بیداری ایران و نهضت مشروطه

« اوضاع بدین منوال ادامه داشت تادرسال ۱۸۹۰ در نتیجه این خیرگی وناتوانی شاه و نادرستی وبدخواهی امین السلطان (نخست وزیر) امتیازهائی به بیگانگان بویژه بانگلستان دادهشد که شناخته ترین آنها امتیازتنباکوبود .»(۲)

پروفسور برون نیزرقمطرازاست : بدبختی دوره شش ساله اخیر سلطنت ناصرالدین شاه از تاریخ اعطای امتیاز تنباکو بیك شرکت انگلیسی در مارس سال ۱۸۹۰ میلادی (۱۲۶۸ه .ش) شروع میشود .(۳)

«امتیاز تنباکو بایران بسیار زیانمند بود زیرافروش همگی توتون وتنباکو کشور چه در درون و چه دربیرون بیکتن انگلیسی سپرده میشد . مردم زیان پول و مال را نمیدانستند و از آنکه بیگانگان پا بدرون کشور میگشادند بیمناك بودند مردم وبازرگانان ایران باین امتیاز اعتراض نموده دادخواهی کردند، ولی چون خودشاه و نخست وزیرامتیازرا داده بودند بهاعتراض وتقاضای مردم اعتنا نکردند در نتیجه این ناخوشنودی مردم رویه تکان و جنبش بخود گرفت و کم کم درتمام کشور نهضت شدیدبرخلاف آن بوجود آمد وعلماء کشیدن تنباکو را تحریم کردند - برشدت مخالفت مردم افزوده شد و آنها دست

---

۱ ــ رك ــ تاریخ بیداری ایران تالیف مختاری ص ۳۵

۲ ــ رك ــ تاریخ کسروی ص ۱۵

۳ ــ رك ــ انقلاب ایران از پروفسور برون ترجمه احمد پژوه ص ۳۷

بتظاهرات زدند وعده‌ای کشته‌شدند . شاه وبیگانگان از اوضاع ترسیده مجبور بالغای امتیاز شدند . این را میتوان نخستین تکانی درتوده ایران شمرده و « بقول کسروی » پیش آمد ارجداری بشمار میرود و باید در تاریخ یادآن بماند » .(۱)

«درزمان ناصرالدین شاه سیدجمال‌الدین اسد آبادی معروف بافغانی و میرزا ملکم‌خان اصفهانی (ارمنی که اسلام را پذیرفته) دلسوزی بکشور ایران نموده و به بیداری مردم کوشیدند. سید جمال‌الدین که نفوذ زیادی‌مابین‌ایرانی‌ها پیداکرده و پیروان‌و همدستان زیادی‌داشت‌در سال ۱۲۶۸ شمسی(۱۸۹۰ میلادی) بدستور ناصرالدین شاه‌از ایران اخراج گردید . کسروی‌مینویسد:

«سیدمردی دلیر میبوده‌و ازخود کامگی‌شاه واز سودجوئی امین‌السلطان (نخست‌وزیر) نکوهش میکرده و مردم را می‌سهانیده و میشورانیده وکسانی برسر او گرد آمده بوده‌اند.»(۲)

خلاصه آنکه‌در زمان کودکی «بهار» توده مردم از خواب کم‌کم بیدار میشدند و نهضت آزادی در تمام کشور دست وپا پهن میکرد .

«در سال ۱۸۹۹ ادارات گمرك آذربایجان و کرمانشاه به‌مامورین رسمی بلژیك که واقعاً شغالهای روسیه بودند واگذار گردید . این اقدام بینوائی و بی نظمی را در ایران افزود.» (۳)

مردم‌برخلاف بلژیکیهادادخواستند ـ دولت‌بآنها گوش‌نمی‌داد وازآنسوی بلژیکیهابه‌بد رفتاری‌می‌افزودند و آشکاره میانه‌بازرگانان ایرانی‌و بیگانگان

---

۱ ـ رك ـ تاریخ کسروی ص ۱۵ و ۱۷
۲ـ ـتاریخ کسروی ص ۱۱
۳ـ نوز ـ انقلاب ایران ازپرفسور برون ص ۱۱

بلکه میانه مسیحیان ایرانی و مسلمانان جدائی میگذاردندو بمسلمانان بسیار سخت میگرفتند. بلژیکیها با بدرفتاری خودمردم‌را بیدارتر و مسلمانان متفرق را متحد تر کردند و بـرای پیشرفت نهضت آزادی مساعدتر نمودند.

راجع به پیمان گمرکی باروسیه که بوسیله بلژیکیان تحت نظـر رئیس آنها مستر (نوز) اداره میشد کسروی از صفی نیا (استقلال گمرکی ایران) نقل میکند: «امضای قرار داد ضربت سختی بود که پس از عهدنامه ترکمانچای باستقلال ایران وارد شد.» (۱)» این تعرفه مایهٔ دیگری برای رنجیدگی ها و نا خشنودیهای مردم گردید بویژه بادژ رفتاریهائی که نوزودیگر بلژیکیان مینمودند و مردم را سخت میازردند..» (۲)

« نوز و بلژیکیان باسلام و بعلماء نیز توهین میکردند و بالاخره علماء برسر منبر مردم‌را برخلاف آنهاتحریك و از شاه تقاضا برای اخراج آنهاکردند. در این میان سال ۱۲۸۴ ه. ش که جنبش آزادی خواهی از آن میآغازد فرا رسید. درهمین‌روزها بودکه پیمان همدستی میانه بزرگترین قائدین نهضت مشروطه شادروان بهبهانی وطباطبائی بسته شد. همدستی میان این دو سید درروزهای نخست سـال ۱۲۸۴ هجری شمسی بوده و آغاز جنبش مشروطه را هم از آن روز باید شمرد.» (۳)

« دژ رفتاری وبد خواهی نوزودیگر بلژیکیان وستمگریهای حکمرانان ومأمورین دولت انعکاس شدید برعلیه حکومت مستبد بوجودآورد ومأمورین دولت به حقائق اوضاع پی نبرده برظلم وسخت گیری افزودند مردم نیزدرمبارزه

---

۱ ـ رك ـ کسروی (تاریخ ایران) ص ۳۷

۲ ـ رك ـ « « «

۳ ـ رك ـ « « «

شدیدتر ومتحدتر شدند ودامنه نهضت مشروطه طلبی روزبروز وسیع تر گردیده ودر تمام مراکز مهم کشور کمیته هائی برای مبارزه برخلاف استبداد تشکیل گردید. مبارزه ممتدی مابین پیشتازان استبداد ومشروطه در گرفت و بعضی اوقات بزد وخورد می‌انجامید تا روز چهارشنبه ۲۹ آذرمطابق (۱۲۸۳هـ .ش) قایدین بزرگ نهضت آزادی شادروان بهبهانی و طباطبائی با خاندان‌های خود و عده‌ای‌ازعلماء وخانواده هایشان درمقبره شاه عبدالعظیم (درهفت میلی‌طهران) پناهنده شدند. وضع تهران بسیار متشنج گردید و در پایان کار شاه تقاضای کوشندگان‌را قبول نمود و آنها باشکوه و جلال بی سابقه بطهران مراجعت کردند.» (۱)

باید متذکر گردید که هنوز تقاضای مشروطه نشده‌بود وراهنمایان‌نهضت آزادی میخواستند درجه بدرجه بهدف‌نهائی خود پیش بروند. مهمترین‌تقاضای سیدها تشکیل «عدالتخانه» یا یك نوع «پارلیمان» یا مجلس شورای ملی‌بود وشاه باین امر موافقت کرد. اما نخست وزیرعین الدوله سعی مینمود که شاه رااز وفای عهد خودمنحرف نماید. وفعالیت هایش برای ایجاد دو دستگی آزادی طلبان را رنجانید وبار دیگرمیان کوشندگان ودولت بهم خورددرین میان‌مردم در استان های فارس وخراسان شوریدند ومحیط طهران دوباره سخت متشنج‌شد مابین مردم وسربازان دولت زدوخورد های سختی رخ داد وعده زیادی کشته وزخمی شدند. مبارزه ادامه پیدا کرده عده زیادی علماء از تهران کوچیدند و چون وضع تهران روزبروز بدتر میشد هزارنفر از علماء و آزادیخواهان در سفارت انگلیس پناهنده شدند.» (۲)

بالاخره درنتیجه فشارعمومی، مظفرالدین شاه فرمان مشروطه را در

---

۱ ـ رك ـ تاریخ ایران کسروی ص ۶۳ و ۷۳

۲ ـ رك ـ « « ص۱۰۶تا ۱۱۸

تاریخ ۵ اوت ۱۹۰۶ امضاء نمود.

مشروطه

« درآغاز مشروطه دوحزب در ایران پیدا شدند. مشروطه خواه و مستبد. اعیان وطبقه اول وطبقه سوم یعنی توده مردم مستبد بودند و مشروطه خواهان را بیدین وانقلابی وهرج ومرج طلب میشمردند ومشروطه خواهان که عده‌شان قلیل ولی بیشتر آنان ازطبقه باسواد وروشنفکر بودند و میتوان آنان را طبقه دوم نامید مستبدان را جاهل وظالم وارتجاعی وغارتگر میشمردند.

اکثریت مردم ایران ارتجاعی واقلیت مردم انقلابی ومتجدد بود وچون بعضی ازعلمای بزرگ بامشروطه وانقلاب موافقت کردند وسیاست انگلیس نیز محرمانه ازمشروطه حمایت میکرد ومظفرالدین شاه نیز سیاستی عاقلانه ودرباریانی دانا نداشت. در ۱۲۸٤ اقلیت براکثریت مسلط گردید وتجدد بر ارتجاع فائق آمدوقانون اساسی امضاء شد.»

«آن روزهر کس برخلاف آزادی عقیده و آزادی قلم ومجلس و حکومت ملی وقانون دم میزد واین اصول را خلاف دیانت ومخالف مصلحت کشور میشمرد مرتجع ومستبد نامیده میشدو کمترین مجازاتش این بود که داخل کارهای مملکتی نشود واگر بمصلحت خود میخواهد رفتار کند در خانه‌اش بتمرگد یا گورش را گم کند!

رفته رفته مرتجعین حس کردند که مقاومت در برابر این قوه تازه و حزب نوظهور فائدهٔ ندارد اول ساکت شدند بعد خودرا داخل مشروطه خواهان کردند یعنی باحزاب سیاسی پیوستند.»

«مجلس اول از ۱۸ شعبان ۱۳۲٤ تا ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲٦ مطابق ۷ اکتوبر ۱۹۰٦ تا ۲۳ جوئن ۱۹۰۸ میلادی دوام آورد و مهمترین کارش اصلاحات

مالی و تدوین قانون اساسی ومتمم آن بود ». (۱)

« در سنه ۱۳۲٦ مطابق (۱۹۰۸ میلادی) محمدعلی شاه پسر مظفرالدین شاه بمساعدت معنوی دولت تزاری روس وسکوت دولت بریتانیا بتاریخ ۲۳ جمادالاولی (مطابق ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸) میلادی توسط قزاقها که یکدسته گارد مخصوص سلطنتی و ازیك بریگاد تشکیل شده بودند و رئیس آنها «لیاخف» نام داشت مجلس شورای ملی را بتوپ بست و جمعی ازوکلاء را تبعید کرد وچند روزنامه نویس و ناطق راکشت و گروهی را حبس کرد و مشروطه را موقوف داشت.

بلافاصله فعالیتهای سیاسی بین دول روس وانگلیس درمورد ایران آغاز شد. جان کلام آنکه دولت روس مایل ود بدولت ایران قرضی داده شودو با آن پول اصلاحات مالی وتامینیه شروع گردد. ولی دولت بریتانیا از دادن این قرض بدربار بی بند بار و رجال غیر امین و تشکیلات غلط آن روز ابا داشت و معتقد بود که باید نخست تکلیف قانون اساسی و مجلس ایران معین گردد و این قرض بتصویب مجلس بشاه داده شود.

در آن روزها مناسبات دولت بریتانیا بازعمای مردم تهران و آزادیخواهان ولایات و ایرانیان خارج ازمملکت، بسیار دوستانه بودو در لندن نیزمرحوم پروفسور برون و عده‌ای ازوکلای مجلس عوام و بعضی از رجال انگلستان و جرائد بامشروطه‌خواهان همراهی های زیاد داشتند واساسا هم بیخبر نیستیم که دولت بریتانیا دربار قاجاریه بنظر خوب نگاه نمیکرد زیراشاه بروسها بیشتر متمایل بود». (۲)

---

۱ - رك - تاریخ انقراض قاجاریه ص ۲

۲ - » » » ص ۲ و ۳

نتیجه فعالیتهای سیاسی این شد که پولی بدست شاه نرسد و مالیات مملکت در آنسال درست وصول نشد. زیرا هم اغتشاش زیاد بود هم از طرف علمای نجف حکم شده بود که رعایا بشاه مالیات ندهند. بنابراین یکباره کلاه شاه و درباریانش پس معرکه ماند. بی پولی کار را بجائی کشانید که شاه ناچار شد قدری از جواهرات سلطنتی را توسط «کامران میرزا» پدرزن و عموی خود نزد بانك روس گرو بگذارد و پولی تدارك کند.... از طرف دیگر در ولایات و ایالات طغیانها برخاست و در طهران جمعی در سفارت خانه‌های بریتانیا و عثمانی پناه بردند.

ستارخان و باقرخان دو تن از طبقات فرودین در تبریز علم طغیان بر افراشتند و بقدری قوی شدند که تبریز و توابع را بدست آوردند و در تحت «رایت انجمن ایالتی» حکومت را در دست گرفتند. سید عبدالحسین نامی در لارونی ریز قیام کرد و رایت طغیان برافراشت. خوانین بختیاری بریاست صمصام السلطنه باصفهان تاختند و علی قلیخان سردار اسعد نیز از فرنگستان بآنان پیوست و اصفهان را گرفته بسوی مرکز حرکت کردند. نصیرالدوله ملقب به سپهدار هم در گیلان جمعی فراهم کرده بطهران رو آوردند و این دو قوه یعنی قوای بختیاری و مجاهدین گیلانی وارمنی در اول ماه رجب ۱۳۲۷ هجری قمری مطابق ۱۳ ژوئیه ۱۹۰۹ میلادی طهرانرا فتح کردند. این قوا از روز حرکت تا روزی که خبر تحصن شاه بسفارت روس در زرگنده شایع شد.

همواره از طرف رجال و آزادیخواهان بریتانیا و آزادیخواهان ایرانی در داخل و خارج از ایران مساعدتهای مادی و فکری میگرفتند.

فاتحین طهران پس از خلع محمد علیشاه فرزند خردسال او را که «سلطان احمد میرزا» نام داشت و ولیعهد رسمی بود بپادشاهی برگزیدند و چون صغیر بود «عضدالملك» را که یکی از معمرین قاجاریه بود به نیابت انتخاب کردند.» (۱)

---

۱ - رك - تاریخ انقراض قاجاریه ص ۵

«اوضاع ایران در مدت سلطنت احمد شاه نیز رو بآرامش نرفت و در اثر دخالت همسایگان (روس وانگلیس) در امور داخلی ایران هرج و مرج اداری بمراتب بیشتر و نارضایتی مردم زیادتر گردید تا جائیکه بواسطه تقرب قشون همسایه شمالی به پایتخت عده‌ای از وکلای مجلس و علماء وافراد کشور بطور دسته جمعی بقم مهاجرت کردند وحتی خود احمدشاه قراربود به اصفهان حرکت نماید لیکن حرکت شاه باصفهان بتاخیر افتاد و بعد بامشورت نمایندگان دوهمسایه روس و انگلیس منتفی شد.» (۱)

«دراین‌مدت کابینه‌های زیادی‌روی کار آمدند و سقوط کردند واحمدشاه دوبار به خارج از کشور مسافرت نمود تا اینکه دراثر نارضایتی مردم و از هم پاشیدگی اوضاع عمومی کشور منجر به‌کودتای ۱۲۹۹ (هجری شمسی) گردید و رضاخان در راس دسته قزاقها بطهران وارد و بر اوضاع تسلط‌یافت».

پس‌از اینکه زمام امورکشور بدست رضاشاه پهلوی افتادتوسعه وترقی شایانی در جمیع شئون کشور پیداشد. کلیه وزارت خانه هامخصوصاًوزارت فرهنگ بطرز نوینی پی‌گذاری گردید صدها دبستان و دبیرستان دخترانه و پسرانه در سراسر کشورو در دورترین‌قصبه و دهکده افتتاح گردید. دانشگاه بزرگ تهران و چند دانشکده های علمی و فنی مدرن تأسیس گردید و همه ساله عده زیادی از دانشجویان جهت تکمیل تحصیلات عالی به اروپا اعزام‌شد بطوریکه در عرض مدت کوتاهی فارغ التحصیلان زیادی که اغلب آنها در فنون مختلف فارغ التحصیل شده بودند بر فرهنگ و دانشگاه و دانشکده‌ها و مدارس ایران بکار گماشته شدند و بوسیله تیپ تحصیل کرده وجوان ایرانی فرهنگ کشور اداره شد. همچنین در سایر وزارتخانه ها

۱ ـ رك ـ تاریخ انقراض قاجاریه ص۷

نیز وضع بدین منوال بود.

در نتیجه این خدمت بزرگ فرهنگی دانشمندان ایرانی به تتبعات علمی و فنی پرداخته و رسالات و کتابهای مفید و سودمند انتشار دادند.»(۱)

«اعلیحضرت رضاشاه پهلوی شخصا درامور کشور دخالت میکرد بطوریکه هرچه نظر میداد میبایست بدون چون و چرا اجراء گردد و چنان در مدت کوتاهی براوضاع مسلط شد که هیچکس یارای اظهار نظر در امور مهمه ایران نداشت وحتی روشنفکران و تیپ نویسندگان و روزنامه نگاران نیز قدرت انتقاد از آن وضع نداشتند و در اثر جدیت و پشتکار و زحمت فوق العاده شبانه روزی خود ایران نوین و نسلی جدید بروی کار آورد.

پس از کناره گیری اعلیحضرت رضاشاه پهلوی (شهریور ۱۳۲۰) آزادی افکار و عقاید و بیان و قلم بهمه افراد کشور داده شد و مردم خودرا در محیط دیگری یافتند بطوریکه صدها مجلات وروزنامه آزاد بوجود آمد و هرکس هر عقیده‌ای که داشت بدون ترس وواهمه ای درصفحات روزنامه و مجلات منعکس نمود و کتابها و رسالات گوناگونی در عرض مدت کوتاهی چاپ ودر معرض افکار عامه قرار گرفت».(۲)

صاحبان قلم و نویسندگان که سالها تحت فشار قرار داشتند انتشار انتقادات اصولی خودرا آغاز نمودند.

چنانکه اشاره شد اعلیحضرت فقید رضاشاه پهلوی طبعا مخالف آزادی قلم وزبان نبود بلکه برای پیشرفت اصلاحات داخلی و روی مصالح کشور و برای اینکه افراد کشور در محیطی آرام و دور از سیاست بکار روزانه خود که

۱ـ رك ـ خلاصه‌ای از تاریخ بیداری ایران تالیف مختاری

۲ـ « « از تاریخ بیداری ایران « « ص ۷۴۵

استفاده عموم در آن بود مشغول باشند، مدیران جـرائد و صاحبان قلم راتحت سانسور قرار داده بود.

نویسنده تاریخ بیداری مینویسد: « کاملا شکایات این طبقه حساس و صاحبان قلم و افکار عالیه و مربیان وراهنمای اوضاع و احوال عمومی وارداست وحق با آنهاست اما بطوریکه کرارا گفته شد، پادشاه پیش نه آنکه عقیده بآزادی قلم و زبان نداشت بلکه روی مصالح کشور معتقد بود تا مدتی از این آزادی جلوگیری شود» . (۱)

خلاصه اینکه عصر بهار یك زمان پرهیجان بود زیرا طرز حکومت این کشور کهنسال از استبداد بمشروطه تبدیل شد و در اثر مبارزات سیاسی و ایستادگی آزادیخواهـان و روشنفکران بـود که در کلـیه شئون این کشور اقداماتیکه مفید بحال جامعه و عموم افراد کشور بود انجام گردید و برای بسط و توسعه کارهای عام المنفعه بطوری زیاده روی کردند که جمعی از آزادیخواهان نیز جان خودرا دراین راه دادند.

حکومت رضاشاه تاحد زیادی اداره های دولتی را سروصورتی داده و با اینکه مطبوعات و انتشارات را تحت کنترل قرارداشت، برای توسعه فرهنگ و حفظ نظم و آرامش کوشش فراوان نمود.

اما چون تحت حکومت دیکتاتوری رشد طبیعی مردم ممکن نبود بعد از رضاشاه و آزادی مجلس و مطبوعات اوضاع کشور بسیر طبیعی بـر گشته و افکار مردم درنتیجه زدوخوردها و تصادم های سیاسی و اجتماعی و دینی بازتر و ورزیده تر شدند. و همان وضع با تمام بدی‌ها و خوبی های دوره مشروطه‌رژیم مشروطه ادامه دارد.

---

۱ ـ رك ـ تاریخ بیداری ایران تالیف مختاری ص ۷۴۵

Title
Author
Accession No.
Call No.
Borrower's No.
Issue Date

شرح احوال

بهـــــــــــار

Title غرس الجنة
Author طاهر
Accession No.
Call No. ٢٩٠

Borrower's No.		-wer's o.	sue Date

فصل دوم

شرح احوال ملك‌الشعراء بهار

تولد و خانواده

« میرزا محمد تقی بهار در شب دوازدهم ماه ربیع‌الاول سال ۱۳۰۴ هجری‌قمری مطابق روز پنجشنبه ۲۹ دسامبر ۱۸۸۶ میلادی‌در مشهد بدنیا آمد. پدر بهار میرزا محمد کاظم صبوری معاصر ناصرالدین شاه قاجار بوده و از آن پادشاه لقب ملك‌الشعرائی را گرفته‌بود» . (۱)

«صبوری ازاحفاد میرزااحمد صبور برادر زاده‌فتحعلیخان‌صباملك‌الشعراء دربار فتحعلی شاه قاجار بوده است . و در سرودن اقسام شعر از قصیده وغزل و قطعه استادو شاعر توانائی است (۲) جدبهار حاجی محمد باقر کاشانی در جوانی بخراسان رفته و پدر بهار در مشهد زاده است :

مادر بهار از یك خانواده تاجر از گرجستان و ازنژاد سهراب‌وافراسیاب مسیحیان قفقاز بود که‌در جنگهای روس وایران بوسیله‌عباس میرزانائب‌السلطنه باسارت بایران آورده شده بودند.

بهار در شرح احوال خود مینویسد : « سهراب که برادر بزرگتر بود در دربار فتحعلیشاه ترقی کرده و نقدینه شاه و صرف جیب بعهده‌او محول

۱- رك. مجله یغما شماره دوم و سوم سال پنجم ص ۵۶ و تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ۸ وجزوه‌سال‌وفات‌بهار

۲ - رك . مجله ارمغان سال ۲۵ شماره ٤ ص ۱۷۲

بود و معروف به سهراب خان نقدی شد و امروز خانواده نقدی ایران از نژاد اویند. برادر کوچکتر افراسیاب خان بعداز اینکه در ایران دین اسلام پذیرفت تعصبی در دیانت بخرج میداد و بدین ترتیب از خدمات دولتی روی برتافته بکار تجارت پرداخت و عباسقلی پسرش هم تاجر شد. مادرم، دختر این حاجی عباسقلی تاجر است که درتهران متولد شده وخانواده‌اش بمشهد آمده، مجاور شدند و با پدرم وصلت کردند. پدر و مادرم از هر حیث بیکدیگر شبیه بودند. از حیث تعصب و بستگی بدیانت و تقوی و ایمان اختلاف سلیقه در میان آنان نبود، هردو از حیث خانواده و معیشت خانوادگی دریك ردیف بودند ویکی رامزیتی بر دیگری نبود. نزاع وماجراهای بین الزوجین هیچوقت بوقوع نه پیوست، هرگز از یکدیگر ناراضی دیده نشدند. نصایحی که مادر و پدرم در کودکی هریك جدا جدا بمن گفته‌اند همه دریك ردیف و شبیه بهم و در معنی از یك سنخ بوده‌است. و از این قسمت هم میتوان پی برد که اخلاق آن دوتن کاملا بهم شبیه بوده و تفاوت فکری و مغایرت عقیدتی نداشتند». (۱)

تخلص بهار:

« بهار تخلص خودرا از میرزانصرالله بهار شروانی دارد. او ازاساتید سخنوران معاصر بوده‌ودرروزگار ناصر الدین شاه بعزم سیاحت وتجارت در بلادایران و ممالك مجاور سفر کرده و در سفر مشهد بر دوست فاضل خود صبوری وارد شده و در خانه او در گذشته است». (۲)

۱ ــ رك. «ملك الشعراء بهار» نشریه دانشگاه تهران ص ۱۵ و ۱۶

۲ ــ راك. مجله ارمغان سال ۲۵ شماره ٤ صفحه ۲۱۷



ملک‌الشعراء بهار باعبا وعمامه

مقابل صفحه ۳۶

Title غرس الجنۃ
Author طاہر
Accession No.
Call No. ٢٩٠

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

یادگارهای کودکی:

بهار دریادداشتهای خود مینویسد: «من طفولیت خودرا از وقتی بخاطر دارم که موهای سرم بسبب مرض زرد زخم «اگزما» بهم چسبیده و مادرم برای روغن مالی بر روی آن زخم‌ها، میخواست موی سرم را با مقراض بچیند و من مانع بودم. شبی دائی من دستهای مرا گرفته بود و مادرم سرم را میچیدو من گریه میکردم. تاریخ آن ایام را پرسیدم، معلوم شد در آن اوان دو سال داشته‌ام.

از کودکی بگل و نقاشی میل مفرطی داشتم. پدرم گلباز بود و من گلچین، یك بار بجرم چیدن یك بوته کوچك از زمین درهمان ایام بچگی از پدرم کتك خوردم و بعد از آن دست بگل نمیزدم.

بهترین تعارفی که مرا در اوان صباوت خشنود و شاد مینمود، گل بود. خاله‌ای داشتم که درخانه آنها گل یاس وزنبق بسیاربود و گاهی از آن هاچیده برای من میاورد و گاهی که من میرفتم از آن گلها بمن میداد من آن زن را خالهٔ گل دار نام نهاده بودم...

درموضوع نقاشی ذوق مفرطی داشتم، کتابهائی که دارای تصاویر بودند یگانه مونس من بوده و غالب اوقات آنهارا بدون فهم عبارت ورق زده و از دیدن تصاویرشان خوشوقت میشدم.

رفته رفته‌این مطالعات پی درپی باعث شد که خود قلم برگرفته درپشت کتاب و روی صفحات کاغذ حتی روی اوراق قیمتی و هرچه بدست میافتاد نقاشی میکردم.

بیاددارم روزی سر محوره پدرم رفتم وخانه خالی بود، قلم و دوات را برداشته صفحه کاغذ بزرگی که طومار وار لوله شده بود بازکردم، مهر

بزرگی بکاغذ خورده بود ، مدتی روی خطوط آن مهر را قلم بردم و کپیه آن را برداشتم سپس در حواشی آن چند شکل اسب و آدم کشیدم و خلاصه آن صفحه بزرك را بکلی خراب کردم . ناگاه مادرم در آمد و فریادی بمن زد و آنرا از من گرفت و باعجله تمام لوله کرده در صندوق نهاد و درب آنرا قفل زد .

بعدها که بزرگتر شدم مادرم گفت میدانی که آن روز چه کرده‌ای؟

گفتم چه بوده‌است ؟

گفت: آن کاغذ فرمان منصب و مواجب پدرت بود و آن مهر ناصرالدین شاه بود که تو روی آن را سیاه کردی ! من از این کار بی اندازه نادم شدم چه یقین کردم که دیگر پدرم لقب و مواجب نخواهد داشت . اتفاقا هیچگاه احتیاجی بارائه آن فرمان ملوکانه نیفتاد و رفته رفته وحشت من زایل گشت :

بعدها جوهرهای رنگارنك خریداری کرده و تصاویر شاهنامه و نظامی و غیره را رنك میکردم این وقت هفت ساله بودم وشاهنامه رابخوبی خوانده و میفهمیدم و الوان مزبور را روی تناسب اشعار رنك میکردم .

بیاد دارم که علم ها را زرد و سرخ و بنفش مینمودم . شمشیر رابنفش میکردم . خیمه وخرگاه رستم پهلوان معروف را سبز ورخش را گلگون میکردم. درهفت گنبد. نظامی گنبدهارا همرنك اصل افسانه که نظامی گفته است رنك مینمودم .

باز همان اوان کودکی از باغ و کوه خیلی محظوظ میشدم . جمعه ها، دائی های من مرا بگردش بکوهسار بیرون مشهد که بکوه‌سنگی و کوه خلج

و کوه سنگتراشها معروفست همـراه میبردند . آنها پیاده بودند و اوائل که من چهار یا پنج ساله بودم مرا بردوش نهاده می‌بردند و از سن شش‌هفت به‌بعد با آنها پیاده راه میپیمودم و گلهـائیکه در دامنه کوه روئیده بود از قبیل لاله های پاکوتاه پررنگ و شقائق که ما آنرا لالـه دختر میگفتیم وتـوی گلهای قرمز ریز که‌از بوته‌های کوتاه خار میشکفت بغایت شکفته خاطر وشادمیشدم از گنجشك آموخته و کبوتر خوشم میآمد .

از سن چهار سالگی مرا بمکتب سپردند معلم من زن‌عمویم بود که‌در محله خودمان منزل داشت و درآن مکتب یکدختر صغری نام همسن من‌بامن درس میخواند .

من قرآن را نزد زن عمویم خواندم وقتی که درسن‌شش‌سالگی بمکتب مردانه رفتم فارسی و قرآن رابخوبی میخواندم .

در هفت سالگی شاهنامه را نزد پدرم در ایام تعطیل میخواندم و معانی مشکلهٔ آن‌را پدرم بمن میفهمانید و این کتـاب بطبع و ذوق من در فارسی و لغت و تاریخ ایران کمك بی نظیری کرد که هیچوقت فوائد آن را از خاطرم نمیتوانم برد منجمله بعداز یك دوره خواندن شاهنامه توانستم در همان کودکی بهمان بحر شاهنامه شعر بگویم و مورد تمجید پدرم واقع شوم (۱)

شعر گفتن

آغاز شاعری و نخستین شعر بهار :

« من از هفت سالگی بشعر گفتن مشغول شدم . یکی‌خواندن‌شاهنامه، دیگر خواندن کتاب صد کلمه از آثار نظمی رشید وطواط ، درمکتب تحریك

۱ - رك - «ملك الشعراء بهار» نشریه دانشگاه تهران ص ۱۶ و ۱۷

قریحه‌شعری مرا باعث آمد.

شعر اولم این‌بود که گفته و بحاشیه شاهنامه نوشته بودم . پدرم بدید و ده پول سیاه بمن جایزه‌داد:

تهمتن بپوشید ببر بیان   بیامد بمیدان چو شیر ژیان

بعد در ایامی که عید نوروز در پنجم ماه شوال واقع‌شده بود گفتم:

عید نوروز آمدوماه مبارك‌شد تمام   موسم‌شادی‌وعیش آمدز بهرخاص‌وعام

پدرم مرا تحسین کرد و انعامی داد . از این به بعد که بین سال‌هفتم و دهم سنین صباوت من بود در مکتب با شاگردان و رفقا جسته جسته شعر میگفتم و بعضی را هجا کرده‌جهت‌بعضی غزل میسرودم و غالبا معلم پیری که‌با شلاق سیم پیچیده‌ئی که داشت مارا بی پروا کتك‌میزد مورد شوخیهای‌شعری من‌قرار میگرفت.

ده ساله بودم که همراه پدر و مادر و یك خواهر شش ساله و یك برادر دوساله بسفر کربلا و نجف رهسپار شدیم - من و خواهرم در یکتای‌کجاوه بودیم و یکی‌ازدائیهایم درتای دیگر کجاوه، و غالبا من‌خواهرم را اذیت میکردم و فریادش بلند میشد . و در میان آن قافله پرطول و عرض که قاطر ها با کجاوه‌ها درقفای یابوی پیشاهنك،صحاری و گردنه هارامی‌پیمودند، پدرم صدای دخترك را شنیده،در منزل که پیاده‌میشدیم‌مرا مختصری‌تنبیه‌می نمودوهمینکه خواهرم خود را دارای چنان حامی بیدار و مواظبی یافت او مرا اذیت میکردو بعد بنای دادو فریادرامیگذاشت.

در پای کوه بیستون منزل کردیم در آن رباطی که هم اکنون بهمان حال سرپا ایستاده و عهد شاه عباس را بنظر میآورد . شب پدرم در اطاق سیگار

میکشید و مادرم در غرفه نشسته، ناگاه عقرب سیاه درشتی از روی دست من و صورت برادرم که شیر میخورد و زانوی مادرم عبور کرد و آسیبی نرسانید عقرب را کشتند و من بشوخی این شعر را گفتم:

به بیستون که رسیدم یه (یك) عقربی دیــدم
اگــر غلــط نکنــم از لیفنــد فــرهــاد است

لیفند همان لیفه ایست که چین های کمر شلواربند باشد. خراسانی‌ها غـالب لغاتی راکه آخرش مفتوح است و هاء غیر ملفوظه‌دارد باضافه نون و دال تلفظ میکنند ـ چنانکه یخه رایخند و لیفه را لیفنــد و کیسه را کیسند میگویند و این قاعده هم سماعی است نه قیاسی زیرا بچه را بچند و ننه را ننند نمی گویند. مراد از شعر اینست که عقرب مذکور ظاهرا از جـانوران لیفـه تنبان فرهاد بوده که داستان عشقبازی او با شیرین معشوقه و زوجه پـرویز در کوه بیستون و حجاری او در آن کوه معروف است ـ پدرم این شعر را حفظ کرده در محافل خاص، رفقای خودرا باقرائت آن میخندانید و گاهی ایـن شوخیها بمن هم برمیخورد هرچند اولیـن شعر نبود و آنرا بخوبی گفته بودم معذالك شعر مزبور اولیـن شعر من شمرده شد و خراسانیان آنرا باین عنوان یـاد کردند.

بعدهابکربلاو بین النهرین رفتم و پس از سی و دو سال از همان راهها گذشتم غالب جایهارا که تغیر نیافته بودمیشناختم چنانکه در بیستون بمحض ورود دانستم که نقش و کتیبه داریوش در کدام سمت کوه قرار دارد آنرا دیدم ولی بنظرم رسید که دره مـزبور قدری گودتـر از سابق شده و کتیبه بالاتر از آنکه در قدیم بود قـرار دارد». (۱)

---

۱ رك ـ «ملك الشعراء بهار» نشریه دانشگاه تهران ص ۱۸ و ۱۹

مناسبات من و پدرم:

من در نقاشی و شعر ذوق خوبی بخرج میدادم پدرم هم تا سن پانزده سالگی من درقسمت شاعری من سعی زیادی بخرج میداد بعد یکمرتبه خیالاتش عوض شد زیرا تغییر اوضاع ایران بعد از مرگ ناصرالدین شاه وعهدمظفرالدین شاه طوری محسوس بود که پدرم میگفت قهراً اوضاع دربار و دولت عوض شده و کسی من بعدبشعر و شاعری اعتناء نخواهد کرد وعلم وفضل و کمال نخواهد ماند و اهل این حرف گرسنه و بیکار و از لذت حیات و سعادت زندگی مهجور خواهند ماند.

این خیال در مغز پدرم چنان قوت گرفت که مرا از شعر گفتن تقریباً منع کرد، و اصرار داشت که بتجارت بپردازم و بدین خیال مرا در اوان بلوغ دامادکرد. این دامادی که مانند یك بازی که مردی را بدان سرگرم کند در افکار و ذوقیات من تاثیر معلومی بخشید بلکه مرا در کار درس و خط قدری کند ساخت

تلون فکری پدرم و حالت عصبانی وی زیاد میشد بحدی که یك مرتبه مرا از رفتن مدرسه بازداشت و بدکان بلور فروشی که دائی من صاحب آن بود بشراکت گذاشت و مرا بوی سپرد». (۱)

تعلیم و تحصیل:

« محمد تقی بهار ادبیات فارسی را نخست در نزد پدرش آموخت و ریاضیات و منطق را نزد میرزا عبدالرحمن شیرازی که از مشاهیر مدرسین مشهد بود فرا گرفت – سالی چند برای تکمیل معلومات ادبی و فارسی و عربی

۱– رك – «ملك الشعراء بهار» نشریه دانشگاه تهران ص ۱۹

ازمحضر مرحوم میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری وصیدعلی خان درگزی استفاده کرده است». (۱)

«ادبیات فارسی را نخست در خدمت پدرش که از اساتید زمان محسوب میشد تلمذ کرده ریاضیات و منطق را از میرزا عبدالرحمن فرا گرفته و دوره نحو را نزد شیخ موسی نحوی خوانده بود. سپس نزد استاد میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری و صید علی خان درگزی معلومات ادبی فارسی وعربی راتکمیل کرده بود».(۲)

پس از آنکه پدر خانواده و صاحب شغل دولتی و منصب ملك الشعرائی شد، بیشتر از پیش در تحصیل علوم مختلف کوشش کرد. عربی را با آنکه یك دوره کامل خوانده بود از نو آغاز نمود. کتب عربی و مجلات مصری را که تازه مشترك شده بود بادقت میخواند...

تاریخ عمومی عالم طرف توجه او قرار گرفت... مجلات و مطبوعات مصری دریچه‌ای محسوب میشد که از میان روزنه آن میرزا محمد تقی دنیای خارج را میدید و چشمانش خیره میشد... مقالات علمی و تحقیقی و ترجمه های مفید مطبوعات مصر که انعکاسی از علوم و فنون و ترقیات جهان مغرب بود اورا بخودجلب میکرد.

«ملل ونحل» فلسفه طبیعی داروین ـ عقائد دکتر بختر ـ حاشیه‌های شبلی شمیلی یکی پس از دیگری مورد دقت و مطالعه میرزا محمد تقی واقع میشد. درواقع زبان عربی و مطبوعات مصری کلیدی بودند که درهای علوم ودانش جدید مغرب زمین را بروی این جوان مستعد و با حرارت باز میکردند و

۱ـ رك. ارمغان سال ۲۵ شماره ٤

۲ـ رك ـ ایران ما مورخ ۱۹ فوریه ۱۹۵۰ مطابق ۳۰ بهمن ۱۳۲۸

نگاههای اورا بطرف «برج ایفل» و «میدان پیکادلی» و دروازه های براندنبرك معطوف میداشتند». (۱)

«بهار تا سن ۱۸ سالگی تحت نظر پدر دانشمند و اهل علم، درشعر و ادب ایران مطالعاتی نموده ودرشعر گفتن وسنجیدن، ذوق وقریحه سرشار نشان میداد. اما پدرش خوشش نمیآمد که پسرش شاعر شود و بیشتر مایل بود که بهار یك تاجر خرپولی بار بیاید و این معنی رامکرر میگفت و پای آن ایستادگی میکرد». (۲)

چنانکه میدانیم استعداد شعر و قریحه ادبی که خداوند در این جوان ودیعه کرده بود بر فشار و بی میلی پدر بهار فائق آمد و در همان روز های جوانی بهار در شعر تسلط فوق العاده و نبوغ متنوع نشان میداد.

وفات پدر :

«بهار هیجده ساله بود که پدرش در سنه ۱۳۲۲ هجری قمری مطابق ۱۹۰٤ میلادی فوت کرد و بارسنگین مسئولیتهای خانوادگی بر سر بهار فرود آمد». (۳) خودش مینویسد:

«مادرم زنی بی اندازه متدین و خدا پرست و مهربان بود. این مادر بزرگوار وقتی بدردم خورد که پدرم در وبای مشهد فوت کرد و من در هیجده سالگی در بحبوحه تحصیل بی پدر و متکفل معیشت خانواده خود شدم. یك مادر و دو برادر و یك خواهر کوچك. همه کوچك و صغیر که بزرك آنها من بودم». (٤)

---

۱ رك ـ ایران ما مورخ ۳۰ بهمن ماه ۱۳۲۸ مطابق ۱۹ فوریه ۱۹۵۰ ص۴

۲ ـ رك ـ یغما شماره ۲ و ۳ سال پنجم ص ٥٦ و نیز رجوع شود بتاریخ انقراض قاجاریه دیباچه صفحه الف و «ملك الشعراء بهار» نشریه دانشگاه تهران ص ۱۰

۳ ـ رك. «ملك الشعراء بهار» نشریه دانشگاه تهران ص ۱۹

٤ ـ یغما شماره دوم و سوم سال پنجم ص ٥٦ و نیز رجوع شود بتاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص الف و نشریه دانشگاه بنام (ملك الشعراء بهار) ص۱۹

اعطای لقب ملك‌الشعرائی:

منصب و لقب پدرش از طرف مظفرالدین شاه به بهار جوان اعطاء گردید چنانکه مینویسد: بعداز رحلت پدرم میرزا محمدکاظم صبوری ملك‌الشعراء ۱۳۲۲ هجری قمری (۱۹۰٤ میلادی) منصب و لقب پدرم را طبق فرمان مظفرالدین شاه بمن داده بودند و مستخدم دولت و استانه هردو بودم »(۱)

۱ ـ نیکوهمت ملی مقاله ای بمناسبت‌در گذشت بهار که در مجله وزین ارمغان در تهران بمدیریت دانشمند بنام وحید دستگردی چاپ شده‌است چنین‌مینویسد:

« پس ازفوت پدربر اثر سرودن یك‌قصیده‌غرادر روز سلام عیدمیلاددر استان قدس (حضرت رضا) عنوان ملك‌الشعرائی استانه رضوی یافت و بمدد استعداد فطری و قدرت حافظه در اندك زمانی میان افراد واکفاء خود بلند آوازه شد ». (۲)

خودش مینویسد: « در روزهای جشن طبق رسوم و سنن قدیم قصائد خوب در مجالس سلام میساختم که مورد توجه والی و سایر بزرگان میگردید ». (۳)

اولین قصیده‌ایکه مورد تعجب حریفان‌مشهدی بهار گردید قصیده‌ایست که مطلعش چنین است: ـ

آمدچو دو نیمه برفت ازشب آن ساده بناگوش سیم‌غبغب

مطلعی بلند ووزن و بحری سخت و مشکل بود وقتی بهار ادامه‌داد:

باچهره روشن چوتافته روز باطره تاری چو نیلگون‌شب

بنشست‌ومرا زیرلب‌همی گفت خیزای هنری شاعر مهذب

---

۱ ـ رك ـ تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص الف

۲ ـ رك ـ مجله ارمغان سال ۲۵ شماره ٤ و ٥

۳ ـ رك ـ مجله یغما شماره دوم و سوم سال پنجم ص ٥٦

احسنت و تحسین حضاراز هرطرف برخاست ولی همه دردل‌می پنداشتند که هر گز جوان تازه‌کاری شعری بدین پختگی و سلاست که مثل نمونه‌های کامل شعر قرن پنجم و ششم درست و دقیق و لطیف بود بسازد». (۱)

«شعراء و ادباء مشهد باور نمیکردند که اشعار بدان لطافت وجزالت را جوانی بیست ساله بتواند گفت و ازین پس مکرر بر مکرراز وی‌امتحان کرده‌اند. یعنی شعری را برگزیده‌اند که بهار بدان روش قصیده‌ای انشاکند یا بوی تکلیف شده که کلمات ناجور و نامناسب را دریك رباعی بیاورد. مثلا از او خواسته‌اند چهار کلمه تسبیح - چراغ - نمك - چنار، را ارتجالا در یك رباعی بیاورد وچنین ساخته‌است:

باخرقه و تسبیح مرادید چویار   گفتا زچراغ زهد نایدانوار

کس‌شهدندیده‌است‌در کان‌نمك   کس‌میوه‌نچیده‌است‌ازشاخ‌چنار» (۲)

اینك‌درهمین مورد نقل میشوداز‌یادداشتهای بهار ، بهار خودش‌مینویسد:

«بعدازمرك پدرم طوری درگفتن شعر مهارت‌بخرج‌میدادم که جز معدودی‌از اساتیدسایر فضلا آنرا باور نکرده و میگفتند بهار اشعار پدرش را از برکرده بنام خودمیخواند و پس‌از آنکه حکام و امرای خراسان علنی مکرر مرا امتحان کردند و قصائد خاص که لفظاً و معناًتازگی داشت اقتراح کرده و من بخوبی از عهده امتحان برآمدم رشته تهمت را از طرف دیگر تاب داده گفتند شاعر دیگریست که برای بهار این اشعار را میگوید و چون پایه شعر را بمرتبه بلند تری نهادم که از معاصران خراسان نظیر آن شنیده نشده بود ناچار گفتند مادرش‌را گوینده این سخنان است تا کاربه بدیهه گفتن رسید و مشکل ترین

۱ - رك - مجله امید شماره ۸ اردیبهشت ۱۳۳۰

۲- رك - مجله یغما شماره دوم وسوم سال‌پنجم ص ۵۸

امتحانات که سرودن رباعیات جمع بین الاضداد باشد در مجالس بمن تکلیف شد. از آن جمله در محلی که جمعی حاضر بودند گفته شد که این چهار چیز را در چهار مصراع بوزن رباعی بگویم و آن چهار چنین بود :

۱ـ تسبیح ۲ـ چراغ ـ ۳ـ نمك ـ ٤ـ چنار من رباعی زیر را در عرض چهار دقیقه گفتم :

باخرقه و تسبیح مرا دید چو یار گفتا زچراغ زهد ناید انوار
کس شهد ندیده است در کان نمك کس میوه نچیده است از شاخ چنار

باز رباعی دیگر با این چهار چیز طرح شد : ۱ـ خروس ـ ۲ـ انگور ۳ـ درفش ـ ٤ ـ سنك و من گفتم :

برخاست خروس صبح برخیز ای دوست خون دل انگور فکن در رگ و پوست
عشق من و تو قصه مشت است و درفش جور تو و دل صحبت سنگست و سبوست

امتحان دیگر : ۱ ـ گل رازقی ـ ۲ ـ سیگار ـ ۳ ـ لاله ـ ٤ـ کشك و من گفتم:

ای پرده گل رازقی از روی تو رشك در دیدهٔ مه ز دود سیگار تو اشك
گفتم که چو لاله داغدار است دلم گفتی که دهم کام دلت یعنی کشك

در آن مجلس جوانی طناز و خودساز که از رعنائی برعونت ساخته و از شوخی بشوخگنی پرداخته (۱) با این امتحانات دشوار و رباعیات بدیهه که گفتم بازهل من مزید گفته چهار چیز دیگر از خود بکاغذ نوشت و گفت تواند بود که در آن اسامی تبانی شده باشد و برای اذعان کردن و ایمان آوردن من بایستی بهار این چهار را بالبداهه بسراید : ۱ـ آینه ۲ـ اره ۳ـ کفش ٤ـ غوره

۱ـ شوخگن ، چرك و کثیف را گویند

ومن برای تنبیه آن شوخ‌چشم دست اطاعت برچشم نهاده و براهجا کردم که منظور وی هم از آن هجو بحصول پیوست:

چون آینه نور خیز گشتی احسنت . چون اره بخلق تیز گشتی احسنت
در کفش ادیبان جهان کردی پای غوره نشده مویز گشتی احسنت

این امتحانات در سال اول مردن پدر و ظهور شاعری من بکار آمد واز آن پس دوستان بشاعری من معترف و دشمنان از هرزه درائی ظاهرا منصرف شدند ». (۱)

اینك واقعهٔ دیگر که در مجله «امید» بدین قرار شرح داده شده‌است:
یك روز در مسجد گوهرشاد (مشهد) که عصرها محل اجتماع شعراء و اهل ادب بود، مرحوم میرزا احمد جواهری که خود مهارتی در شعر و شاعری و تبحری در ادب داشت گفت، من بیتی ساخته‌ام و آن را بملك میدهم تا قصیده را تمام کندواگر از عهده بر آمد که درباره او جای سوء ظنی باقی نخواهدماند و همه این را پذیرفتند.

در همین هنگام محمد تقی جوان از مسجد عبور میکرد وی را صدا زدند و بیت مرحوم جواهری را بدین ترتیب بروی خواندند:

گر کشی بخنجر مژگـان کش ورزنـی بساعد سیمین زن

واز وی خواستند تا آن قصیده را بپایان برساند ـ ملك پذیرفت و فردای آن روز قصیده راساخت. چند بیت از آن قصیده در ذیل درج میشود:

خیزو طعنه بر سرمه و پروین زن دردل من آذر برزین زن

۱ـ رك ـ «ملك‌الشعراء بهار» نشریه دانشگاه تهران ص ۱۹ تا ۲۰



ملک‌الشعراء بهار با دکتر صورتگر

مقابل صفحهٔ ٤٨

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

یك سخن از آن لب شیرین گو		صد گواژه برلب شیرین زن

بیت مورد نظر را بدین ترتیب تضمین کرده بود :

خواهی ار کشی کش و نیکو کش		خواهی ار زنی زن و شیرین زن
گر کشی بخنجر مژگـان کش		ور زنی بساعد سیمین زن

همهٔ اهل مجلس ادب در تعجب فروماندند ووقتی بهار گفت :

رو بهـار ازین سخنان امروز		بـر سخنوران خط ترفین زن

همه انصاف دادند که شعر این شاعر جوان تازه کار بر سخن نقادان ادب خط ترفین کشیده است . » (۱)

اما بهار با این مهارت در بکار بردن قوافی و بحور سخت و مشکـل راضی نبود و این قصیده سرائی را بیش از یك تمرین اساسی اهمیت نمـی داد . « وی سری پرشور داشت و تقدیر چنین خواسته بود که او تا آخرین لحظه حیات تا آن دقیقه که قدرت حرکت و نطق و تحریر داشت از پای نایستد و بلفـظ شیرین و نطق فصیح باشعر عالی و نثر متین خود دیگران را هدایت کند و در مبارزات سیاسی همیشه پیشرو و درصف اول باشد . » (۲)

عشق آزادیخواهی :

« میرزا محمد تقی از چهارده سالگی باتفاق پدر در مجـامـع آزادی خواهان حاضر میشد و جسته گریخته حرفهائی بگوشش میخورد و بعد از مرك پدر با دسترسی بعلوم جدید و شناختن دنیای خارج وتصادف با مشروطیت خود را بداماں خلق انداخته بود . » (۳)

---

۱ ـ رك ـ مجله امید نو شماره ۸ ص ۱۳ سال ۱۳۳۰

۲ رك ـ مجله امید نو شماره ۸ ص ۳ و ٤

۳ـ رك ـ روزنامه هفتگی مغان شمـاره ۲۸ مـورخ ۲۷ اوریـل ۱۹۵۲ (هفتـم اردیبهشت ۱۳۳۱)

ورود در نهضت مشروطه:

« بهـار در سال ۱۳۲٤ هجری قمری (۱۹۰٦ میلادی) یعنـی درسن بیست سالگی وارد نهضت مشروطیت شد و این اقدام با درنظر گرفتن مسئولیت خانوادگی و محیط متغیر آن روز بسیار فداکارانه وجسورانه بنظرمیـرسید. بهار وسائل کسب معاش و حیات خانوادهٔ خودرا در خطر انداخته درصف اول آزادی خواهان وارد گردید . مینویسد : « باوجوداینکه مستخدم دولت و استانه هردو بودم وامرار معاش من و خانواده‌ام ازممر مستمری دولتی میگذشت در ۱۳۲٤ هـ . ق بسن بیست سالگـی در شماره مشروطه طلبـان خراسان جـای گزیدم»(۱)

بهار بعضویت « انجمن سعادت » مشهد که از جوانان باحرارت ومطلع تشکیل یافته بود فعالیت میکرد . دراین انجمن شخصیت ادبی بهار ظاهر شد و آثار وطنی خودرا بمعرض افکارقرار میداد .

« اشعار بهار در واقع زبان حال مردم و زائیده افکار و آمال توده آزادیخواه بود » (۲)

بهار دردیباچه انقراض قاجاریه مینویسد :« درمشهدانجمنی بنام«سعادت» بوسیله‌ارتباط باانجمن «سعادت» اسلامبول و احرار بادکوبه‌بوجودآمد وجمعی از تربیت‌شدگان مستخدم دولت وطلاب‌مدارس ، تجار و کسبه درآن‌انجمن انبازشدند و لوای انقلاب را بلند کردند .»(۳)

---

۱ ـ رک ـ تاریخ انقراض‌قاجاریه دیباچه‌ص الف

۲ ـ رک ـ مجله ماهانه‌یغما ص ٥٨

۳ ـ رک ـ تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص ب

انتشار اولین آثار بهار :

درهمین روزهای سال ۱۳۲۵ ه ـ ق (۱۹۰۷ میلادی) بود که بهار با تمام جرأت برای ترویج افکار آزادی خواهی فعالیت میکرد مقالات و اشعار او در روزنامه ها منتشر گردید.

« نیکوهمت» درمقاله خود مینویسد : «گاهی اوقات مقالاتی در روزنامه « خراسان » و « طوس » و «خورشید» که « همه از مشهد منتشر میشدند بامضای (م ـ بهار) مینگاشت . » (۱)

خودبهارچنین مینویسد :«من و رفقای دیگر در این مدت عضو مراکز انقلابی بودیم و روزنامه خراسان را بطریقی پنهانی طبع و باسم رئیس الطلاب موهوم منتشر میکردیم و اولین آثار ادبی من در ترویج آزادی در آن روزنامه انتشار یافت . » (۲)

میرزا محمد تقی بکمک سایر رفقای خود روزنامه انقلابی و مخفی بنام «خراسان» منتشر کرد و اولین آثار ادبی و علمی خودرا که در حمایت از آزادی و مشروطیت بود در آن روزنامه منتشر کرد . » (۳)

در یادداشتهای خود مینویسد : « نخستین اشعار سیاسی و اجتماعی من دربین سالهای ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ انتشار یافت.» (٤)

تحول درشعر فارسی :

« درنتیجه تحریك آزادی بهار در تاریخ ایران مکتبی نـو گشوده و

۱ رك ارمغان سال ۲۵ شماره ٤ ص۱۷۳

۲ ـ رك ـ تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص ب

۳ـ رك ـ ایران ما ۳۰ بهمن ماه ۱۳۲۸ (۱۹ فوریه ۱۹۵۰) ص۲

٤ ـ رك ـ ملك الشعراء بهار نشریه دانشگاه تهران ص ۲۱

تحولی بوجود آورده است قصاید : ـ باشه‌ایران سخن گفتن ز آزادی خطاست ـ داد ازدست عوام ـ داد از دست خواص ـ هر کو در اضطراب وطن نیست . نمونهٔ برجسته‌ای از این تحول در شعر فارسی میباشد .»(۱)

سرعت انتشار این قبیل اشعار وطنی و آزادی طلبانه در میان طبقات مختلف مردم جوان عمامه بسر و پرحرارت را بیشتر تشویق میکرد .... میرزا محمد تقی وقتی اشعار وطن پرستانه وملی و آزادیخواهانه خودرا از زبان پیر و جوان همشهری خود میشنید غرق در تعجب و ذوق و شادی میشد ... مسلما اگر صد قصیده درمدح محمد علی میرزا گفته بود باندازه یك بیت از قصیده مستزاد معروف خود (کارایران باخداست) میان مردم تاثیر و شهرت نمی‌داشت .» (۲)

« استقبال عموم مردم از اشعار جدید میرزا محمد تقی و تشویقی که معنا از وی بعمل آمد سیر زندگی این جوان را عوض کرد و اورا در دامان توده مردم که خودرا آماده نهضت جدید میکردند انداخت . . . . . و دراندك مدت از این جوان نحیف و کم بنیه و پرحرارت پهلوانی ساخت که درجزر و مد حوادث مقاومت کرد و مدتها یکی از جنگ آوران بنام سیاست ایران شد . » (۳)

«بزرگترین سرمایهٔ ترقی و پیشرفت میرزا محمدتقی در میدان سیاست ذخائر معلومات ادبی و ذوق سرشار او بود که بعد از مدتی بلند گوی تمنیات و احتیاجات و زبان توده مردم خراسان شد و اشعار وطنی او انعکاس تمایلات

---

۱ ـ رك ـ مجله یغما سال پنجم شماره دوم و سوم ص ٤٨

۲ ـ رك ـ روزنامه هفتگی مهان شماره ۲۸ موخ ۲۷ اوریل ۱۹۵۲ (۷ ـ اردیبهشت ۱۳۳۱)

۳ ـ رك ـ ایران ما ۱۹ فوریه ۱۹۵۰ ۲۰ بهمن ماه ۱۳۲۸

خلق و مظهر و افکار و آمال مردم مترقی و وطن پرست محسوب گردید. »(۱)

بعقیده خود بهار مهمترین قصیده‌ایکه یادگار ازاین دوره ابتدائی حیات سیاسی ادبی او باشد مستزاد «کار ایران باخداست» میباشد که در سال ۱۳۲۵ ه. ق (۱۹۰۷ م) در عهد استبداد محمد علی شاه در تهران و مشهد انتشار یافت.

چند بیت از آن قصیده در ذیل نقل میشود:

«باشه ایران سخن گفتن ز آزادی خطاست کار ایران باخداست
مذهب شاهنشه ایران ز مذهبها جداست کار ایران با خداست
شاه مست و میر مست و شحنه مست و شیخ مست مملکت رفته ز دست
زین سیه‌مستان بهرسو فتنه و غوغا بپاست کار ایران باخداست »(۲)

فتح تهران:

قشون مشروطه خواهان تهران را در رجب ۱۳۲۷ ه. ق (ژوئیه ۱۹۰۹) فتح کردند و شاه استعفا داده و درسفارت روس پناهنده شد. بمناسبت این موفقیت بزرگ آزادیخواهان ایران - بهار اشعار و سرودها خواند ودر روحیه مردم حیات تازه دوانید. مینویسد: «اشعار وسرود هائیکه در آنشب خوانده شد و قصائدی که درجشن های ایام بعد سروده‌اند از من بود و اداره جشنها و گرمی بازار شادکامی ملی‌از شعر وخطابه بوسیله من و رفقای انجمن ما فراهم آمد. یکی از مهمترین اثر شعری من که بعداز ایجاد اختلاف بین شاه و مجلس گفته شد مسدس ترکیبی است که قریب دوهزار بیت دارد وبحر

۱- رك روزنامه هفتگی مغان شماره ۲۸

۲- رك - تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص

رمل مثمن خطاب بشاه و ذکر تاریخ ایران از کیومرث تازمان او»(۱)

بمناسبت موفقیت اول ماه رجب (روزفتح تهران) در یکـی از جشنهای در دارلتولیه قصیده بائیه بدین مطلع از طرف بهار خوانده شد:

غره عیشی است روز فتح و هنگام طرب
آخـرماه جمادی ، اول مارجب
درمیان این دومه‌فتحی عجیب آمد بکار
العجب‌ثم‌العجب‌بین الجمادی والرجب

ودرسلام استانه که در سیزدهم‌ماه رجب‌همان‌سال دائر گردیدقصیده‌ای در ستایش آزادی خواند که مطلعش چنین بود:

بیاساقی که کرد ایزد قوی‌بنیان آزادی
نمود آبـاد از نوخانهٔ ویران آزادی
فلك بگشود برغم دیدگان ابواب آسایش
جهان بربست با دل خستگان پیمان آزادی(۲)

مغان مینویسد: « خبرفتح تهـران ... درمشهد منتشر شد ... در مشهد بمناسبت این فتح ملی جشن وچراغانی بزرگی ترتیب داده شدوجوانان آزادی خواه برای بر پا ساختن این جشن فعـالیت بسیار زیادی کـردندو در آن شب سرودها و اشعار مهیجی خواندند که تمام آن را ملك الشعراء جوان ساخته بود. »(۳)

آثار نثری ابتدائی ومقالات سیاسی و اجتماعی بهار:

بهار با اینکه درسرودن شعرقدرت فوق‌العاده نشان میداد درنثر فارسی خیلی کم قلم فرسائی میکرد و درانشاء نثرتسلط کامل‌نداشت. خودش‌مینوبسد:

---

۱ ـ رك ـ تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص د

۲ ـ رك ـ تاریخ انقراض قاجاریه ص د

۳ ـ رك ـ روزنامه مغان مقاله‌شاعرسیاستمدارشماره ۲۸ مورخ ۷ اردیبهشت ۱۳۲۹

«ازسال‌فتح تهران ۱۳۲۷ مطابق (۱۹۰۹م) به بعد بنویسندگی درجرائد ملی شروع کردم ونخستین مقالات سیاسی واجتماعی من درجریده طوس وبعضی بی امضاء درحبل‌المتین کلکته انتشاریافت و فراموش نمی‌کنم که سالی پیشتر ازین یعنی‌درسال۱۳۲۶ یك‌قصیده‌ومقالتی برای حبل‌المتین فرستاده بودم ، مرحوم سید جلال الدین مدیر روزنامه نامبرده بمن نوشت و گفت اشعار شما در کمال خوبی بود ودرج شد اما مقاله بسیاربد و غیرقابل درج است .» (۱)

هریك ازاین کلمات مانند پتك گرانی برمغزاین جوان ۲۳ساله فرود آمد واول فکر کرد که حتماً مؤیدالاسلام (مدیرحبل المتین) شعورش نرسیده یا از روی حسادت دستورچاپ نداده است ولی بلافاصله متوجه شد که‌اگر مؤید الاسلام‌غرضی داشت شعررا چاپ‌نمیکرد و ازآن تعریف نمی‌نوشت... ولی‌درهر حال این جمله کوتاه وسنگین مؤیدالاسلام آتشی درقلب میرزا محمد تقی روشن کرد واین جوان سمج وپرکار وباحرارت‌را وادار ساخت که سعی و کوشش نماید تا نثرخود را بپایه‌نظم برساند.» (۲)

بهارعلت این فقدان مهارت و تسلط در نثرنویسی را در دیباچه انقراض قاجاریه شرح میدهد.مینویسد : «علت واضح بود، تعلیم نثردر آن اوقات‌متداول نبود و درمدارس قدیم به تعلیم فارسی خاصه نثرزیاد اهتمام نمیشد. اگرتوجهی میشد نسبت بمراسلات و اخوانیات بود نه نسبت به معقولات یا خطابیات و و اساساً درایران نوشته ها وجودنداشت وتنهادرسی که ما از این نوع در آن اوقات یادگرفته بودیم مقالات جرائد مشروطه بود که ازحیث مدت ومادت برای تربیت جوانان کفایت نمی نمود .» (۳)

۱ـ رك . تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص م

۲ـ رك ـ ایران‌ما ۱۹فوریه ۱۹۵۰ـ ۳۰ بهمن ۱۳۲۸

۳ـ رك ـ روزنامه مغان شماره ۲۸ ـ ۷ اردیبهشت ۱۳۲۹

بهار اضافه میکند: «جواب مدیر روزنامه مرا دلسرد نکرد بلکه بر پشتکار من افزود و درسال ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ مطابق (۱۹۰۹ و ۱۹۱۰) مقالات سیاسی و تاریخی من در روزنامه ها توجه مردم را جلب کرد.» (۱)

نویسنده مقالهٔ «شاعر سیاستمدار» درروزنامه مغان مینویسد: «نامه حبل المتین موجب شد که میرزا محمدتقی ملك‌الشعراء با پشتکار وحرارت مخصوص بخود به تتبع در آثار نویسندگان قدیم ایران بپردازد و در اندك مدتی پایه‌های اساسی نثر نویسی خود را چنان تکمیل کند که هنوز سالی بر دریافت نامه مؤید الاسلام نگذشته مقالات سیاسی و اجتماعی بهار درروزنامه «طوس» مشهد جلب توجه همه را بنماید و تأثیر شگرفی در تهیج افکار مردم خراسان وجریانات سیاسی روز داشته باشد ... از آن پس میرزا محمدتقی ملك الشعراء بهار یك نویسنده خوبی هم شد و با دو اسلحه بسیار نیرومند که خود نظم و نثر باشد بمیدان مبارزات شتافت.» (۲)

ورود بهار بحزب دمکرات:

در اوائل سال ۱۳۲۸(۱۹۰۹م) بهار که خون گرم درشریانش دورمیزد بعضویت حزب دمکرات ایران که چپ ترین احزاب بشمار میرفت در آمد و سپس در سال ۱۳۲۸ روزنامه نوبهار را دائر کرد ودرهمان سال نیز بعضویت کمیته ایالتی این حزب انتخاب شد». (۳)

۱ـ رك ـ «ملك الشعراء بهار» نشریه دانشگاه تهران ص ٢٤

۲ـ رك ـ روزنامه مغان شماره ۷ اردیبهشت ۱۳۲۹

۳ ـ رك ـ تاریخ انقراض قاجار بهار

ملاقات باحیدرعمواوغلی*

« اینجا شرحی مختصر از ملاقات بهار با فعال ترین لیدر حزب دمکرات‌ایران حیدر عمواوغلی انقلابی بزرك و برجسته‌ترین مردان تشکیلاتی و آزادیخواه صدرمشروطیت که برای روشن کردن افکار جوانان و شعله‌ور ساختن آتش مقدس آزادی در دلهای علاقمندان و متشکل کردن جوانان با استعداد خراسان بشهر مشهد وارد شده بود می‌دهیم. عمواوغلی در مدت دوهفته که‌در مشهد اقامت داشت اساس‌تشکیلات فرقه دمکرات‌را با انتخاب جوانان برگزیده و فعال خراسانی استوار ساخت.

« ملك‌الشعرا بنابدعوت میرزا محمد خان رئیس اداره نمك بمنزل او باعمواوغلی ملاقات نمودو بیش ازهمه ملك‌الشعراء بهار که یك‌جوان پرشور با احساسات شاعر و نویسنده بود جاب توجه اورا نموده ... آن روز مذاکرات میان حیدر عمواوغلی وملك‌الشعراء بهار بطول انجامیدهم ملك الشعرامفتون وشیفته این مرد انقلابی و بااطلاع شد و هم عمواوغلی در وجودملك‌الشعراء کسی‌را

(*) حیدر عمواوغلی یکی از لیدر های با ایمان وجدی حزب دمکرات بود و برای تشکیلات حزبی به مراکز مهم ایران از قبیل شیراز - اصفهان - تبریز وغیره‌مسافرتها نمود و کمیته های فعال و منظم که روح آزادی را در مردم ترویج میکردند بوجود آورد.

چندی بعد از تبعید بهار و همدستان حزبی اوازمشهد عمواوغلی فرار کرده بلندن‌رسید ودرجلسه حزب دمکرات که درآن‌شهرنظر بوضع‌دشوار ایران و سختیهائیکه برای‌آزادیخواهان موجود بود حیدر خان عقیده اش برآن شد که باید دمکراتهای ایران با انقلابیون روسیه که خود را برای یك انقلاب عمومی آماده کردند نزدیك کند. بنابراین حیدر خان بعد ها از لندن بطرف روسیه حرکت کرد و روی این نظریه عمل نمود. باانقلابیون‌روسیه آشنا شد و در قفقاز باآنهاهمکاری کرده. روزیکه کوچك خان‌جنگلی واحسان‌الله‌در گیلان‌قیام کردند‌از باکو به‌پهلوی‌و رشت آمد تااختلاف میان این دونفر را رفع کند و قشون انقلابی‌را برای حمله بمرکز آماده‌سازدولی کوچك خان ناجوانمردانه او را کشت و یك انقلابی مومن و صبور و باحرارت که‌وجودش‌منشاء آثار بزرگی در ایران شده بود و اگر میماند مصدر خدمات بزرگتری‌میشداز میان برد.

یافت که دنبال او میگشت» . (۱)

« طی مدت کوتاهی تشکیلات حزب دمکرات در خراسان توسعه یافت و برجسته‌ترین عضو کمیته ایالتی آن ملک‌الشعراء بهار بخرج خودش روزنامه نوبهار را بعنوان ارگان حزب انتشار داد .» (۲)

تبعید بهار :

یکی ازحدفهای مهم‌سیاست حزب دمکرات‌مخالفت و مبارزه‌واستقامت در قبال دولت تزاری بود .» (۳)

بهار در روزنامه خود مقالات تند برخلاف دخالت و فشار روسها در سیاست‌داخلی ایران‌منتشر مینمود. مقالات تنداین روزنامه موجب‌شد که‌روزنامه توقیف و بهار از مشهدبطهران تبعید گردید .» (٤)

بهاردر یادداشتهای خود مینویسد: « در محرم ۱۳۳۰ بامر وثوق‌الدوله وزیرخارجه روزنامه(تازه بهار که بجای نوبهار دائر کرده‌بودم)توقیف‌وبفشار قنسول روس‌من و نه نفر از افراد حزب دستگیر و بطرف تهران فرستاده شدیم .» (٥)

شرح علل این تبعید شمه‌ای از فعالیت های آزادی خواهانه و جوش وخروش وفداکاری و ایمان غیرمتزلزل یك جوان‌وطن پرست را نشان میدهد مینویسد: دولت تزاری درایران از مستبدان حمایت میکرد و درخراسان‌قوائی وارد کرده و اسباب نارضایتی احرار شده بود ، دمکرات ها هم‌منفورروسها بودند . بنابراین روش من در نوبهار و بعد «درتازه بهار» مخالف با ابقای‌قوای روسیه‌درایران و مخاصمه با سیاست آن دولت‌بود . اینکار خالی از مخاطرات

۱ــ رك ـ روزنامه مغان‌شماره ۲۹ مورخ ١٤ اردیبهشت۱۳۲۹ ص۲

۲ــ رك‌ــروزنامه مغان شماره۲۹ مورخ١٤ اردیبهشت‌ص۲

۳ ــ رك‌ــ روزنامه مغان شماره ۲۹ مورخ ١٤ اردیبهشت ۱۳۲۹ص ۲

٤ــ رك روزنامه مغان شماره ۲۹ مورخ ١٤اردیبهشت ۱۳۲۹ص ۲

٥ ــ رك ـتاریخ انقراض قاجاریه‌بیاچه‌ص‌و

عظیم نبود، اما آزادیخواهان آن عصر مخاطرات را در راه مقصود مقدس خویش بجان خریدار بودند ... و تنها چیزیکه ایران را تا حدی نجات داد همین پاکی نیت و بقای عقیدت و ایمان کامل به حریت و استقلال بود.» (۱)

قنسول روس مستقیماً دخالت کرد و بایالات خراسان فشار آورد تا روزنامه نوبهار توقیف گردید. اما بهار بازهم ساکت ننشسته و روزنامه‌ای بعنوان «تازه بهار» دائر کرد و مجاهدات خود را برخلاف سیاست و دخالت روس ادامه داد.

باید تذکر داده شود که قنسول روس در مشهد فعالیتهای صریح وعلنی علیه مشروطیت میکرد، قنسول روس سرسخت ترین مخالفان مشروطه را که هیچ گونه راه آشتی و سازشی با ملت برای خود باقی نگذاشته بودند دور خود جمع کرد و کمیته ضد آزادی تشکیل داد.

«نقشه کمیته ضد آزادی مزبور این بود که در داخل شهر مشهد مردم را برضد حکومت ملی بطرفداری از محمدعلی میرزا تحریك کند و با مساعدت روشهای تزاری اورا به تخت بنشاند و یك حکومت مستبد زنده و فعالی در مقابل حکومت تهران ترتیب دهد.»

«آتش بیار این معرکه و رابطه قنسولگری با کمیته «یوسفخان هراتی و اکبر بلند» بودند که پیوسته رفقای خود رابه قیام تحریك میکردند. مانعی که بر سرراه اجرای این نیت وجود داشت و تمام اقدامات آنها را خنثی میکرد فعالیت حزب دمکرات بود.

بر اثر مساعی کمیته ایالتی این حزب و راهنمائیهای دقیق حیدرخان

۱ـ رك ـ تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص

عمواوغلی وصمیمیت و ایمان اعضای آن، حزب دمکرات در مدتی کوتاه چنان میان مردم ریشه دوانیده بود که مجال رشد و نمو به هیچ گونه نهضت ارتجاعی نمیداد بخصوص که زبان گویای کمیته ایالتی حزب یعنی روزنامه «نوبهار» با مهارت نابود کننده خود بر مغز مرتجعین میکوفت و تروریستها یعنی کمیته اجرای حزب و همان کسانی که تربیت یافته حیدرخان عمواوغلی بودند چنان زهر چشمی از مرتجعین گرفته بود که جرأت اقدامی را نداشتند و دمکرات ها موفق شده بودند در مدت کوتاهی تمام اعضاء ادارات ، جوانان تحصیل کرده ، بازاریها خلاصه هر کس را که تاثیر در وضع شهر و ایالات داشت بطرف خودجلب کند . کمیته ایالتی حزب پیوسته مراقب فعالیتهای خطرناك در کمیته ضد آزادی بود . »(۱) و «برای ریشه کن کردن آنها یك شب ملك‌الشعراء بهار در کمیته حزب پیشنهاد کرد که باعضای اجرا دستور ترور یوسفخان هراتی و اکبر بلند داده شود ولی اعضاء حزب مخالفت کردند و در نتیجه این اشتباه چندی بعد صدها مردم بی گناه شهر مشهد بدست همین اراذل و اوباش کشته شدند . » (۲)

بهار مقالات شدیداللهجه برضد مداخلات دولت تزاری درج کرد و در یکی ازشماره ها ترجیع بندی بر ضد دخالت روسیه تزاری داد مطلع ترجیع بند بدین قرار است :

هان ای ایرانیان ایران اندر بلاست   مملکت داریوش دستخوش نیکلاست

و چیزی نگذشت که در محرم ۱۳۳۰ (۱۹۱۱ میلادی) بامر وثوق‌الدوله

۱- رك - ایران‌ما شماره ۹ - ۳۰ اوریل ۱۹۵۰ مطابق ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۹

۲- رك - ایران‌ما شماره ۹ - ۳۰ اوریل ۱۹۵۰ مطابق ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۹



ملک‌الشعراء بهار با کلاه

مقابل صفحهٔ ۶۰

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

وزیر خارجه از طرف حکومت خراسان این روزنامه هم توقیف شد.» (۱)

روزنامه ایران ما چنین مینویسد: «تبعید گرچه فی نفسه مجازاتی محسوب میشد که دولت و حکومت خراسان برای تنبیه ملک‌الشعراء در نظر گرفته بودند ولی این مجازات در سرنوشت شاعر جوان انقلابی و پرحرارت خراسان اثر شگرفی داشت و مانند سایر تصادفات و حادثات بغرنج زندگی بنفع او تمام شد.»(۲)

ایران ما ادامه میدهد: «خواه نخواه لازم بود این جوان پرحرارت که درظرف شش سال از گوشه استانه قدس رضوی خود را درراس یك تشکیلات جدی سیاسی قرارداده ومشهورترین جوان شهرخود شده بود پا ازمحیط مشهد بیرون بگذارد ودر نبرد باحوادث آزموده شود. افق فکر و عمل او وسیع تر گردد و فعالیت و استعداد ذاتی او درشعاع بلندتر ووسیع تری مجال بروز وظهور بیابد. ازاین پس ملك‌الشعراء بهارشرنگ سیاست می‌چشید. مسافرت توام با حوادث خطرناك خطرمرگ، گرسنگی، پریشانی‌ها یکی پس ازدیگری اورا مثل آهن گداخته درزیر پتك خود ازغل وغش پاك میکند ومفهوم سربازی است که تمام ترس ووحشت او ازمیدان جنگ باخالی کردن چند تیر و دیدن تگرگ گلوله‌های آن برطرف میشود.

سربازان اجتماع وسیاست نیز با برخورد بمشکلات و گرفتاریهای زندان، تبعید و گرسنگی وفکر و پریشانی بکلی یأس و نومیدی وترس رافراموش میکنند ودرنیل بهدف و آرزوهای خود مصمم تر وشجاع تر میشوند.

«روزی ملك‌الشعراء بهار ناچارشد از خانه پدری و دوستان و اقوام خود دورشود وبمسافرت پرحادثه‌ای تن در دهد مسلماً بسیارمغموم ومتأثر بود،

---

۱ ـ رك ـ یغما ص ٥٦ وانقراض قاجاریه ص د

۲ ـ روزنامه ایران ما شماره ۱۰ ص ۱۰ تاریخ ۷ مه ۱۹۵۰ مطابق ۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۹

فقط همراهی ۸ نفر از بهترین دوستان هم مسلك حزبی اورا تسلی میداد وروحیه اورا تقویت میکرد . چرخهای گاری پستی باصدای گوش خراشی می‌چرخید و بگردش دایره وارخود هر لحظه ازمشهد دوروبمیدان جنگ نزدیك میشد».(۱)

« بعد ازتبعید بهاروهمکاران فعال حزب دمکرات دیگر میدان بـرای اقدامات شرارت آمیز یوسفخان هراتی وهمدستان او بازشد وناگهـان همـه از سوراخها بیرون آمدند وجمعیتی ازمردم بی‌خبر وعلمای همدست خودرا درصحن نو ومسجد گوهرشاد جمع کردند وبرضد مشروطیت وبه نفع محمد علی میرزا تبلیغ میکردند ومردم را بدشمنی باحزب دمکرات تشجیع مینودند.

کم کم کار این کمیته ضد آزادی بالا گرفت و محمد قریش آبادی رهزن نیشابوری نیزبا جمعی ازهمدستان خودبآنها ملحق شدند ومسجد جامع وصحن کهنه ونو وبامهای حرم ومسجد را سنگر بستند وشروع بآدم کشی وترور نمودند وعلم زنده بـاد استبداد را بردوش کشیدند .... این شرارت‌ها تا دوماه بعد یعنی ربیع الثانی سال ۱۳۳۰ (۱۹۱۱ میلادی) دوام داشت ودر این تاریخ بود کـه خبر رسید که قوای محمد علی میرزا بکلی شکست خورده وخودش فرار کرده و مجلس ملی ایران برای کشف برادران همدست اوجائزه تعیین کرده است وقتی کار باینجـا رسید ظاهراً قنسول روس بآنها پیغام داد که دیگر دست از شـرارت بردارند ولی آنها گوش ندادند واجتماع آنها وقتل وغارت اهالی بهانه‌ای شد که قشون تـزاری وارد مشهد شدند و استانه و صحن را به توب بستند و جمیع مـردم بی گناه را کشتند . در آن موقع بود که پیرمردهای کمیته چی خراسان فهمیدند که اگر به رهنمائی جوانهای حزب عمل میکردند و یوسفخان هراتـی و اکبر بلند را (همان طوریکه ملك الشعراء پیشنهاد داده بود)در همان ابتداء فعالیت شان

---

۱ ـ رك ـ ایران ما شماره ۹ ـ ۳۰ اوریل ۱۹۵۰ مطابق ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۹

نابود میکردند به هیچ وجه این شرارت ها و خونریزیها اتفـاق نمی‌افـتاد و تشکیلات حزبی جوان خراسان ونهضت آزادیخواهی که تازه جوانه‌زده‌وسر سبز شده بود بایك چنین طوفان خطرناکی مواجه نمیگردید.»(۱)

ملاقات غیر مترقبه باعمواوغلی:

«بهار با گاری پستی راه خسته کننده و طویل را طی مینمود ، روزی مابین سبزوار و شاهرود تبعیدیها به یك کالسکه دیگر تصادف کردند، دیدند که هیچکس در کالسکه نبود ملك الشعراء از کالسکه پیاده شدو بطرف کالسکه دیگر رفت ،ناگهان از پشت دیوار خرابه‌ای که کنـار جاده بودصدائی شنید ، کسی اورا باسم میخواند،اول ترسید بدنبال صدا برود ولی صاحب صدا باو نشانی داد؛ ملك با تعجب بطرف خرابه رفت دید حیدرخان عمواوغلی کنار دیوار یله داده و شخص ناشناسی برای او چای میریزد ملك و حیدر خان یکدیگر را در آغوش گرفتند . احوالپرسی آغاز گردید ... معلوم شد بعداز حرکت از مشهد حیدرخان بـرای مام‌ـوریت حزبی باصفهان و شیراز رفته و در مراجعت،دولت در صدد دستگیری و اعـدام حیدرخان بوده است واو مخفیانه بانفان رفیقش ابوالفتح زاده برای فرار ازایران باکالسکه بطرف مشهد حرکت کرده اند برای اینکه کسی آنهارا نشناسد در شهر توقف نمیکردند و چای و غذا را در خرابه صرف مینمودند .

ملك فورا نامه‌ای برئیس مالیه سبزوار که دمکرات بود نوشت و آنها را معرفی کرد و مورد پذیرائی واقع شدند . بعد کاغذی بشیخ محمد جواد تهرانی (*) عضو کمیته ایالتی مشهد نوشت تا آنهارامخفی کند و پاسپورت برای آنهاتدارك

---

۱ ــ رك ــ ایران ما شماره ۹ تاریخ ۳۰ اوریل ۱۹۵۰ مطابق ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۹

(*). حیدرخان عمواوغلی یك ماه و نیم مهمان شیخ جواد تهرانی بودند تا تذکره سفر برای آنها تهیه شد و مخفیانه از مرز گذشتند .

نماید و از مرز بسلامت خارجشان سازد. نیمساعت بعد حیدرخان و ابوالفتح زاده با ملك روبوسی و خدا حافظی کردند و هریك براه خود ادامه دادند این بود آخرین ملاقات و خداحافظی بهار از لیدر بی مانند حزب دمکرات که روح آزادی و فداکاری در بهار بوجود آورده بود». (۱)

بهار در شاهرود یك ماه و نیم توقف کرد و بعد به تهران رسید و مدت یکسال تمام در تهران ماند.

مراجعت از تهران و مبارزات اجتماعی :

درسال ۱۲۳۱ ه. ق (۱۹۱۲ میلادی) بهار از تهران دوباره به‌مشهد برگشت و محیط را برای فعالیت های سیاسی و حزبی نا مساعد دید و به اصلاح جامعه پرداخت و سعی نمود که با مبارزه باخرافات و بدعت ها افکار ارتجاعی ملایان و آخوند ها به مردم عقب مانده خدمت کند.

مینویسد: « بعداز یکسال با هزار زحمت بمشهد مراجعت کردم، حزب را دیدم درحال خمود، جرائد در حال توقیف و رفقا بدون حرارت وامیددرپی کسب و کار خود ولی من خسته نبودم و اگر در سیاست بروی من بسته بود ابواب مبارزات اجتماعی و اخلاقی بازبود. لذا نوبهار را باردیگر دائر کردم و مقالات مسلسل «زن‌مسلمان» و مقالات «اصلاحات دینی و اخلاقی» را نوشتم دربادی امر قنسول روس جلو مرا بشدت گرفت اما باوفهماندم که من درسیاست چیزی نخواهم نوشت و او متقاعد شد». (۲)

درحدودیکسال بهار مقالاتی راجع به «رفع حجاب» «تعدد زوجات» و خرافات های اسف انگیز که آخوندها جزودین میشمردند نوشت. بهار به

۱- رك - ایران ما شماره دهم ۴۸۷ - ۱۹۵۰ - ۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۹

۲- رك- تاریخ انقرض قاجاریه ص ۷

علماء سوء که بعضی از اوامر و نواهی قرآن را بمیل خود تعبیر و تفسیر میکردند حمله نمود. درذیل چند بیت از قطعات اصلاحی بهار درج میشود در قطعه اول بهار توصیه میکند که باید فقط یك زن گرفت و بدین وسیله جامعه را از فساد و نیستی اخلاقی حفظ کرد. در قطعه دوم به آخوندهای سوء حمله میکند:

زن یکی بیش مبر چون که بود فتنه و شر — فتنه آن به که در اطراف تو کمتر باشد
زن دیگر زبرای تو بود نیز روا — گر روا بهر زنت شوهر دیگر باشد
کی توان داد میان دو زن انصاف درست — کاین چنین مرتبه مخصوص پیمبر باشد
کی پسندی که نشانی بحرم قومی را — که یکایك ز تو شان قلب مکدر باشد
میشوند آلت حرص و حسد و کینه و کذب — نسلها چون بیکی خانه دو مادر باشد
ریشه تربیت و اصل فضیلت مهر است — مهر کی با حسد و کینه برابر باشد
نشود منقطع از کشور ما این حرکات — تا که زن بسته و پیچیده بچادر باشد

☆ ☆ ☆

آخوندها

ما پاسدار دین و کتاب و پیمبریم — اینان عدوی دین و کتاب و پیمبرند
دین نیست اینکه بینی در دست این گروه — کاین مفسده است و این دنیان مفسدت گرند

☆☆☆

نتیجه این خدمات بجامعه، جامعه ایکه خدمت نمیخواهد بقول بهار این بود که:ـ

« یکسال کار کردم تکفیرم کردند، آزارم دادند، خودیهاو دمکراتها بیشتر از دیگران بجرم حق گوئی بامن پرخاش کردند و من بکار خود مشغول تا جنگ بین المللی افق جهان را با برق ششلول یکنفر حربی

قرمزرنگ ساخت ». (۱)

انتخاب بنمایندگی مجلس و ورود بتهران:

«سال ۱۳۳۲ هـ . ق (۱۹۱٤ میلادی) بهار از ناحیه درجز و کلات سرخس بوکالت برای دوره سوم مجلس شورای ملی انتخاب گردید و روزنامه بهار ازطرف قنسول خانه‌های روس وانگلیس که هردو درجنگ شرکت داشتند توقیف گردید و بهار به تهران از راه‌روسیه عزیمت کرد». (۲)

« بمحض ورود بتهران بهار خواست روزنامه نوبهار را منتشر کند اما اعتبار نامه او بجرم استشهاد ملانمایان مشهد و خصومت آخوندی در مجلس دربیغوله مخالفت‌درافتاد و بعد ازشش‌ماه بزحمت از چاله درآمدوقبول گردید. نوبهار درتهران دائرشد و بازارش رونق گرفت و درهیجان های ملی مؤثر افتاد ولی بسبب پیش آمد مهاجرت باردیگر توقیف شد ». (۳)

مهاجرت:

بعد از عقد قرار داد ۱۹۰۷ (*) و تعیین مناطق نفوذ روس و انگلیس درایران تصمیم گرفت که در منطقه نفوذ خویش دست بکارشودو

---

۱ ــ رك ــ تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص ز

۲ ــ « « « « «

۳ ــ « « « « «

(*) قرارداد ۳۱ اوت ۱۹۰۷ ــ پیمان ۱۹۰۷ میان انگلیس وروس در سال ۱۹۰۷ میان دودولت بزرك روس وانگلیس که مدتهادر بارهٔ مسائل داخلی و خارجی ایران رقابت داشتند یك پیمان بسته شد که در نتیجه آن کشور ایران بدو منطقه شمالی تحت نفوذ روس وجنوبی تحت نفوذ انگلیس قرار گرفت.

این سنگ بزرگی بود که درراه پیشرفت مشروطه پدیدار گردید. تاریخچه این پیمان آنست که دولت های روس وانگلیس در ایران همیشه بیك دیگر هم چشمی داشتند. در زمان مظفرالدین شاه و ناصرالدین شاه هریکی ازایشان میکوشید بیشتر ازدیگری درایران « امتیاز » بدست آورد وجای پا بیشتر وسیع کند وهریکی میکوشید دیگری رادورتر و بی بهره گرداند روسیان از سالیان دراز آرزوی سپاه آوردن بایران میداشتند ولی هر زمانی که

بقیه درصفحه ٦۷

بمداخلات مستقیم درامور داخلی ایران آغاز کند. (۱) خاصه که ناصر الملك نخست وزیر وقت وسایر رجال هم خود را تسلیم آنان کرده بودند و مقاومتی بروز نمیدادند. ناصر الملك صریح میگفت که ایران رفته است وامیدی به بقای استقلال و تمامیت ملکیه این کشور نمیتوان داشت. فقط معجزی میتوانست ایران را از شر مداخلات روسیه واز زیر بار یاس وسخنان زهر آگین زعمای بدبخت و مایوس نجات دهد.

و این معجزه جنك بین المللی بود « خبر فتوحات سربازان آلمان در روسیه ایرانیان حساس را که از روسها ناامید و از انگلستان رنجه خاطر بودند به هواداری متحدین (آلمان وترکیه وغیره) وادار کرد. متفقین از این قضایا خوشنشان نمی آمد و اندیشناك بودند.»

بقیه از صفحه ٦٦

میخواستند چنین کاری برخیزند انگلیسیان از راه سیاست بجلوگیری می پرداختند ـ اینست این دولت اگرچه همسایگی ایشان زیان بزرگی بایران میبود این همچشمی شان سودمند می افتاد لیکن دراین هنگام چون دراروپا، آلمان سخت نیرومند گردیده بود واین دودولت جنك خود را بآن نزدیك میدیدند با خود خواهشمند میبودند ازاین رو بهتر میدانستند که با یکدیگر همدستی گرایند وهرگونه کشاکش و همچشمی را کنار گذارند ودر نتیجه این بود که پیمان را با هم بسته چنین میخواستند که درایران مرزی برای دست درازی و امتیازطلبی هریکی پدید آورند که در میانه برخورد و رنجشی پیدا نشود. راستی را انگلیسها در اروپا خود را نیازمند بسیار بیاری روس دیده وپاس سیاست اروپا بیخود از سیاست آسیا ایشان چشم می پوشیدند و برای دلجوئی ازروسیان درایران جلوی آنان را باز گذاردند. زیان آن پیمان این میشد که ازین پس روسیان چیرگی بیشتر نمایند وفشار وآزار بیشتر رسانند و چون دولت روس با مشروطه ایران دشمنی آشکار نشان میداد یك زیان دیگر این میشد که محمد علی میرزا در نبرد با آزادیخواهان چیره تر گردد وبا فشاری بیشتر نماید وروسیان آشکار باو یاوری کنند. (۱ ـ رك تاریخ مشروطه ایران ازاحمد کسروی ص ٤٥٨)

بهار عقیده اش این بود که این پیمان نه تنها برای ایران زیان آور بود بلکه برای خود انگلیسها خطرناك بود زیرا دست روسها را درایران ونفوذ آنهارا در هند توسعه می داد.

دریك قصیده ازاین قرار داد تنقید کرده است مطلع آن قصیده که یکی از معروفترین قصائد بهار است درذیل نقل میشود.

سوی لندن گذرای پاك نسیم سحری   سخنی بر گو ازمن بسر ادوارد گری

بقول استاد سعید نفیسی این قصیده منتهای شهرت ورواج رایافت (۲ . رك ـ مجله هفتگی کاویان سال دوم شماره ٢٤ ص ۳)

۱ . رك ـ تاریخ انقراض قاجاریه ص ١٥

« روز آخر ذیحجه ۱۳۳۳ هـ . ق یکعده قشون روس از قزوین به تهران حرکت کرد و مستوفی الممالک رئیس الوزراء تصمیم گرفت که شاه را از پایتخت حرکت داده باصفهان ببرد و قبلا هم بکمیته دمکرات و بعضی وکلاء محرمانه دستور داده بود که از تهران بقم رهسپار شوند و این دستور را درقصر ابیض بمن و شاهزاده سلیمان میرزا شخصاً داد و گفت : از تهران بروید.

من در «نوبهار» بعد از دریافت خبر حرکت قشون روس بسمت تهران مقاله نوشتم که عنوانش «دشمن حمله کرد» بود . این روزنامه بلافاصله توقیف گردید و بمن اشاره شد که از تهران خارج شوم.» (۱)

در یاداشتهای تاریخی خود چنین مینویسد : «شب هفتم محرم ۱۳۳٤ مطابق ۱٦-۱۹۱۵ میلادی من باز رفتم درهیئت وزراء . آنجا ازدحامی بود . رئیس الوزراء را ملاقات کردم گفت دیروز شرحی از طرف سفرای روس وانگلیس بما رسیده است که «نوبهار را» توقیف کنیم و مدیرش را تبعید و این بود اطلاعاتی که در آن شب خوفناك من از هیئت دیپلماسی ایران کسب کردم» .(۲)

« من از کسانی بودم که میل نداشتم بدون اجازه رئیس ،مجلس را ترك کنم . اما چه میتوانستم کرد . زیرا وزیر مالیه صریح گفت که متفقین تبعید ترا خواسته اند . بنابراین عزیمت بمهاجرت قطعی شد » .(۳)

شکستن دست و بر گشت :

« بهار باعده ای دیگر تهران را ترك کرد و وارد قم شد در آنجا برای تقویت قوای ملی بر ضد روسها مشغول فعالیت بود تا در تاریکی شب کالسکه ایکه حامل او و دو نفر از همدستانش بود بر گشت و دستش شکست. خود چنین شرح میدهد: «تفصیل این بود که

۱- رك - تاریخ انقراض قاجاریه ص ۱۷-۱۸
۲- « « ۱۹
۳- « « ۳۱

روزی باشاره کمیته دفاع ملی‌مامور شدیم که بقریه «البرز» دوفرسنگی شهر برویم و ماشاءالله خان کاشی و پدرش که بادویست وپنجاه هزار سوار بعزم قم وبقصدجهاد بامهاجمین‌روسی میآمدملاقات کنیم و اورا از ورود به شهر مانع شویم (۱) و ضمناً وادارنمائیم که‌مستقیماً به ساوه برود و بقوای‌ملی که در برابر هجوم قوای‌روس سنگر بسته‌و آماده دفاع هستند به پیوندد ودربازگشت‌ازاین سفر شب تاریك، راه خراب، درشکه‌ای‌که من ودوتن از دوستان در آن‌سوار بودیم بر گشت و دست‌چپ من از آرنج شکست و مچ دستم از جا در رفت و درقم بستری شدم».(۲)

در نتیجه این پیش آمد بهار را برای معالجه به تهران بسر گرداندند، قطعه زیرراخودبهار بهمین‌مناسبت‌سروده‌است:

فعـــل درراستی گواهم بس راست گفتم همین گناهم بس
گفتم از راستی بـزرك شوم در جهان این یك اشتباهم بس
ترك سر کرده‌ام بـراه وطـن دست در آستین گـواهـم بس

واضافه میکند: عمرما بیچارگان جزمخاطرات و بلیات‌و استقبال شدائد و محن چیز دیگری نیست:

ناز پرورد تنعم‌نبرد راه بدوست عاشقی‌شیوهٔ رندان‌بلاکش‌باشد(۳)

مرحوم‌ادیب‌الممالك فراهانی (شاعربزرك همعصر بهار)راجع‌به شکستن دست ملك‌الشعراء در آغاز جنگ بین‌المللی و مهاجـرت او قصیده شیوائی سروده که‌چندبیت‌از آن‌این است:

---

۱ و ۲ـ رك ـ تاریخ انقراض قاجار،ص ۲۲
۳ـ رك ـ تاریخ انقراض قاجار،ـ دیباچه ص ح

شکست دستی کزخامه بس نگار آورد
نگار ها زسر کلك زرنگار آورد

شکست دستی کاندر سخن ید بیضا
پی شکستن فرعونیان بکار آورد

شکست دستی کز شاهدان حجله‌طبع
بت بهار در ایوان نو بهار آورد

شکست دستی کز تیغ آبدارزبان
بروز معرکه اعجاز ذوالفقار آورد

شکست دستی کز ساعد و بنان لطیف
بکوه آهن و پولاد انکسار آورد الخ ...

تبعید بخراسان (بجنورد خراسان) :

بهار با دست شکسته و بسته به تهران بازگشت اما از تهران بخراسان تبعیدش کردند و بهار مدتی در بجنورد بسر برد و در همان هنگام توسط جرائد روسیه خبر باو رسید که سپهدار اعظم تنکابنی رئیس‌الوزراء وقت مداخله روسها را در امور مالی ایران قبول کرده است. بهار در هجو سپهبداراعظم قصیده‌ای گفت که مطلعش چنین‌است:

آن‌را که نگونست رایتش من هیچ نخواهم حمایتش (۱)

مجله ارمغان مینویسد : «درسال ۱۳۳٤ هجری قمری از طرف محمد ولی‌خان سپهدار اعظم درنتیجهٔ فشار روس بخراسان تبعید شد و مدت ٦ماه در شهر بجنورد بسر برد : (۲)

۱ــ تاریخ انقراض قاجاریه ص ۳۵
۲ــ رهی . مجله ارمغان سال ۲۵ شماره ٤

رباعی زیررا در آنجا سروده است :

ای مرکزیان گر گل و ریحان خواهید — ور بلبل خوشگوی غزلخوان خواهید
یا مرکز را بملك «بجنورد» کشید — یا آنکه «بهار» را بتهران خواهید

اتفاقاً بهاررا بتهران خواستند. روزنامه نوبهار را در تهران انتشارداد» (۱)

برگشت از تبعید و فعالیت حزبی:

« بهار برای مدت شش ماه در تبعید بماند و بعداً بتهران برگشت ودوباره برای تشکیل و تقویت حزب دمکرات بفعالیت پرداخت و در کمیته مرکزی حزب برای مدت دوسال انتخاب گردید. (۲)

انقلاب روسیه برپا شد وروسها ایران را ترك کردند ومردم توانستند بعد ازسالها فشاروزجر، نفسی راحت و آزاد بکشند.

بهار ازموقعیت مساعد استفاده نموده برای تشکیل وتقویت حزب دمکرات فعالیت شروع کرده وخود بهار در کمیته مرکزی حزب و درسال ۱۲۹٤ شمسی (۱۹۱۵ میلادی) برای مدت دوسال انتخاب گردید. مینویسد :

«آری ما آزادشدیم و از حزب دمکرات و آنهائی که در تهران مانده بودندو بمهاجرت نرفته ویا ازسرحد باز آمده بودند حس کردند که میتوان ایران را نجات داد وروزی است که یك حزب ملی میتواند حکومت فاصله تشکیل دهد بنابراین موقع شناسی من و ... هیجده نفراز زعمای دمکرات تصمیم گرفتیم که رشته برهم پاشیده حزب را بهم پیوند دهیم و کمیتهٔ ازبین رفته را برطبق نظام نامه بوجود آوریم وشروع بکارنمائیم. این عمل در ۱۳۳۵ هـ. قمری (۱۹۱٦ میلادی) روی داد. (۳)

۱ - رك. مجله ارمغان سال ۲[illegible] شماره ٤
۲ - رك - مجله ارمغان سال ۲۵ شماره ٤
۳ - تاریخ انقراض قاجاریه ص ۲۷

فعالیت ادبی:

گذشته ازمشاغل و کالتی واجتماعی بهاردرعلم و ادب و نـویسندگی و شاعری مقامی یافت که انظار جهانیان را اندك‌اندك بخود متوجه ساخته است و درهمین مرحله پختگی و اجتهاد است که از پیروی مطلق اساتید قدیم منحـرف میشود راهی جداگانه در پی میگیرد . بزبان عصرسخن میگوید و شاعران و ادبای جوان را براهی که خود درپیش گـرفته است میکشاند . چنانکه خـود می گوید :

نثرمن آوازه بکشورفکند　　　نام‌من آئین کهن بـر فکند
درس نوینی بوطـن داده‌ام　　　درس نو اینست که من‌داده‌ام(۱)

« درسال ۱۲۹۷شمسی (۱۹۱۹میلادی) بهار مجله دانشکده را ایجـاد کردوچون پدر مهربان ومعلمی دلسوزرسم وراه نویسندگی وشاعری‌رابجوانان مستعد نشان‌داد وعده‌ای را تربیت کرد .مجله دانشکده که بتحقیق بهترین مجله ادبی است که درایران انتشاریافت . هرچند بیش ازیکسال دوام نکرداما تاثیر آن بسیاربود . گذشته ازمقالات وتحقیقات ادبی واشعار متنوع آنچه را خودبهار نوشته‌است ازقبیل(تاثیر محیط درادبیات) (شاعرخوب)(نورو بید) (شاعر گاوسوار) وغیره ازآثار ارجمندباید شمرد» . (۲)

بهار درانقراض قاجاریه مینویسد : « ازجمله کار های ادبی که درین دو سال آخر کردم‌دائر کردن‌انجمن دانشکده ومجله‌ای بهمین‌نام بود و مکتب تازه درنظم ونثربوجودآوردم»(۳)

---

۱ ـ رك ـ مجله یغما ص ۵۸
۲ ـ رك ـ 　 » 　 ۵۹
۳ ـ رك ـ تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص ح



صف آخر ، نفر دوم از دست راست

ملک‌الشعراء بهار درمیان جمعی از نمایندگان مجلس دورهٔ چهارم

مقابل صفحهٔ ۷۲

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بهار روزنامه نوبهار را دایر کرده مینویسد: «در «زبان آزاد» نیز مقالات سیاسی و اجتماعی را در آن نامه که مدتی باسم «زبان آزاد» دائر بود نوشتم».(۱)

درسال ۱۳۰۱ شمسی- هجری بهار مجله هفتگی نوبهار را تأسیس نمود و این مجله هرچند از اخبار و مقالات سیاسی خالی نیست اما قسمت اصلی آن آثار ادبی است که غالباً از نتائج طبع و فکر خود بهار است و مقالات ادبی (قلب شاعر- روح شاعر- زبان سعدی - مذهب و ملت - تسلیت بدبختان - دوست میدارم- نسل معاصر ما فکر کنید و همچنین اشعار دماوند - عشق مادر- اندیشه‌های قدیم من- ستایش فردوسی) در این مجله منتشر شده است .

عقیده سیاسی بهار:

بهار عقیده جدید سیاسی خود را که عبارت از قوت دادن حکومت مرکزی بود شرح میدهد: «آن اوقات دریافتم که باید حکومت مرکزی را قدرت داد و برای حکومت نقطهٔ اتکاء بدست آورد و مرکز را دارای مرکز ثقل کرد»(۲) و اضافه میکند: « دراین حال دمکرات‌ها شروع بکار کردند و بر آن شدند که از انقلاب روسیه استفاده کرده قیافه سال قبل را عوض کنند واستقلال درعین بیطرفی بوجود آورند و دور و بر پادشاه و رجال را گرفته از مداخلهٔ اجانب هر کسی که باشد ممانعت بعمل آورند و حکومتی مقتدر که دیگر بمداخله اجانب ناچار نشود ایجاد کنند (۳) و برای پیشرفت مقاصدشان: دمکرات‌ها حوزه‌ها را تشکیل دادند و کمیته مخفی انتخاب کردند؛ جرائد ایران، نوبهار و زبان آزاد ارکان حزب قرار گرفت و شروع بکار کردند». (٤)

---

۱ - رك - تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص ح

۲ - « « « « ...سد که دولت

۳ - « « «

٤ - « « « ص ٤١ و ٤٢

ایجاد دودستگی:

«در این حین عده‌ای از هم‌مسلکان که از هرحیث با هم متجانس بودند دور مرحوم سید محمد کمرهٔ (یکی از روحانیون برجسته) جمع شدند، روزنامه «ستاره ایران» را ارکان خود ساختند و برضد تشکیل حزب دمکرات حزب تازه‌ای تشکیل دادند.»(۱)

«اما هدفهای دمکرات‌ها بدست نیامد و دولت مرکزی در نتیجه اختلافات و بی اعتمادی مابین شاه و روسای دولت ضعیف ماند. درسال ۱۹۱۹ (۱۲۹۷ ه.ش) بین دولت ایران و بریتانیا قرار داد معروف بسته شد و نتیجه این بود که مالیه و قشون ایران زیر نظر معلمین و فرماندهای انگلیسی قرار گیرند. بعد از انتشار مواد قرار داد در جرائد تحریکات شدیدی بر ضد وثوق الدوله شد.»(۲)

روش و سیاست حزب دمکرات در موردقرار داد۱۹۱۹ خط سیر واحد نداشته و افراد حزب عقائد مخالف و موافق هردو را ابراز میداشتند و بهار که آن روزها روزنامه رسمی «ایران» رااداره میکرد آراءوعقائد مخالف و موافق بیاک دیگر را در روزنامه منتشر میکرد. مینویسد:

«روزنامه ایران در آن اوقات تحت نظر و بدستور مؤلف این تاریخ (یعنی خود بهار) نوشته و اداره میشد و مرا عقیده بر آن بود که باید مردم را در نوشتن عقائد موافق ومخالف آزاد گذاشت و افکاررا سانسور و حبس نکرد و در آن روزنامه (ایران) نیز این سلیقه را مجری داشته بودم و مقالاتش برله و بر علیه قرار داد انتشار میدادم. جمعی از اعضاء کمیته حزب دمکرات باین سلیقه مخالفت کردند و در روزنامه «رعد» بیانیه مبنی بر موافقت قطعی بقرار داد و

[illegible] رضا قاجار [illegible] ص ۲۷

۳۶[illegible]

تقریبا بمخالفت من که همکار آنها و عضو کمیته بودم انتشار دادند و ازین روز افتراق در جمعیت تولید گردید و رئیس‌الوزراء خود علت اصلی ایـن افتراق بود و بالنتیجه از قوای حامی او کاسته شد». (۱)

بهار وروابط دولت باروسیه :

در همین وضع بحرانی و پیچیده خبر رسید که قشون سرخ بایران حمله کرده و سربازهای روسیه وارد بندر انزلی شده‌اند. تفصیل آنست که بعداز استقرار دولت ساویت مکرر از طرف لنین توسط تروتکسی کمیسر خارجه تلگرافات و مواد عهدنامهائی به تهران بوساطت افراد و نمایندگـان ارسال شده بود، ولی دولت ایران نمایندگان ساویت رادرست نپذیرفت و به پیشنهادات مزبور وقعی نگذاشت. فقط حزب دمکرات و روزنامه های ایران و نوبهار که هر دو بقلم ملک‌الشعراء بهار نوشته میشد از فرستادگان روسی تقدیر کرده و نسبت بانها احتراماتی قائل شده بودند اما دولت و دلتیان محض رعایت جانب شاه و دولت بریتانیا روی خوش نشان نمیدادند.

دولت ساویت از دولت ایران تقاضا داشت که «قوای انگیس را از خانه خود خارج کند و الاقوای ساویت ناچار بایران حمله خواهد کرد. این خبر در ۲۰ شعبان ۱۳۳۸ (۱۹۱۹ میلادی) در روزنامه ایران منتشر گردید». (۲)

بهار مینویسد: «دولت ایران دچار مخمصه بزرگی بود. من دو سال بود بارئیس الوزراء در باره پیشرفت دولت شوروی بحث ها داشتم و بعد از وصول مواد ۱۸ گانه که از طرف لنین و تروتکسی بایران رسیده بود باوی تنیدم که هرطور هست باب معامله و مکاتبه با مسکو باز کند اکنون معلوم شد که دولت

۱- رك ـ تاریخ انقراض قاجاریه ص ۴۱

۲ ـ رك « « ص ۴۱ و ۴۲

در این باب خیلی پس افتاده است. (۱) بهار ادامه میدهد: من اگر جای بعضی از سیاستمداران آن روز می بودم وثوق الدوله را بجرم فکر ایجاد روابط با دولت ساویت از دست نمیدادم. اما سیاسیون و شاه باز بهمان فریب و ریا که شیوه قدیم ایشان بوددست فرا بردند. بجای تقویت دولت بقصد این بر آمدند که هر طور هست دولت را از ارتباط با روسیه باز دارند و گردن کشان داخلی را قانع کنند. بدین خیال وثوق‌الدوله مستعفی شده مرحوم مشیرالدوله پیرنیا بریاست ورزاء بر گزیده شد». (۲)

«روزنامه‌های اروپائی نیز مقالاتی برضد قرار داد ۱۹۱۹ نوشتندو در ایران نیز افکار عمومی یك پارچه برضد قرار داد و بر ضد اقامت قشون انگلیس در ایران علنی تر وشدید تر میشد. و علمدار این جنبش سیدحسن مدرس(☆)بود.» (۳)

وضع سیاسی کشور چه در داخل و چه در خارج بحرانی بود وتکلیف هیچ کس معین نبود. مشیرالدوله پیرنیا نیز مستعفی شدو قرعه فال بنام سپهدار اعظم زده شد و رئیس‌الوزرائی را بدو تکلیف کردند اما هیچ کارپیش نمیرفت دراین گیرودار و بی تکلیفی مرحوم سیدحسن مدرس بخیال کودتا افتاد. مرحوم مدرس بخودمن بعدها میگفت: «در آن اوقات رضاخان نزد من آمد و گفت من چندی پیش با وثوق‌الدوله هم صحبت کردم او بمن توجهی نکرد حاضرم باشما کار کنم و همدست شوم و باین اوضاع خراب خاتمه‌دهیم چه میترسم ایران بلشویك شود.» (٤)

---

۱ ـ رك ـ تاریخ انقراض قاجاریه ص٤٥

۲ـ رك ـ تاریخ انقراض قاجاریه ص٤٥

۳ـ رك ـ تاریخ انقراض قاجاریه ص٥٠

٤ـ رك ـ « « ص٦١

(☆) لیدر اقلیت دوره پنجم مجلس شورای ملی بود



ملک‌الشعراء بهار با عده‌ای از نمایندگان مجلس در دورهٔ پنجم
مرحوم مدرس رهبر اقلیت در وسط دیده میشود

[redacted] مقابل صفحهٔ ۷۶

از مطلب کتاب نیفتاده شماره صفحات از ۷۷ تا ۸۶ اشتباه شده است

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

قتل بهار :

روز نهم آبان که بنابود مجلس برای انقراض سلسله قاجاریه رای بدهد واعظ قزوینی مدیر روزنامه نصیحت قزوین که شباهت با ملك الشعراء داشت بجای او بوسیله تروریستها که در اطراف مجلس بودند بطرز فجیعی کشته شد حسین مکی در تاریخ بیست ساله ایران راجع باین قضیه چنین مینویسد:

« بطوریکه در صورت مشروح مذاکرات مجلس ملاحظه میشود در در آنجاقید شده است که بواسطه صدای شلیك چند تیر مجلس از اکثریت افتاد و دیگر هرچه خواستند جلسه رسمی تشکیل دهند میسر نشد. صدای شلیك چه بود؟ نقشه این بود که طرح راجع بانقراض قاجاریه مطرح شود. برای آنکه جلسه از اکثریت نیفتد پیش بینی های لازم بعمل آمده بود. عده‌ای از نمایندگان مواظب ورود و خروج نمایندگان از جلسه رسمی بودند و اگر کسی میخواست خارج شود ممانعت مینمودند عده‌ای نظامی هم اطراف مجلس را گرفته کاملا حفاظت میکردند. ملك الشعراء بهار تمام صحبتش برای دفع الوقت و گرفتن وقت جلسه بود که بپایان برسد و برای کشیدن سیگار از جلسه رسمی خارج و باطاق مجاور رفت، مامورین مخفی شهربانی و طرفداران سردار سپه تصور کردند ملك الشعراء وعده‌ای میخواهند جلسه را از اکثریت بیندازند، بنابراین با اشاره ایکه بین تروورها شد دستور این بود که اگر ملك الشعراء خواست از مجلس خارج شود اورا ترور نمایند در همین موقع واعظ قزوینی مدیر روزنامه نصیحت قزوین که از قزوین برای اقدام در رفع توقیف روزنامه اش بتهران آمده بود اتفاقاً در آن شب بمجلس آمده ویك برك بلیط ورود به پارلمان را تحصیل کرده بود. مشارالیه پس از اخذ بلیط ورود باب دارخانه مجلس رفته مشغول خوردن چای میشود پس از صرف چای از آبدارخانه

خارج شده که بطرف پارلمان برود ، قیافه واعظ قزوینی بی شباهت بملک‌الشعراء بهار نبود طرز لباس و عبا و عمامه و قد نسبتاً بلند او از دور به ملک‌الشعراء شباهت داشت و چون قبلا هم دستور داده شده بود که کلك ملك‌الشعراء را بکنند همینکه واعظ نزدیك در بهارستان رسید که از مجلس خارج شود و بطرف درسرسرای پارلمان برود وداخل جلسه شود تروروها دست بکار شدند و چند تیر بطرف وی شلیك کردند ، یکی از این تیرها بگردن واعظ اصابت کرد . بیچاره واعظ که از همه‌جا بیخبر و نمیدانست این ماجری چیست بطرف مدرسه سپهسالار که نزدیك مجلس شورای ملی است در حالیکه خون از گردنش جاری بود پا بفرار گذاشت ، تروروها در تعقیب او شروع بـه‌دویدن کردند جلوی در مدرسه سپهسالار پله ای بود که بیچاره واعظ در آن حال نتوانست تشخیص دهد ناچار بزمین خورد ، تروروها رسیدند پهلوان‌زاده یزدی باچاقو مشغول بریدن سر واعظ شد هنوزسراورا جدا نکرده بودند که باشتباه خود واقف شدند . » (۱)

انقراض سلسله قاجاریه:

« مجلس پنجم رای خودرا در نهم آبان ۱۳۰٤ برای خلع سلسله‌قاجاریه داده و بساط آن خاندان برچیده شد و رضاخان باسم رضاشاه بر تخت ایران نشست و برهمه چیز تسلط کامل داشت ، شهربانی و قشون وامنیه و حکام و دسته های سیاسی و مجلس دردست او مانند موم بودند . » (۲)

عضویت دوره ششم:

«انتخابات برای عضویت دوره ششم مجلس آغاز گردید و چون بهار

---

۱ ــ رك ــ تاریخ بیست ساله ایران جلد سوم نگارش حسین مکی ص ٤۱۸ ــ ٤۱۹ ــ ٤۲۰

۲ ــ رك ــ تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص ب

محبوبیت خاصی مابین مردم داشت باوجود مخالفت دولت از حوزه تهران (که انتخابات در آنجا بالنسبه آزاد بود) بنمایندگی مجلس انتخاب شد، اما بهار فهمید که دیگر قادر بفعالیت سیاسی که منافع مثبت در برداشته باشد نیست و بعد از پایان دوره ششم دست از سیاست کشید و حیات سیاسی او که بخلاف روح شاعرانه و نقیض حالات طبیعی و شخصیت واقعی‌اش بود پایان یافت.» (۱)

مخالفت یا موافقت و پشتیبانی بهار از دولت همیشه از روی ایمان و عقیده بوده و بنابراین مخالفین نیز نسبت باو احترام روا میداشتند و بعد از کناره گیری‌اش از سیاست دولت تقاضا کرد که در وزارت فرهنگ بانجام خدمات ادبی و علمی بپردازد. مینویسد: «من در تمام مدت عمر سیاسی خودم متکی باجانب نگشته‌ام و کمال مطلوب من جلب دینار و درهم نبوده‌است. از این روی بمن تا حدی عطوفت داشتند و امر شد که زیر نظر وزارت فرهنگ بکارهای فنی بپردازم و از آن تاریخ تا امروز مشغول آنکارم ...»(۲)

این اخراج اجباری از سیاست برای خود بهار و ادبیات ایران بسیار مفید بود. بهار از عنفوان جوانی یك شاعر و نویسنده مستعد بود و اکنون مجبور شد به نبوغ خود باز گردد و خدماتی بزرگ در راه پیشرفت شعر و نثر و فن انتقاد در فارسی انجام دهد. از این به بعد «باستثنای چند مورد» بیشتر وقت خود را در تالیف و تصنیف صرف میکرد.

مینویسد: از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ هـ. شمسی (۱۹۲۷ ـ ۱۹۴۲ میلادی) نه خود را بمرکز قدرت نزدیك ساختم و نه در صدد نزدیکی بان منبع فیوضات

---

۱ ـ رك ـ تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص ی ب

۲ ـ رك ـ تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص ح

بودم . بدین جرم و شاید بجرائم دیگر دوبارهم حبسم کردند و ماه ها در زندان بسر بردم و سالی تمام در تبعید در اصفهان گذراندم .»(۱)

شرح تمام جریانات مناسب و لازم نیست بطور نمونه اقتباس ذیل از برگی از تاریخ معاصر ایران تالیف کوهی کرمانی نقل میشود : «دی ماه ۱۳۰۶ ه . ش شهربانی بفکر افتاد که برای مرحوم ملك الشعراء بهار و مرحوم مدرس پرونده جنائی بسازد تا آنها در جامعه لکه دارو ننگین شوند ... خیلی بمن فشار آوردند و مرا بسیار زجر دادند، تهدید کردندو تطمیع هم نمودند ولی من تمام شدائد را تحمل نمودم . کوهی اضافه میکند که با تمام زجرها اظهارات بر خلاف ملك الشعراء ننموده - کوهی بمولف شخصا اظهار داشت که او بعنوان «حمله و شکایت» از رجال ایران قطعه ای ساخت که در آن تباهی و بربادی تهران خواستار شده است و موقعیکه ابیاتی از آن منظومه برای بهار خواند بهار همان موقع قلم دردست گرفت و قصیده معروفش (دماوندیه) را فی البدیهه گفت :

اینك چندبیت از قطعه کوهی :

پیامی بر صبا سوی دماوند سپس گو کای زمین را از تو لنگر
زدل بخروش واز نو منفجر شو خروشان و دمان چون تند تندر
چو ولگان یك زمان آتش فشان شو چو بمبی شهر تهران را فرو بر
چو بمبی شهر تهران زیرورو کن چنانکه شرح آن ناید بدفتر (۲)

قصیده معروف بهار که یکی از بهترین قصائد درزبان فارسی شمرده میشود مطلعش این است :

۱- رك- تاریخ انقرض قاجاریه دیباچه ص ب

۲- رك - برگی از تاریخ معاصر ایران تالیف کوهی کرمانی ص ۱۰۵



از چپ براست : ملک‌الشعراء بهار . علامه دهخدا . پروفسور محمد اسحق از کلکته . استاد سعید نفیسی

مقابل صفحه ۹۰

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

ای دیو سپید پای در بند　　　　ای گنبد گیتی ای دماوند(۱)

حبس ۱۳۰۸ :

« بهار درسال ۱۳۰۸ (۱۹۳۰) برای مدت یکماه در حبس مجرد در تهرای بسر برد و در زندان چندقصیده و غزل سیاسی شیوا سروده که مهمترین آنها غزل زیراست . مطلع غزل بدین قرار است :

قدرت شاهان ز تسلیم فقیران بیش نیست

قصر سلطان امن تر از کلبهٔ درویش نیست (۲)

کوهی کرمانی که بفاصله یك اطاق در همان زندان محبوس بوده واقعه ایکه طبع پرشور و همدردی بهار را نسبت به ستمدیدگان نشان میدهد نقل میکند . شرح واقعه بدین قرار است:

کوهی کرمانی که بفاصله یك اطاق از اطاق ملك‌الشعراء زندانی بود بعلت نداشتن تریاك حالش بدبود ـ چون بملك‌الشعراء خبر رسید فوراً سعی کرد مقداری تریاك که باخود در زندان داشت برای کوهی بفرستد لیکن مامورین نگذاشتند و بهار برله کوهی بیچاره سروصدا براه انداخت تا بحال او رسیدگی کردند و از مرك نجاتش دادند .

کوهی مینویسد : « همراه‌خودتریاك‌داشتم ولی‌دربازرسی ازمن گرفتند وقتیکه مرادرزندان انداختند خمار بودم، تریاك خواستم ، گفتندامروزپنجشنبه و تعطیل است دکتر نیست ، شب را بسختی صبح کردم جمعه هم هرچه‌التماس کردم ثمری نه‌بخشید ، مرحوم ملك‌الشعراء هم که بفاصله یك اطاق بود هر چه

---

۱ ـ رك ـ برگی ازتاریخ معاصر ایران تالیف کوهی کرمانی ص ۱۰۵

۲ ـ « « « « ۱۱۳

سعی کرد که قدری تریاك بمن برساند نتوانست ،ماحصل روز شنبه درحال جان کندن بودم ....مرحوم ملك‌الشعراء دادو فریادش بلنـد میشود کـه چرا بیچاره کوهی را زجر کش کردید و در نتیجه این داد و فریاد بهار که وکیل مجلس هم بود کوهی را از زجر و سختی نجات داد. (۱)

حبس مجدد و تبعید باصفهان:

در سال ۱۳۱۱ ـ ۱۳۱۲ شمسی نیز بهار مدت پنج ماه درشهر تهران حبس مجرد بود ویکسال‌نیز باخانواده خود باصفهان تبعید گردید وعلت این حبس نیز معلوم‌نشد. بهار حبسیه‌های متعدد و اشعار بیشماری دراین سال سروده‌است که‌از آن جمله حبسیه‌معروف زیراست • .(۲)

دردا که دور کرد مراچرخ بی امـان
ناکرده ظلم اززن و فرزند و خانمان

درهمین موردتهران‌مصور مینویسد :

«بهار مردی‌مبارز بود ونمیتوانست آرام به‌نشیند،اقلیت مدرس‌وحملات‌وی بدستگاه خودسری‌و استبداد که تازه جای پای خودرا باز میکردملك‌جوان، مبارزه رابا آغوش باز استقبال کرد ـ اونیز بفداکاری تمام‌برضد عمال‌استبداد و چکمه پوشان تازه بدوران رسیده حمله نمود و همچنین این حملات باعث شد که بعدها دوستان زبانی وی‌را رها کردند و اورا درچنگال حکومت‌خود سری که رفته رفته‌همچون سرطـان پنجه‌های خودرا درعروق وشرائین‌مملکت فرو میبرد دچار آمد. بصورت تبعید باصفهان رفت » (۳)

باری بهار از فعالیت ها و مبارزه های سیاسی برضد حکـومت رضاشاه

---

۱ ـ برگی‌از تاریخ معاصر تالیف کرهی کرمانی ص ۱۱۳
۲ رام ـ مجله ارمغان سال ۲۵ شماره ٤
۳ـ مجله هفتگی تهران مصور مورخ ٦ اردی‌بهشت ۱۳۳۰

دست نمی کشید و بعد از پنج ماه حبس مجرد در تهران در مرداد ماه ۱۳۱۲ ه ش باصفهان تبعید گردید و یکسال تمام آنجا ماند. موقعیکه بهار در تبعید میگذرانید دانشمند گرامی آقای جلال همائی استاد دانشگاه (که اهل اصفهان است) در تعطیلات تابستان با بهار ملاقات کرد و یك قصیده بمناسبت ورود آن شاعر بزرك در شهر اصفهان ساخته . استاد همائی راجع بملاقات خود با بهار چنین مینویسد :

« در تعطیلات تابستان که این بنده باصفهان رفته بودم روز بیست و یکم مرداد از همان سال (۱۳۱۲) شمسی ویرا در منزل مرحوم میرزا عبدالحسین واعظ شهیر ملقب به صدرالمحدثین رحمت‌الله علیه زیارت کردم . دوسه روز بود از تهران آمده بود - من از دیدارش بسیار خوشوقت شدم - او نیز بدیدن من شادیها کرد - دوقصیده برای من خواند که در این حبس ساخته یکی بروزن وقافیه قصیده معروف عمعق بخارائی « هنگام آنکه گل دمد از باغ و بوستان » و دیگر این وزن وقافیت « روزگار آشفته کرد از زلف آن دلبر مرا » هردو قصیده را سخت استادانه و موثر ساخته بود .

من بمناسبت ورود وی باصفهان چکامه‌ای ساختم مربوط باوضاع واحوال و تاریخ گذشته اصفهان که چند بیت آنرا ذکر میکنم :

اصفهان را نیمه خوانند از جهان	صد جهان من دیده‌ام در اصفهان
در زمین بنگر طلوع آفتاب	ای که گوئی مهر تابد ز آسمان
شهر ایران را یکی پیکر شمار	کش صفاهانست بر جای روان
گر روان در تن نباشد جان پاك	تن چه باشد جز که مشتی استخوان

بعد از چند بیت اینگونه حسن تخلص کردم .

از ستمکاری آن خرکوف شوم — الغرض ویرانه یی شد اصفهان
گنج را دادند در ویرانه جای — اینت ویران اینت گنج شایگان
از صفای طلعتش نبود عجب — گر بهار آید بهنگام خزان (۱)

خلاصه استاد همائی ورود بهار را در اصفهان بزرگترین خوشبختی آن شهر تاریخی تعبیر کرده است.

بهار مدت یکسال بحال تبعید در اصفهان ماند و معمولا در تنهائی بسر میبرد زیرا حکومت وقت به بهار اجازه ملاقات و معاشرت آزاد بامردم نمیداد. وضع مالی بهار بسیار مشکل بود (*) بهار و خانواده اش برای تأمین امرار معاش در مضیقه بودند. بنا براین خانم بهار برای رفع سوء تفاهم بین شاه و بهار چندین مرتبه بتهران مسافرت نمود و بالاخره بتوسط مرحوم فروغی - لقمان‌الملك و دیگر دوستان متنفذ سوء تفاهم برطرف شد و شاه بهار را بخشید در همین جریان بنا بفشار شدید دوستان خود قصیده‌ای در تعریف رضا شاه سروده که تا اندازه‌ای موجب خوشنودی شاه گردیده و شاه او را بخشید و اجازه برگشت بتهران داد مشروط باینکه در کار سیاسی دخالت نکند و

۱- رك - « ملك‌الشعراء بهار » نشریه دانشگاه تهران ص ۲۶ و ۲۷

(*) خانم بهار مینویسد: (نامه خصوصی خانم بهار بمولف)
مرحوم ملك الشعراء بهار همسر بزرگوار من برای اولین بار در سنین بین شانزده و هفده برحسب دستور پدر بزرگوارشان با دختری از خانواده یکی از خراسانیان که محل اقامت خود ایشان هم در آن‌موقع در خراسان بوده ازدواج نموده و از آن‌خانم صاحب پسری بنام مهدی شدند که آن پسر هم بیش از دوماه در قید حیات نبوده و چند ماه بعد از فوت پسرشان همسر ایشان هم وفات کردند و مرحوم ملك پس از فوت پدر بتهران آمدند و چون با یکی از مردان خانواده ما دوستی و صمیمیتی زیادی داشتند از ایشان خواستار دختری از یکی از خانواده های محترم تهران شدند و ایشان خانواده مرا معرفی کردند. در اینجا لازمست گفته شود که پدر و مادر من از شاهزادگان قاجاریه و چون بایکدیگر عموزاده بودند هردو از نوادگان فتحعلیشاه قاجار میباشند و من نیز یکی از نتایج فتحعلیشاه قاجار هستم که در سنه ۱۳۳۷ قمری با ملك‌الشعراء بهار ازدواج نمودم « از ایشان صاحب شش اولاد که ۴ دختر « ۲ پسر است میباشم.



ملك‌الشعراء بهار با جمعی از رجال درحضور سردار سپه

مقابل صفحهٔ ٩٤

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بکارهای فرهنگی و علمی بپردازد(*)

(*) خانم بهار ضمن نامه‌ای بمولف در این باره چنین مینویسد ، «البته همانطور که در بیوگرافی آن مرحوم راجع بحبس ایشان که دراولین روز نوروز ۱۳۱۰ اتفاق افتاد شرحی ذکر شده این تبعید دنباله همان حبس شش ماهه‌ایست که در زمان سلطنت رضاشاه پهلوی دولت وقت ایشان را باصفهان تبعید نمود . آن مرحوم ناچار شد با عائله خود که عبارت از من که همسر ایشان بودم . پنج طفل کوچك بعد از مدتی بیکاری و بدی وضع مالی رهسپار اصفهان شوند این مسافرت مدت یکسال بطول انجامید و همانطور که عرض شد چون ملك‌الشعراء هیچگونه عایدی ملکی یا حقوق دولتی نداشت پس در این سفر بکلی از هستی ساقط شدیم و هرچه داشتیم به ثلث قیمت بجهت تامین معاش خانواده بفروش رساندیم و در همان ایام چون ایشان اجازه نداشتند که از اصفهان خارج شوند بناچار مرا مامور کردند که بتهران رفته و تنها باقیمانده هستی ایشان را که عبارت از یك باغ بسیار بزرك در اوین از قراء شمیران بوده به بهاء ناچیزی بفروش رسانم و باغی را که در همان ایام سی هزار تومان ارزش داشت بدو هزار تومان فروختم و در ضمن برای نجات همسر ارجمندم در این سفر فعالیت بسیار نمودم تا شاید بتوانم وسیله آزادی ایشان را فراهم نمایم ناگفته نماند که در این موقع سخت دوستان شوهرم ازجمله لقمان‌الدوله ادهم و مسعود ثابتی وعده دیگر کمکهای شایانی در این راه با من نمودند ولی متاسفانه از آنهمه فعالیت برای بار اول نتیجه عاید ما نشد ولی دوستان ایشان توصیه نمودند که ملك الشعرا اگر قصیده‌ای در مدح رضا شاه پهلوی بسرایند و در آن استدعای استخلاص خود را نموده و درضمن بیگناهی خویش را بسمع اعلیحضرت شان برسانند باشد تا راه نجاتی مهیا گردد . در اینصورت ما با قلبی افسرده بسوی اصفهان رهسپار شدیم و گفتار دوستان را بعرضشان رسانیدم و ایشان نیز تصمیم بسرودن قصیده در مدح پادشاه گرفته و در ضمن خود نیز برای نیل بمقصود از هیچ نوع کمك مادی و معنوی در راه همسر ارجمندم کوتاهی ننموده و با تحمل مصائب فراوانی که در دومین سفر تهران برای من پیش آمد نمود از پای ننشستم و چون سعی من نجات آن مرد بزرگوار بود با کمال‌جدیت در این راه کوشش نمودم و خوشبختانه قصیده غرائی که سروده بودند مورد لطف و پسند اعلیحضرت قرار گرفته و البته فعالیت شبانه روزی من و دوستان بهار نیز نتیجه نیکوئی بخشید و آن راد مرد بزرك و شاعر سخنور ایران را پس از یکسال و نیم دربدری و حبس بلانه و آشیانه خویش بازگردانید و چنانچه اگر چندی بر این حبس و تبعید گذشته بود اینك من و فرزندان ملك از داشتن این یك زندگی کوچك نیز محروم بودیم . همین مختصر هم براه بی عدالتی دولتهای وقت بباد فنا . بستی رفته بود .

در سال ۱۳۱۳ بهار بتهران برگشت و بکارهای فرهنگی وادبی پرداخت.

بعد از کناره گیری از سیاست بیشتر ایام خود را بصحبت ارباب فضل و دانش و مطالعه و تصحیح و تحقیق وتتبع در کتب قدیم و نظم و نثر و تاریخ و ادب فارسی میگذرانید و این فرصت برای تکمیل معلومات و اطلاعات ادبی و تاریخی وی بی اندازه مفید افتاد. و بهمین سبب نظم و نثر اواخر عمرش پخته‌تر و صحیح‌تر از آثار اوائل عهد شاعری و روزنامه نویسی وی در آمد. (۱)

در این دوره شغل رسمی بهار استاد کرسی سبك شناسی در دانشکده ادبیات تهران بود و از سال ۱۳۱٦ که دوره دکترای زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تهران تاسیس شد بهار درس سبك شناسی خود را در دوره دکترای زبان فارسی نیز برای دانشجویان تدریس مینمود و سه جلد کتاب سبك شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی او محصول همین دوره از زندگانی وی و برای دانشجویان دورهٔ دکتری تالیف شده است.

مجله یغما نیز چنین مینویسد: «بعد از مراجعت از اصفهان بهار غیر از کارهای علمی وتحقیقی و استادی کار دیگری نداشت. وزارت فرهنك کارهای فرهنگی و تاریخی و نوشتن دستور زبان فارسی و غیره بعهده او گذاشت در ضمن این خدمات اطلاعات خود را در فنون تاریخ و ادب و تحقیق و انتقاد تکمیل کرد و کتابهای مفید چون تاریخ سیستان - مجمل التواریخ عوفی - تاریخ طبری را تصحیح فرمود و همچنین رسائلی از قبیل شرح حال مانی یادگار زریران و درخت آسوریك از زبان پهلوی بفارسی متداول و معمول در آورد و نیز رساله ای در احوال فردوسی نوشت.»(۲)

۱- رك - «ملك الشعراء بهار» نشریه دانشگاه تهران ص ۲۸

۲- رك - مجله یغما شماره دوم وسوم ص ٥۹



بهار وزیر فرهنگ در کابینه قوام‌السلطنه ■ نفر سوم از دست چپ ■

مقابل صفحه ۹۶

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

کارهای ادبی بهار همچنان ادامه یافت تا در شهریور ۱۳۲۰ ایران بوسیله قشون متحدین اشغال شد ورضاشاه ازتخت سلطنت برکنار وتبعید شد

بعداز واقعه شهریور بهار مجددا درمیدان سیاست داخل و بکشمکشها و زدوخوردهای حزبی ومسلکی چنانکه درخور رجال سیاسی است سرگرم گردید وروزنامه «نوبهار» رادو باره دائر کرد بهار برای ششمین بار در دوره پانزدهم وکیل شدو دربهار ۱۳۲۵ هـ . ش درمقابل حزب توده مشوق تشکیل فرقه‌ای بنام دمکرات ایران شدودرمجلس هم رهبر فراکسیون «دمکرات» بود در موقعیکه قوام السلطنه بریاست (نخست وزیری) برگزیده شد بهار رابوزارت فرهنگ برگزید.(۱)

مسلولیت ومسافرت بسویس :

«بهار که ازدیرزمانی مسلول وعلیل المزاج بوددرسال ۱۳۲۷ رهسپار اروپا گردید ودرشهر «لزن» ازبلادسویس رحل اقامت افکند. دراین مدت هم برسبیل تفنن گاهگاه شعری میگفت.ازجمله قصیده معروف «لزانیه» اوست که درسال ۱۳۲۷ درآن کشور کوهستانی زیباسروده است.(۲)

درمدت توقف درسویس دخترش پروانه که چهارمین فرزندش میباشد همراه او بوده وازپدرمریض وناتوان دلجوئی وپرستاری مینمود. بهار بپاس خدمت پرستاری دخترش قطعه زیررا سروده‌است:

ای دختر خوب نازنین من　　　پروانهٔ پاك ومه جبین من
تو بخت منی بآستان من　　　تو دست منی در آستین من

---

۱ ـ رك ـ «ملك الشعراء بهار» نشریه دانشگاه تهران ص ۲۸
۲ ـ رك ـ ارمغان سال ۲۵ شماره ۵ ص ۲۱۷

هر چند بهار من زمن دور است — هستی تو بهار دلنشین من
ای مرهم سینهٔ فکار من — وی مونس خاطر حزین من
میکوشی و یك زمان نه‌ای فارغ — از تقویت دل غمین من
یزدانت جزای خیر فرماید — ای دختر خوب نازنین من(۱)

بهار بعداز مراجعت بایران درمرداد سال ۱۳۲۸ نامزدی رهبری جمعیتی که تحت عنوان «هواداران صلح» تشکیل شد گردید قصیده‌ای هم باقتضای چکامهٔ معروف استاد سخن منوچهری دامغانی در این موضوع سرود. (۲)

ریاست جلسه روز اقبال

درسال ۱۳۲۹ مطابق (۱۹۵۰ میلادی) ریاست جلسه بزرگی را که برای تجلیل ازمقام علمی و ادبی مرحوم اقبال شاعر ملی پاکستان درروز ۲۱ آوریل مطابق اول اردیبهشت ۲۹ در محل سفارت کبرای پاکستان تشکیل گردید بعهده داشت وخطابه‌ای راجع بشعر ومقام معنوی اوایراد نمود. (۳)

دعوت دولت پاکستان از بهار

درپائیز سال ۱۹۵۰ میلادی مطابق ۱۳۲۹ هـ.ش آقای غلام‌محمد که در آن روزها وزیر دارائی پاکستان بود برای شرکت در کنفرانس اقتصادی اسلامی به تهران آمدو باکمال عقیدت وارادت بخدمت مرحوم ملك‌الشعراء باتفاق دانشمند گرامی پاکستان آقای ممتازحسن رسید و در ضمن گفتگوهای بسیار صمیمانه ازبهار تقاضا نمودکه سفری بپاکستان بنماید.

بعدازمراجعت آقای غلام‌محمد بکراچی دولت پاکستان رسماً از ملك‌الشعراء

---

۱ – رك – تهران مصور شماره ٦ اردیبهشت صفحه ٥
۲ – « – مجله ارمغان سال ۲۵ شماره ٥ ص ۲۱۲
۳ – « – این خطابه‌در «رومی‌عصر» تالیف مولف چاپ‌و منتشر شده‌است

بهار دعوت کرد و سفیر کبیر پاکستان آقای غضنفر علیخان باتفاق مولف دراین باره بابهار ملاقات نمود. وضع مزاجی بهار در آن روزها خوب نبود و ازما ـ دراطاق خوابش پذیرائی کرد. سفیر کبیر پاکستان حاضر بود تمام وسائل ممکنه را برای مسافرت آماده نماید. بهار بااینکه بدیدن پاکستان مخصوصا (لاهور) علاقه زیادی ابراز میداشت ولی بعلت ضعف و کسالت نتوانست بآن دیار مسافرت کند.

انتشار دیوار بهار!

وضع مادی بهار چندان خوب نبود و برای تأمین معاش یك خانواده بزرك (یك زن و شش فرزند) راهی غیر از چاپ و فروش آثار خودش نداشت اما چون مورد شك و بی اعتمادی دولت وقت بود ازاین کار هم نتوانست استفاده کند و حتی اجازهٔ مهاجرت بهندوستان باو داده نشد برای انتشار دیوان خود بوسیله یکی از دوستان خود اقدام نمود ولی مقامات دولتی بعضی از اشعارش را قابل انتشار تشخیص ندادند واین کار نیز نیم کاره ماند و بجای استفاده به ضرر مالی او تمام شد.

بهار مینویسد: برای کمك بمعیشت خانواده ام و تدارك وسیله تربیت شش فرزندم راهی بدست نیاوردم. زیرا آزادی عمل نداشتم وحتی ازمهاجرت بهندوستان هم منعم کرده بودند. ناچار خواستم دیوان شعرم را که خریداران بسیاری در ایران و هندوستان و فرنك داشت بچاپ برسانم اینکار را کردم و بدیهی است که قصدم تجارت بود نه سیاست چه دیگر خودرا بانجام وظائف سیاسی مکلف نمی پنداشتم. کتاب من تا ۲۰۸ صفحه بطبع رسید ـ ناگاه ازمصدر جلال بشهربانی امر شد که آنرا تحت بازرسی و سانسور قرار دهند. ازاین سبب آن اوراق درمطبعه و در شهربانی ضایع و نفله شد و بعد از شهریور ۱۳۲۰ (ورود قشون متفقین بایران و تبعید رضاشاه پهلوی) جز صد و چهل صفحه از آنها بدست نیامد. قسمتهای طبع شده را نیز از بین

برده بودند. (۱) واضافه میکند

درحیات ادبی اخیراین لطمه رانتوانستم جبران کنم- مزاج عصبی وشدید التاثر من انحرافی شدید یافت. کثرت کار که لازم ملزوم معیشت خانواده ام بود نیز بیشتر فرسوده ام کرد وازسن سی و نه سالگی تاپنجاه و چهارسالگی یعنی بهترین ایام جوانی من چنین هباو هدر رفت وازآنهمه زحمات طاقت فرسای فنی که چشم واعصاب مراضعیف ساخته بود جزقلیلی مانند تاریخ سیستان ومجمل التواریخ و مجلدات سبك شناسی وچند کتاب درسی که بطبع رسیده باقی درانبار وزارت فرهنگ مفقود یا مندرس گشت. (۲)

وفات بهار:

بعدازکسالت ممتدبهار ساعت ۸صبح روزشنبه اول اردیبهشت ۱۳۳۰ مطابق ۲۱ اوریل ۱۹۵۱ میلادی وفات یافت. مدیران جرائد ونویسندگان ایران از این ضایعه اسفناك متاثر وتاثرات خودرا درصفحات جرائد منعکس نمودند

اینك اقتباساتی چنداز بعضی ازجرائدذیلادرج میشود:

ساعت ۸صبح روزشنبه اول اردیبهشت ۱۳۳۰ مطابق ۲۱ اوریل ۱۹۵۱ میلادی وطن ماسرزمین ادب پرورایران شاعری بزرك وسخنوری سترك وعالی قدری را از دست داد که نه تنها درایران امروز مثل ومانند نداشت بلکه قرنها بود که نظیر اورا ایران بخود ندیده بود.

این استاد بزرك سخن سرآمد شاعران زمان استاد ملك الشعراء بهار بود که

۱- رك- تاریخ انقراض قاجاریه ص ب تا بح.

۲- رك- تاریخ انقراض قاجاریه (دیباچه) بج

اکنون جهان علم و هنر در مرگ او سوگوار است. سخن‌سنجان و اساتید سخن معتقدند که پس از حافظ یعنی تقریبا هفت قرن پیش تا کنون شاعری باستادی و توانائی و عظمت قدر و مقام ادبی استاد بهار در ایران بوجود نیامده است. بهار در میان ستارگان رخشانی نظیر جامی و هاتف و صبا و سروش و قاآنی و امثال آنها که در قرن اخیر بوجود آمدند چون خورشید تابنده‌ای بود کـه بالغ بر نیم قـرن در آسمان بلند شعر و ادب ایران نورافشانی میکرد. (۱)

بلا فاصله بعد از کسب اطلاع از در گذشت بهار سفیر کبیر پاکستان آقای غضنفر علیخان در معیت کلیه افسران آن سفارت به مسجد سپهسالار (که جنازه فقید را آورده بودند) رفتند و باداماد مرحوم ملك (آقای قهرمان) اظهار همدردی نمودنـد.

بعد از ظهر تشییع جنازه بعمل آمد- برای شرکت در تشییع جنازه از طرف وزارت فرهنگ و دانشگاه تهران و جمعیت هواداران صلح دعوت بعمل آمده بود .... تاج‌های گل بسیاری از جانب اشخاص و مؤسسات و مردم مختلف بمسجد آورده میشد و مردم با نهایت تاثر و تاسف از همه جا برای تشییع آمده بودند و در مسجد و در خیابانهای مشرف بر آن جمع میشدند. رفت و آمد از خیابان شاه آباد و از میدان سرچشمه قطع شده بود و در ساعت ٤ بعد از ظهر جنازه بهار که در شبستان بـزرگ مسجد با تاجهای گل پوشیده شده بود بر روی دوش دانشجویان دانشکده ادبیات که نزدیك ترین فرزندان روحی بهار بودند قرار گرفت کسان بسیاری از دوستان بهار و از رجال و دانشمندان و هوادارن صلح آمادهٔ بدوش کشیدن جنازه بودند اما دانشجویان اجازه خواستند که این افتخار منحصرا به آنها داده شود. دهها تاج

۱- رك. مجله هفتگی تهران مصور شماره ۴۰۲- ۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۰ مطابق ۲۶ اوریل ۱۹۵۱

بزرك گل- عکس بهار در پشت تریبون کنگره هواداران صلح که رقم ۵۶۰۰۰۰ امضاء نیز با بیانیه استکهلم در روی آن دیده میشد. عکس بهار در لباس وزارت پیشاپیش حرکت میکرد و بدنبال آن تابوت بردوش دانشجویان میرفت و پشت سر آن خانواده بهار (زنان و مردان) و نمایندگان هیئت های سیاسی در تهران- نمایندگان دولت و مجلسین سنا و شورای ملی واستادان دانشگاه- روزنامه نگاران و پشت سر ایشان صفوف وسیع وعمیق هواداران صلح دختران و پسران دانشجو- نمایندگان کارگران و زحمتکشان و روشنفکران حرکت میکرد.

چندین شعار بزرك که از پیام صلح استاد بهار به نخستین میتینك جمعیت انتخاب شده بود بر روی پارچه‌های سفید در بالای سر جمعیت انبوه قرار گرفته بود.

از مسجد سپهسالار جنازه بسمت شمال حرکت داده شد و از ضلع شمالی میدان بهارستان و خیابان شاه آباد بسمت مغرب رفت. تا میدان مخبرالدوله جنازه همچنان بر روی دوش دانشجویان حمل میشد از آنجا در یك اتومبیل مخصوص پوشیده از گل قرار گرفت و در حالیکه یك صف پاسبانها پیاده در دو طرف خیابانها حرکت میکرد وارد خیابان سعدی شد و رو بشمال رفت.

مراسم تشییع تا خیابان شاهرضا پیاده انجام گرفت، و در حالیکه جنازه بخیابان مزبور رسیده بود دنباله جمعیت انبوه هنوز در نزدیکیهای شرکت بیمه و میدان مخبرالدوله بود

کمتر جنازه‌ای باین همه هیجان واحترام و باین تاثر عمیق عمومی تشییع شده بود و کمتر جنازهٔ در راهی باین طولی (از مسجد سپهسالار و خیابان شاه آباد و خیابان سعدی تا دروازه دولت و خیابان شاهرضا) پیاده تشییع شده بود.



منظره‌ای از تشییع جنازه بهار ، هنگام عبور از میدان بهارستان

مقابل صفحهٔ ۱۰۲

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

ازخیابان شاهرضا مشایعت کنندگان بادەها اتومبیل سواری‌واتوبوس جنازۀ استاد فقید را تاشمیران آرامگاه ظهیرالدوله مشایعت کردند در انجا مراسم تدفین باحضور چندین هزار نفر و درمیان سکوت عمیق و عجیبی که بصورت یك میتینگ عظیمی درآمده بود انجام گرفت.

در سرمزار ابتدا آقای شیخ احمد بهار (پسردائی فقید) قصیده‌ای از جانب خاندان بهار ایراد کرد که‌ضمن آن بفعالیتهای صلحخواهانه استادهم اشاره‌شده‌بود وبعد آقای دکتر حکمت استاد دانشگاه وعضو هیئت مدیره جمعیت هواداران صلح ضمن نطق کوتاهی تاسف هواداران صلح‌را ازدر گذشت استاد بیان داشت‌و قول داد که‌نیات صلحجویانه اورا دنبال کنند.

آنگاه بوسیله آقای ظریفی یك دقیقه سکوت اعلام گردید وباپایان این جمله که‌مراسم تشییع‌و تدفین استاد بهار پایان یافت ولی مبارزه برای وصول به‌نیات اوادامه خواهد داشت. «مراسم مزبور بپایان رسید.» «۱»

«روز سه‌شنبه ۵ ازساعت ۱۰ صبح مجلس ترحیم رسمی استاد بهار در مسجد مجد منعقد گردید وبرای این مجلس دعوتهائی ازجانب ریاست دانشگاه تهران وزیر فرهنگ ـ ریاست فرهنگستان ایران ـ خانواده بهار و هیئت‌مدیره جمعیت هواداران صلح بعمل آمد.

ازساعت ۱۰ طبقات مختلف مردم‌تهران‌ورجال‌ومستخدمین بابعضی نمایندگان دول خارجی ـ روزنامه نگاران ـ استادان دانشگاه ـ ونمایندگان دانشجویان ونمایندگان کارگران وزحمتکشان دراین مجلس حضور یافتند. چندتن ازهیئت مدیره جمعیت وعده‌ای ازاعضاء مختلف هیئتهای مدیره کمیته‌های مختلف صلح

---

۱ ـ رك ـ روزنامه مصلحت شماره(۵)ارد بهشت تاریخ ۱۳۳۰

در راهرو ورودی مسجد در دو طرف صف منظمی تشکیل داده بودند که در تمام طول مدت مجلس ترحیم باحترام ایستاده بودند. (۱)

درهمین مجلس آقای فلسفی واعظ شهیر ایرانی درباره خدمات ادبی وفرهنگی بهار سخنرانی مبسوط وجالبی ایراد کرد.

صورت تاجهای گل که در تشییع جنازه استاد بهار آورده بودند:

۱ ـ ازطرف هیئت مدیره جمعیت ایرانی هواداران صلح

۲ ـ ازطرف دانشگاه تهران

۳ ـ نثار ازجانب وزارت فرهنگ

٤ ـ نثار ازجانب فرهنگستان ایران

۵ ـ ازطرف سفارت کبرای پاکستان

٦ ـ ازطرف نماینده انجمن روابط فرهنگی اتحاد جماهیر شوروی باکشور های خارج (وکس) درایران

۷ ـ ازطرف انجمن روابط فرهنگی ایران بااتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

۸ ـ ازطرف جمعیت ملی مبارزه باشرکت نفت جنوب

۹ ـ ازطرف سازمان دانشجویان دانشگاه

۱۰ ـ سازمان دانشجویان دانشکده علوم عضو سازمان دانشجویان دانشگاه تهران.

۱۱ ـ سازمان دانشجویان دانشکده فنی

۱۲ ـ از کمیته صلح هواداران صلح دانشکده پزشکی

۱ـ رك روزنامه مصلحت شماره ۵ اردیبهشت تاریخ ۱۳۳۰

۱۳ ـ کمیته صلح دانشکده دندان پزشکی

۱۴ ـ کمیته صلح دانشکده داروسازی

۱۵ ـ کمیته صلح سازمان دانشجویان دانشکده دامپزشکی

۱۶ ـ کمیته صلح دانشکده علوم وابسته بجمعیت ایرانی هواداران صلح

۱۷ ـ کمیته صلح دانشکده حقوق وابسته بجمعیت ایرانی هواداران صلح

۱۸ ـ دانشجویان سال دوم ادبیات فارسی

۱۹ ـ ازطرف جوانان صلح دوست

۲۰ ـ دانش آموزان صلح دوست دبیرستان دارالفنون

۲۱ ـ اتحادیه چاپخانه‌های تهران

۲۲ ـ ازطرف اتحادیه هنرپیشگان

۲۳ ـ ازطرف کمیته صلح کارگران چیت‌سازی . (۱)

شخص بهار:

بهار مردی قدبلند ولاغراندام بود وقیافه جذاب و گیرائی داشت بعضی ازمشخصات باطنی اوازچشمان درخشان وبینی قلمی و کشیده‌اش هویدا بودومخاطب رابحد اعلا تحت‌تاثیر قرارمیداد .

بهارطبع بسیارحساس وپرمایه وقوی داشت وازعنفوان جوانی تادم‌مرگ یك دقیقه راحت‌نه‌نشست وهمیشه درمبارزه های‌سیاسی وفکری ویا درکارهای علمی وادبی خودرامشغول میداشت ودرتمام کارها جدیت‌خارق العاده نشان میدادو دربرابر همه‌گونه ناملایمات تاپای‌جان ایستادگی میکرد ولی هرگز مرد یك دنده‌نبود ودرمقابل دلایل کافی وقانع کننده‌همیشه آماده‌بقبول نظریات‌وعقاید

۱ ـ رك روزنامه مصلحت شماره ۵ اردیبهشت تاریخ ۱۳۳۰

جدید میبود.

بااینکه بهار از نظر صناعت شعری بسبك متقدمین شعر میسرود و به سبك خراسانی قصیده میگفت معذالك خشکی مقلدانه دیگران رافاقد بود.. بااینکه باید معتقد شد که شعر کلاسیك به ملك الشعراء ختم گردید حق بزرگی بگردن ادبیات نوین مادارد. در کنگرهٔ نویسندگان ایران در تیرماه ۱۳۲۷ درضمن نطقی درباره ادبیات وراه آینده ای که باید نویسندگان وشعراء درپیش گیرند چنین گفت: حیات عبارت ازجنبش وفعالیت است و حیات ادبی نیز همواره در گرو فعالیتها وجنبش ها بوده وازاین روحرکت انقلابی خواه فکری وعقلی موجب ترقی ادبیات و باعث بروزو ظهور ادبا ونویسندگان بزرك شده ومیشود. ماامروز درسر دوراهی تاریخ خود قرار داریم ـ راهی بسوی کهنگی وتوقف وراهی بطرف تازگی وحرکت ـ هر گوینده ونویسنده که مردم رابسوی آینده وجنبش وحیات هدایت نماید وصنعت اوحقیقی تروغمخوارانه ترباشد کـالای اودربازار آتیه رایج تر و مرغوبتر خواهد بود. همانطور که نمیخواهیم شعراء را ازپیروی روش کلاسیك منع کنیم نمیخواهیم آنانرا ازپیروی شعرسفید (بی قیافه) وبی وزن منع نمائیم. ماباید گویندگان را آزاد بگذاریم که هنرنمائی کنند. (۱)

بهار با همه این وسعت نظر و برد باری و احترام برای نظریات دیگران. بسیار زودرنج و عصبانی بود. چون خوب بارزش مقام خویش پی برده بودو چنانکه توقع داشت اقبالی و توجهی از ابناء زمـان نمی دیـد بیشتر اوقـات سخت دلتنك واندوهناك بود وغالبا این دلتنگی و اندوه خود را بامن یا با هر کس که نزد او می آمد در میان میگذاشت. خود را باناکامیها ونامرادیها

۱ ـ رك ـ شعر در ایران ناشر بنگاه مطبوعاتی گوتنبرك ـ مشهد ـ طهران ص ۱۰۸ ـ ۹

مواجه میدید. و با حافظ همداستان شده میگفت:

معرفت نیست در این قوم خدایا مددی
تا برم گوهر خود را بخریدار دگر

لیکن با این همه زودرنجی و دل نگرانی مردی بسیار خلیق و مهربان بود. در مجالس انس و معاشرت با دوستان گرمی و محبت فراوان داشت و هرگز نمی‌گذاشت اندوه باطنی او در چهره اش آشکار شود. می خندید و بذله هامیگفت. چنانکه در محضر او همه حاضران سر خوش و شادمان بودند بسیار خوش تکلم و گرم سخن بود چنانکه ازطول‌معاشرت و محاورت با او هیچکس را ملالی دست نمیداد. و مجلس انس و کلاس درس او هر چند بطول میکشید قابل تحمل بلکه جذاب و دلنشین بود.

با شاگردانش بسیار مهربانی و محبت داشت. هر موقع حتی در ایسا میکه از بیماری جانکاه سل میگداخت آنان را بحضور خود می پذیرفت و از خوان بیدریغ دانش و کمال خویش بهره ورمیساخت و سئوالات آنان را بنرمی و آهستگی پاسخ می‌داد. و در کار علم و دانش راهبری و راهنمائی میکرد. در موضوعات علمی آنچه میدانست بیدریغ میگفت و آنچه نمیدانست از اینکه اقرار به جهل کند ابا و امتناعی نداشت. از معاشرت باکوته فکران و گران جانان و کسا نیکه طبع حساس او آنا نرا بر نمی تافت سخت گریزان بود ـ بهربهانه کوچك نمی‌برید، سخت زود پیوند ودیر گسل بود. وچون میگسست بسیار بندرت می‌پیوست و باید گفت حقیقتا شاعر بود و صفات و خصائص يك‌شاعر باذوق و هنرمند را تمام و کمال داشت. (۱)

۱ـ از یاد داشتهای آقای دکترحسین خطیبی

انتخاب بعضی از قصائد و اشعاری که در رثاء بهار ساخته شده ذیلا درج میشود :

از آقای دکتر لطفعلی صورتگر

ترکیب بند در رثاء بهار

آن مرغ نغمه ساز که بر شاخسار نیست / خامش از آن شده است که دیگر بهار نیست
آن خسرو سخن که پس از دور شیخ جام / اقلیم شعر را بجز او تاجدار نیست
آوخ که بسته شد در دولت سرای او / کسرا بدرگهش بجز از مرگ بار نیست
در زیر رانش خنگ سخن توسنی نداشت / انکو ز توسن اسب هراسد سوار نیست
هر قطره ایکه ذوق ز دریای طبع او / بیرون کشید جز گهر شاهوار نیست
ای پادشاه فضل که در نثر و نظم تو / یك لفظ سست و یك سخن مستعار نیست
دهرت ز رنج سینه بیفسرد و تن گداخت / غافل از آنکه سینهٔ تو بی‌شرار نیست
بر طبع تو نبود کسی کافرین نگفت / کس نیست کو بماتم تو سوگوار نیست
دیوان دلکش تو مهین یادگار تست / واندر زمانه بهتر از آن یادگار نیست

خنگ جهان نور و ادب بود رام تو
تا زنده بود خاك خراسان بنام تو

یکتا سوار چون توجهان ادب نداشت / جز از تو وصف عشق شنیدن طرب نداشت
آتش زدی بجان ، غزل سوزناك تو / و آن سوز را نوای خوش مرغ شب نداشت
همتای تو کسی ز سخن آوران عصر / شعر بلیغ منسجم و منتخب نداشت
هر کس بپای کرسی درس تو مینشست / جز آفرین و تحسین هرگز بلب نداشت

در مکتب تو جز سخن تازه کس نخواند | اشعار بکر از تو شنیدن عجب نداشت
دردا که روزگار ستمگر تن تو را | یکدم نمیگذشت که بی‌تاب و تب نداشت
روزی نشد که بهر تو آزردگی نخواست | یکشب نشد که خاطر تو ملتهب نداشت

گل پیرهن درد زغم جانگزای تو
شیون کند هزار بروز عزای تو

گوینده دگر چو تو شیرین سخن نبود | کس جز تو یادگار ز عصر کهن نبود
تو راز دار حسن جهان بودی ای بهار | بین تو و طبیعت جز پیرهن نبود
از کلك نقش بند تو حسن آبرو گرفت | شیرین نداشت جلوه اگر کوهکن نبود
خود نام لات و عزی نشنیده مانده بود | هیچ ار سطبر بازوی آن بت شکن نبود
وصف خروش آب رساندی بگوش دل | ورنه «سپیدرود» چنین نعره زن نبود
شعر تو باده را طرب انگیز جلوه داد | و آن مایه خاصیت به نبید کهن نبود
از خامهٔ تو گشت دماوند سرفراز | کوهی که آهنین کمر و سیم تن نبود
دلها ز شادمانی لبریز خواستی | چند ار بدهر سهم تو غیر از محن نبود

یزدان تورا مقام بخلد برین کناد
با مصطفی بخلد برین همنشین کناد

***

از آقای صادق سرمد

مرك بهار مرك فضیلت بود | مرگی و صد هزار مصیبت بود
عمر بهار شعر و ادب طی شد | ما را از این بهار چه قسمت بود؟
ای شهریار ملك سخنگوئی | حالی چه وقت عزلت و رحلت بود؟
ای قهرمان رزم بلا جوئی | حالی چه وقت بستر راحت بود؟

تو شمع جمع اهل سخن بودی — حالی چه وقت دخمهٔ ظلمت بود؟
مردم گمان کنند که تو مردی — وین قصه گرچه راست بشهرت بود
تو زنده‌ای که سیرت تو زنده‌است — مرده‌است آنکه زنده بصورت بود
روزی که مرد مرد عیان گردد — کورا چه پایه بود وچه رتبت بود؟
هان ای ملك تو زندهٔ جاویدی — کت زندگی بخدمت ملت بود
بر جان تو تحیت سرمد باد — کز حق تو را سلام و تحیت بود

☆☆☆

از آقای جلال الدین همائی متخلص بسنا

ماده تاریخ

ای دریغا رفت استاد سخنگویان بهار — عالم فضل وهنر در مرك او شد سوگوار
اول اردیبهشت و نیمهٔ ماه رجب — اوستادفضل و دانش را سر آمد روزگار
ای دوصدافسوس کز دمسردی دیماه مرك — زرد روئی خزان گردید پیدا در بهار
حسرتا، دردا، که از بد عهدی ایام گشت — ملك‌دانش بی‌ملك، شهرادب بی‌شهریار
ای دریغا آنهمه گفتار شیوای بلیغ — ای دریغا آنهمه اشعار نغز آبدار
مادر ایام خون دل خورد بس قرنها — تاچنو مردی سخنور پروراند در کنار
نظم‌را و ماءمعین میساخت ازاشعار عذب — دست اودر ثمین‌میکرد از کلك آشکار
زانکه در مرك ملك استاد استادان نظم — خود بصدحسرت‌عیان دیدم بچشم‌اعتبار:
در دوگز چلوار پیچیدندفضلی بیکران — دربد ستی خاك جادادند بحری بی کنار
خود غلط گفتم که‌استادسخن‌هرگزنمرد — آن کجاکاخ سخن برپاست باشد پایدار
مرد کز وی‌نام نیکو ماند و آثار نیك — زنده باشد در شمار مردگان‌او را میار
هست نامش جاودان دردفتر خلق جهان — هست‌جانش‌شادمان‌در رحمت پروردگار

باری از باغ ادب چون کند دست حادثه   شاخساری را که بودش فضل و دانش برگ و بار

کلك مشکین «سنا» از بهر تاریخش نوشت

(گلشن علم و ادب بفسرد با مرگ بهار)   (۱۳۷۰)

☆☆☆

از آقای ادیب برومند

سزد گر شوم سوگوار سخن   بگریم بسی بر مزار سخن

سیه‌جامه پوشم چو تاریك شب   که بس تیره شد روزگار سخن

شوم همچو ابر بهاران بدشت   بمرگ (بهار) اشکبار سخن

که چون کرد آهنگ رحلت (بهار)   خزان گشت یکسر بهار سخن

هزاران گل مشکبو پژمرید   چو گردید خامش هزار سخن

دگر نشنود کس نوای امید   ززیر و بم چنگ وتار سخن

دگر نسپرد کس بپای طلب   طریق تعب در دیار سخن

که سر دستهٔ کاروان هنر   ازاین خطه بربست بار سخن

چو با کاروان رفت بر جای ماند   بدشت اندر از وی شرار سخن

سخندان کجاشد ، هنرمند کو ؟   هنر دفن شد درجوار سخن

سخن دیگر از گل میارید هان   که پژمرد گل درکنار سخن

دریغ از رخ لاله گون (بهار)   دریغ از دل داغدار سخن

ملك رفت وخالیست باغ ادب   زسرو لب جویبار سخن

ملك رفت وشد ملك دانش تهی   ز شاه ادب شهریار سخن

ز فردوسی و رومی و انوری   همو بود وبس یادگار سخن

(ادیب) از پس درگذشت بهار — غمین گشت بر حال زار سخن

☆☆☆

از پرتو بیضائی

ملک ملک سخن شاعر استاد بهار — کز هنر جا بدل خلق جهانی دارد
شد ز محنت کدهٔ عالم و از اهل سخن — هر که بینی ز غمش آه و فغانی دارد
دور او طی شد و زین دار کهن رفت آری — هر کس از گردش ایام زمانی دارد
دیشب اقبال مدد کرد و بخوابش دیدم — که پر از وجد و مسرت دل و جانی دارد
با نشاطی که بود جنتیان را بجباه — سر پر شور و دل و طبع جوانی دارد
گفتمش رفتی و شد طفل ادب بی تو یتیم — گفت سرمایه ز میراث گرانی دارد
گفتم آمرزش خالق بکه ارزانی گفت — آنکه از خدمت مخلوق نشانی دارد
گفتم آن خطه کرا میکند ایمن گفتا — هر که از طاعت حق خط امانی دارد

گفتمش سال وفاتت چه بود گفت بگوی
هر بهاری ز پی آماده خزانی دارد (۱۳۷۰ قمری)

☆☆☆

از آقای علی اصغر حکمت

در مرگ بهار سوگوار است چمن — بس چاك که گل زده است بر پیراهن
بس داغ که لاله بر دل زار نهاد — بس ناله که مرغ کرد در دشت و دمن

- ☆ -

در مرگ بهار لاله دلخون بینم — در سلسله باد و بید مجنون بینم
بر نوحه لب هزار نرگس گریان — گل زرد و بنفشه زار و محزون بینم(۱)

☆☆☆☆

---

۱ - از نشریه انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیر شوروی بنام (بهار ۱۳۳۰-۱۲۶۵)

ازآقای حسن سلیمی

بهار رفت و خالی است جای او   دو صد فغان ز مرك جانگزای او

شفای قلب- نثر دلنشین وی   غذای روح نظم جانفزای او

بزرگتر سخنوری.که درسخن   نمیرسید دست کس بپای او

بلند پایه شاعری که شعررا   فزود قدر و ارزش اعتلای او

چه صدمه‌ها که دررہ وطن‌بخود   خرید و داد نقد جان بهای او

سزد که روز گار پردهٔ سیه   بسر کشد هماره در عزای او

فکند مرك او شرر بجان من   که کاش جان من شدی فدای او

سرود این چکامه در رثای وی   سلیمی آشنای با وفای او (۱)

☆☆☆☆☆

ز آقای نظام‌الدین شهیدی

دریغ از ملك رفت از دار دنیا   که بد افتخار خراسان و ایران

دریغا جهان مثل او را نزایـد   چنو مرد دانش پژوه و سخندان

گه نثر مانند ابن مقفع   گه نظم مانند مسعود سلمـان

امیر و ملك بودهر شاعران را   سخن راهمو بودهم روح‌وهم‌جان

بگاه‌فصاحت توگوئی که سحبان   بگاه بلاغت فزون ترزحسان

بماه رجب ماه رحمت زدنیا   ملك رفت نـزد خداونـد منان

شهیدی سراز آه بر داشت گفتا   بجو سال فوت ملك رازغفران(۲)

☆☆☆☆☆

---

۱ – استقبال از قصیده جغد جنگ بهار

۲ – غفران– ۱۳۳۱ سر آه که الف باشد برداریم و آن عدد یکست میشود ۱۳۳۰

از آقای جمشید امیر بختیار

ربودی گرگ وار ای چرخ بازیگر بهار امشب
بهار ما خزان کردی دگر داری چه کار امشب

زسوك و ماتم جانسوز استاد سخن بینم
سراسر محفل صاحبدلان را سوگوار امشب

گریبان چاك نظم و ریخت برسر خاك نثر ازغم
سیه پوشیده نامه خامه را بنگر نزار امشب

سزد چون طفل مادر مرده مویدنثر ونالد نظم
همی موزون ونا موزون زفقدان بهار امشب

فلك نا ساز گاری کرد و با مرك ملك بگداخت
جهانی را و شرم از کس نکرد آن نا بکار امشب

شبیخون بر ادب زد چرخ و برد آن قهرمانی را
که زاعصار درخشان کهن بد یادگار امشب

زداغ بوستان افروز گلزار ادب دردا
نه بینی لاله ای کزغم نباشد داغدار امشب

بخوان ای جغد زشت الحان ومأوا گیر در بستان
که شد خاموش از جور فلك بانك هزار امشب

بهارا شمع جمع و غمگسار دوستان بودی
برفتی و نهادی دوستان بی غمگسار امشب

تو خود بگرفتی آرام و قرار ای اوستاد اما
نمیگیرند شاگردانت آرام و قرار امشب

بیاسودی ز رنج روزگار آخر که خود گفتی
«سرت گردم نجاتم ده ز رنج روزگار امشب»

✩✩✩✩

از آقای حسین ناصر مدیر روزنامه ناصر یزد

فغان که گشت سیه روزگار علم و ادب | دزین بهار خزان شد بهار علم و ادب
دریـن بهار ز سنگ حوادث ایـام | شکست و ریخت بهم شاخسار علم و ادب
دریغ و آه که در زیر خاك پنهان شد | تنی که بود بجان خواستار علم و ادب
گذشت از سر هستی کسی که افزوده است | ز نقد هستی او اعتبار علم و ادب
بکار علم و ادب آنکه باشد آگاه است | که بی ملك بود آشفته کار علم و ادب
جهان علم و ادب زین جهان گذشت و گذاشت | بسی ز طبع روان یادگار علم و ادب
بهار باغ خراسان غلام خاص رضا | محمد تقی آن افتخار عـلم و ادب:
چو در نهفت مه آسمان دانش و فضل | چو در گذشت خداوندگار علم و ادب
سؤال با یکی از سال رحلتش کردم | بگفت «آه خزان شد بهار علم و ادب»

(۱۳۳۰ شمسی)

✩✩✩✩

از آقای عباس فرات رئیس انجمن ادبی طهران

بردل و جان شرری گاه بگـاه | میزند دور جهان جانکاه
گشت بزم ادب و شعر خموش | همچو شب، روز سخن گشت سیاه
ملك مملـکت شعر و ادب | پا نهاد از سر تسلیم براه
با همه همت و افکار بلند | از چه شد رشتهٔ عمرش کوتاه؟
آه وافسوس که زین ماتم گشت | حال اهل ادب از غصه تبـاه

سوی درگاه الهی روکرد — چه بلند است و وسیع این درگاه
خاطرش از غم و اندوه برست — گشت آسوده دل، از لطف اله
رفت در عالم بالا جانش — شد بأوج شرف و عزت و جاه
رخت بربست از این تنگ مکان — زد به نزهتگه مینو خرگاه
شد نهان ماه وجودش، چو دلش — شد زبیمهری دوران آگاه
بود او میرسپاه ادباء — وه که رفت از برما میرسپاه

همه زین منزل ویران رفتند — باز پس هیچ نکردند نگاه
دهر چاه است و در او یوسف جان — گشته پابند ـ امان از این چاه
عالی و دانی از این دار دو در — می‌روند از پی هم خواه نخواه
رفت یکروز بگورستانی — عارفی پاك روانی آگاه
دید پوسیده دو پیکر گفتا — این گدای سر راه و این شاه
ای خوش آن کس که ازاین تیره مغاك — رفت باحسن عمل جانب ماه
آنکه باشد عملش نیك، رود: — سوی گلزار جنان بی اکراه

الغرض چونکه برفت از برما — ملك آن شاعر گردون درگاه
کردم ازسال وفات استفسار — ازره حیرت و حرمان ناگاه:
کرد جولان خرد و گفت(فرات) — (بسوی خلد روان شد ملك آه)

(۱۳۷۰)

بود در مملکت شعرو سخن — ملك از روی سزا شاهنشاه

☆☆☆

مرگ بهار

بهار رفت و خزان گشت بوستان هنر
رسید دیمه اندیشه و خزان هنر
فتاد افسر عرفان زفرق علم نگون
برفت اختر دانش زآسمان هنر
تنی نحیف ز روحی بزرگ دور افتاد
وزین جدائی جانسوز سوخت جان هنر
ز دستبرد زمان در امان بود که نهفت
فلك بخاك درون گنج شایگان هنر
شگفتم آید از این داستان که در دل خاك
چگونه خفت سپهر ادب . جهان هنر
سحر بدامن خاور گریست خون خورشید
بمرگ شاعر مشرق خدایگان هنر
سخنوران همه شاگرد او بمکتب شعر
هنروران همه مهمان او بخوان هنر
زقدرت سخن و دانش بهار افسوس
وزآن نبوغ سخن آفرین هزار افسوس
بشهریار سفر کرد شهریار ادب
برفت یار وفادار از دیار ادب

اگر نه ملك ادب بی «ملك» بود ویران
بنوبهار خـزان شد چـرا بهـار ادب

زمانه بود بخـواب و ربـود شیرو مرك
ز تـاج تارك او در شاهـوار ادب

بهار رفت و نخندد دگر گـلی بنشاط
بباغ دانش بـر طـرف جـویـبار ادب

بگور رفت تهی دست آنکه‌در خاطر
نهفته داشت گهر های بی شمـار ادب

دریغ از آن سخن نغز، شعر سحر آمیز
که بود آیت اعجاز شاهـکار ادب

دریغ از آن دل پر شورو طبع شورانگیز
که بود گـلشن امـید ولالـه‌زار ادب

بعصر خویشتن او بود اوستاد سخـن
ز عهد دیـرین او بود یـادگار ادب

زنام اوست سر آغاز داستـان هنر
ز شعر او است بملك سخن شعار ادب

بخاك پاك خراسان درود باد درود
که مهد پرورش‌این چنین‌سخنور بود

☆☆☆

مقام بهار

«مرحوم ملك‌الشعراء بهار بزرگترین شاعر معاصرسبك خراسانی است و میتوان گفت که‌در طول چهارپنج قرن اخیر شاعری باین قریحه وذوق درسبك نبوده است» (علامه علی‌اکبر دهخدا).

بدون تردیدبهار بزرگترین شاعرعصرخودویکی ازبزرگترین‌شعراءفارسی زبان میباشد. دانشمند گرامی استاد سعیدنفیسی درضمن مقاله خود چنین مینویسد : «قطعاًبهاربزرگترین ودلیر ترین‌شاعر امروز ایران بود این‌مردازسی سال در شعر فارسی والاترین مقام را داشت ماهمه شاهکار های بسیار از او بیاد داریم... قطعاً بزرگترین شاعر زمان ماو یکی از بزرگترین شاعران زبان ما بود. بهار شاعری بتمام معنی بود ـ طبعی لطیف داشت بسیار باذوق بود بدوزشت و زیبارا ازهم تمیز میداد. درادبیات ایران بسیار رنج برده و حتی زبان پهلوی‌راهم فراگرفته و در آن کار میکرد .... مقام‌او درادب باندازه ای بلند بود که اگر گاهی حق دوستی را ادانمی کرد وپاس عهدقدیم را نگاه نمی داشت ما باحترام مقام ادبی وی‌بروی خودنمی آوردیم.... بهار یکی از نخستین کسانی است که در دوره ما افکار تازه تررابزبان شاعران قدیم وبفصیح ترین زبان شعری اداکرده است.... باآنکه مانند هرشاعری غث وسمین و پست و بلند داردقطعاًاشعار بسیار خوب او بمراتب بیش‌ازاشعاردرجه دوم‌اوست‌وشاهکارهای‌او بر آثاردیگرش میچربد.درهر صورت نمیتوان‌منکرشد که‌این‌مرد بزرگ بودوبزرگ‌زیست وبزرگ ازجهان‌رفت‌وپس‌ازمرگ نیز بزرگ‌خواهد ماند .. من شك ندارم که بهار ونام بهار و کار بهارو گفتار بهار ازین‌پس درتاریخ ادبیات ایران جای‌خاص خواهد داشت.

جادارد کسانی که بااین مرد محشور بوده واو را شناخته‌اند بدین توفیق که روزگار نصیبشان کرده است بنازند ومن نیز بهمین مینازم» (۱)

آقای مجتهدزاده (در جزوه‌ایکه بمناسبت درگذشت بهار درسال ۱۳۳۰ چاپ‌شده) از قول استاد اجل بدیع‌الزمان فروزانفر نقل می‌کند که «استاد بدیع‌الزمان فروزانفر که خود از اساتید مسلم شعرو ادب است راجع بمقام ادبی بهار چندی‌پیش درمجلس سنا چنین اظهار عقیده نمود: (قریب هفتصد سال است که شاعری مانند بهار در ایران پدید نیامده) بهار علاوه برزبان پارسی وعربی بخط وزبان پهلوی نیز کاملا آشنابود وآثار اودر روشن کردن تاریخ ادبیات ایران پیش‌از اسلام خدمت مهمی بعالم‌ادبیات نموده است. (۲)

حبیب یغمائی مدیرمجله یغما که‌خودش شاعر توانا و خوش قریحه ایران میباشد در مقالهٔ خود می‌نویسد: «بهار از شعرای بزرك ایران و از افتخارات ادبی این کشوراست که‌باستحقاق درصف گویندگان نامی‌و تاریخی مقامی عالی دارد. وبی تردید وتزلزل میتوان گفت‌از قرن‌نهم یعنی بعد از حافظ شیرازی تاکنون نظیراو بوجود نیامده وشعرای دوره تیموری وصفوی‌وقاجاریه هیچیك بپایه‌او نمی‌رسند.هرچند ممکن است‌همه اشعار وی‌در استحکام واستواری (چون آثار دیگر بزرگان متقدم) یکسان و یك دست ننماید ولی لطف کلام و ترکیبات دلاویز وشیرینی سخن‌او در همه‌آثارش هویداست و بعقیده‌ـ من روش وی درزبان‌محاوره‌ای‌و ادبی نژاد آینده تاثیر عظیمی خواهدبخشید. همانطوری که روش سعدی درزبان وادب امروزی‌ماتاثیر بخشیده‌است ...

مقام سیاسی‌او دربرابرمقام ادبی‌اوهیچ‌است‌وپس‌ازمدت کمتر ازنیم قرن که

۱ ــ رك ــ مجله کاویان مقاله استاد سعید نفیسی «مرك‌بهار» اردیبهشت ۳۳۰ ص ۱۹و۵

۲ ــ رك ــ جزوه ملك‌الشعراء بهار بقلم آقای مجتهد زاده‌تاریخ ۱۳۳۰ ماه اردیبهشت‌ص ۸

گرد راه رفتگان معاصر او فرو مینشیند وچشم ها بهتر می بیند آنگاه است که حقیقت بهار جلوه گر میشود وقرن‌ها درقلمرو معارف فارسی ودر جهان دانش وادب بحق وبمعنی پادشاهی میکند. (۱)

آقای یغمائی درمجله یغما دوسال بعد ازاین اضافه میکند: «بهار برپایه ادبیات قدیم ایران کاخی شگرف وخیره کننده از نو بنیاد میکند و جلوه ای بدیع بدان می‌بخشد ... هنر بهار اینست که‌مضامین‌نو و مطالب تازه و وقایع‌روزرا که دنیای امروز بدان نیاز منداست و می پسندد با الفاظ واصطلاحاتی‌معمولی‌و بعبارات‌وترکیبات دلکش امابهمان استحکام واستواری ودرستی کلام متقدمین بیان میکند . اتخاذ این روش وظهور همین هنر است که عصر ادبی بهار از دیگر اعصار ممتازمیشود واین اوست که مسیحاوار به‌ادب وشعرفارسی از نو جان میدهدوزبان شیرین فارسی را رونق می بخشد. (۲)

اقتباس ازسخنرانی دکتر علی‌اکبر سیاسی رئیس دانشگاه تهران

درمجلس یاد بودی که‌در دانشگاه تهران روزدوشنبهٔ نهم اردیبهشت برپا گردید رئیس دانشگاه دکتر علی‌اکبر سیاسی‌درباره‌مقام بهار چنین گفت: «استاد اجل ملك‌الشعراء بهار از دست مارفت وبا فوت او یکی از ستارگان قدر اول آسمان ادب افول کرد ... استاد بهار زندگی پرحادثه وسری پرشور داشت-تا آخرین روزهای حیات روح نیرومندو سرکش او راحتش نمیگذاشت وبدن نحیف ورنجور مانع فعالیت دماغی ومعنوی او نمی شد .... زندگی این مرد بزرگوارداری سه‌جنبه مختلف بود - ادبی‌وسیاسی‌وفرهنگی . آن‌مرحوم‌درعین

۱-رك مجله یغما تاریخ فروردین ۱۳۳۰ ص٦

۲-.... شماره دوم‌و سوم سال‌ششم ص۵۸و ۵۹ مورخ ۱۳۳۲

اینکه از حیث قریحه و ذوق ادبی و انسجام و استحکام اشعار سر آمد سخنوران بود در سیاست نیز دخالت میکرد ـ روز نامه مینوشت ـ نمایندگی مجلس شورای ملی را پیدا میکرد ـ مهاجرت میرفت ـ با سیاستها بمبارزه میپرداخت واز عقاید و نظریات جانبداری میکرد ـ ازاینها گذشته بکارهای فرهنگی و بتدریس و تألیف نیز خودرا مشغول میداشت ـ کتابهای مفید از زیر خامه توانای او بیرون آمده و مورد استفاده است .... اگر فعالیت سیاسی بهار در ادوار مختلف زندگی او مخالفی هم داشته باشد ولی آنچه مخالف و منکر ندارد مقام شامخی است که این مرد بزرگ در اثر یك قریحه فوق‌العاده و درقلمرو علم و ادب بدست آورده و از این حیث سر آمد همگنان شده خود را درردیف بزرگترین شعرای فارسی زبان مانند حافظ و سعدی و انوری قرارداده . آنچه مرحوم بهار را از گویندگان تمامی قرون اخیر ممتاز می‌سازد و برآنها مزیت و رجحان می بخشد چند چیز است :

یکی اینکه او تنها در نظم استاد مسلم نبود بلکه کلام منثور هم اورا مرکوبی راهوار بود و دقیقترین مضامین ورقیقترین احساساتیرا خامه توانایش با عبارتی روان و رسا ترجمانی میکرد کتابها و مقالات بسیار او دلالت تام براین معنی دارد ،

دیگر اینکه او درهمه اقسام شعر و در همه سبك ها استاد بود و شاهکارهائی که از طبع و قاد او تراوش کرده متعدد و متنوع هستند ـ دیگراینکه مورد بحث استاد بسیار مختلف هستند از مغازله وتوصیف طبیعت گرفته تا مسائل معضل سیاسی و اخلاقی و اجتماعی همه مورد عنایت این سخنور بزرگ بوده‌اند و او همیشه حق مطلب را بوجهی بدیع وجذاب ادا

میکرده است. (۱)

اقتباس از مقاله دکتر کجکینه کاظمی:

بانوی دانشمند دکتر کجکینه کاظمی راجع به علومقام بهار درمجله پاکستان رویو چنین مینویسد: «ایران در قرن معاصر شاعری بجامعه تقدیم نمود که نظیر او شاید طی قرون متمادی دیده نشده است ولی متاسفانه نامناسب بودن محیط مانع از آن گردید تا اطرافیانش آنطور که شایسته است اورا بشناسند. امید است که بزودی شرق از این شاعر مبارز و بزرگ ایران ملك‌الشعراء بهار الهام بگیرد.

☆☆☆

اگر چه درقرن بیستم کشور ما در برابر دنیای مترقی امروز آنطور که باید بموفقیت فوق‌العاده‌ای نائل نگردیده ولی با اینحال جای بسی خرسندی و افتخار است در همین قرن که مقارن با آشفتگی اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران میباشد بزرگترین شاعر معاصر و چند قرن اخیر یعنی ملك‌الشعراء بهار پا بعرصه وجود گذارد.

☆☆☆

ملك‌الشعراء ضمن تجلیل و تکریم از اقبال شاعر پارسی گوی پاکستان وی‌را «نقاوه و خلاصه» شعر فارسی خوانده است. این تجلیل بسیار مناسب ست زیر ازطرف شاعری بعمل آمده است که، خود جامع انواع سبکهای مختلف شعر فارسی میباشد. بعقیده عموم بعد از شعرای بزرگ دوره غزنوی

۱- رك - «ملك الشعراء بهار» نشریه دانشگاه تهران ص ۷ و ۸

از قبیل منوچهری وعنصری او بزرگترین شاعریست که بسبك خراسانی شعر سروده است. مهارت او در سرودن قصیده مورد تأیید عموم میباشد وهمچنین اغلب از قطعات نیز بنظر من از لحاظ صورت و معنی بی اندازه موزون و مناسب میباشد.

☆☆☆

بعضی از غزلیات بهار ترجمان عقائد سیاسی و انعکاسات شخصی او میباشد و این بغزلیات او یکنوع تازگی میبخشد و در عین حال او قدرت و شیرینی مخصوصی در اشعار کلاسیکی نیز دارد که بعد از جامی کمتر دیده شده‌است.

☆☆☆

معذالك نبوغ شعری او تنها منحصر باین‌چند نوع نمی‌باشد ـ تسلطاو بزبان و لهجه های مختلف محلی نیز تعجب آور است. اوچند تصنیف‌سیاسی ساخته که از لحاظ صورت و مطالب ابتکاری میباشد.

☆☆☆

ولی علو مقام او تنها مرهون تنوع و جامعیت شر او نیست بلکه مزید بر لطافت و شیرینی و قدرت فوق‌العاده شعر او میباشد که او را باین مقام ارجمند میرساند. بهار نه تنها در سرودن قصیده (همانطور که مورد تایید عموم است) مهارت کامل دارد و از زمان غزنویان تا کنون بزرگترین قصیده سرا بشمار میرود بلکه بعد از جامی درصف بزرگترین شعراء قرار دارد. بنا براین اگراوراجامع‌ترین شاعرایران بنامیم مبالغه نگفته‌ایم.» (۱)

☆☆☆

---

۱ ـ رك ـ پاکستان رویو فوریه ۱۹۵٤

مجله امید نو پنجم اردیبهشت ۱۳۳۰ که چهار روز بعد ازدر گذشت بهار منتشر شد تحت عنوان « ضایعه عظیم در عالم سیاست و ادب » مینویسد: « امثال بهار در هرچند قرن یکبار پیدا میشوند و نوابغی چون او در طول ازمنه متوالی بندرت بظهور میرسند ... اگر مرگ بهار مصیبتی بسیار بزرگ است این مصیبت بدتر ازآن است که برای بیان شخصیت عظیم ادبی و علمی وسیاسی وی کلماتی جامع‌ومانع نمیتوان پیداکرد وازبس کلمات «استادبینظیر» و « سخنور بزرگ » و «شاعر ارجمند ملی» بجا و بی‌جا درباره دیگران گفته شده که بمرحله ابتذال کشیده است و نویسنده منصف را دریغ آمدکه درباره چنان‌مردی بزرگ بدین کلمات و تعبیرات متوسل‌شود ... آنچه مسلم است و اربابان سخن و نقادان ادب فارسی بدان معتقدند اینست که در هفتصد سال اخیر شاعری بدین پرمایگی و قریحه‌ای بدین سرشاری کمتر بلکه هرگز دیده نشده است این ادعا نه از راه مرده پرستی و تملق بیجاست بلکه ادله‌ای استوار دارد ... مجملا اینست که از زمان انوری و سعدی یا اگر بخواهیم احتیاط بخرج دهیم از دوران جامی به بعد سخنوری بدین قدرت و شاعری‌چنین فحل نیامده . در دورانی که از زمان جامی تا دوره ما امتداد مییابد اگر مردمانی صاحب ذوق و استعداد هائی قوی پیدا شده‌اند متاسفانه هیچیك ابتکاری از خود بروز نداده و نهایت هنرمندی را در اقتفاء آثار گذشته‌و تقلیداز سخنوران‌متقدم دانسته اند ...کسانی مانند وصال و فرزندانش و قاآنی و دیگران هرچند بزرگانی ارجمند بوده‌اند اما هر یك از آنان در رشته بخصوصی‌مهارت داشته اند یا اینکه بتقلید متقدمین اکتفا کرده اند ... اما بهار قدرت طبع ومهارت در آوردن کلمات‌و تعبیرات و ترکیبات خاص‌را

باداخل کردن مضامین جدید و نکات بدیع در شعر جمع آورده است و در نواع شعر ازغزل و قصیده وقطعه‌وهجو وهزل نهایت مهارت را بخرج‌داده است و بر این جمله انواع تازه‌ای از ادبیات جدید مثل‌منظومه و تصنیف ومستزاد و امثال آن افزوده است. » (۱)

مجله تهران مصور ٦ اردیبهشت ۱۳۳۰ مینویسد: « پس از حافظ شاعری ببزرگی ملك الشعراء بهار ایران بخود ندیده است. سخن سنجان و اساتید فن ادب معتقدند که پس از حافظ یعنی تقریبا هفت قرن پیش شاعری باستادی و توانائی و عظمت وقدرت طبع ومقام ادبی استاد بهار درایران بوجود نیامده است و بهار میان ستارگان رخشانی نظیر جامی و هاتف و صبا و سروش وقاآنی و امثال آنهاکه درقرون اخیر بوجود آمدند چون خورشید تابنده‌ای بود که بالغ برنیم قرن در آسمان بلند شعر و ادب ایران نور افشانی میکرد. » (۲)

نیکوهمت در مقاله خود در مجله ارمغان میگوید: « بهار در سرودن شعر صاحب ابتکار و قریحه استادانه‌ای است که شعر را تازگی‌وطراوت نو میدهد... قصائد و قطعات بهار درجای خود لطافت و شیوائی خاصی دارد. » (۳)

☆☆☆

شعرای معاصر نیز ازبهار تجلیل و تکریم نموده‌اند. بطور نمونه در ذیل درج‌میشود:

۱ـ رك ـ مجله امیدنو مورخ ٥ اردیبهشت ۱۳۳۰

۲ـ مجله تهران مصور شماره ٦ اردیبهشت ۱۳۳۰

۳ـ رك ـ مجله ارمغان شماره ▪ مهرماه ۱۳۳۰ ص ۲۲۰

از محمود فرخ :

که گفت آنکه بسجن اندرون شده است بهار
که این سخن بدروغ و گزافه آلوده است
بهار مهر درخشان عالم ادب است
که دیده است که خورشید باگل اندوده است
جهان مکرمت و فضل و دانش است بهار
درون سجن جهانی چگونه بغنوده است
زحادثات زمانی بهار را چه زیان
قرین حادثه بوده بهار تا بوده است
هجوم باد و غو رعد و خود نمائی برق
نکاسته است زفر بهار و افزوده است (۱)

☆☆☆

از علیرضاخان صبا خراسانی :

استاد اوستادان استاد ما بهار
کاندر جهان دودیده یکی همچو او ندید
اندر نهاد او خرد و راستی نهان
وز روی او بزرگی و دانشوری پدید
ای اوستاد شاد زی و شادمانه باش
کایزد ترا بدانش از جمله برکشید (۲)

۱ــ رك از سفینه فرخ تالیف محمود فرخ چاپ مشهد
۲ــ رك » » » » »

از علی‌اصغر حریری :

هنرورا ! ملکا ! ای که دوخته ز ازل به پیکر تو زمانه ز فضل پیراهن
از آن زمان که سخنگوی پارسی حافظ گزید در دل این تیره خاکدان مسکن
چه عصرها که سر آمد چه قرنها که گذشت بسان تو گهری برنخاست زین معدن
بیان چو از تو بود رطب باشد و شیرین سخن چو از تو بود نغز باشد و متقن
چنان رود قلمت بر معانی باریك که بند بازِ زبر دست بر فراز رسن
هر آن سخن که ز طبع بدیع گوی تو خاست چنان بود بروانی که آب در فرغن
الا! کجاست سخن سنج آنکه طعنه زدی بشاعران بخارا و سغد و نجد و یمن ؟
بیاید و هنر اوستاد من بیند بشعر خویش بگرید نه بر تلال و دمن
«من این قصیده همی گفتم و همی گفتم چگونه هدیه فرستم به بوستان رأسن»
اگر چه خلق پسندد بیان بنده ولی به پیش نطق تو باشد زبان من الکن
ولیك نام تو رونق بنظم من بخشد زرنگ و بو بود البته رونق لادن
چو نظم خویش بیاراستم به نام «بهار» خدای شعر بخواند بنظم من احسن
مرا ز جمله فنون این یکی که میدانم شمار فضل تو باشد دلیل دانش و فن (۱)

از ادیب برومند :

بهار خامهٔ زنگار گون بکار آورد هزار نقش دلا را بسبزه زار آورد
بخیر مقدم نوروز بوستان آرای هزار نکتهٔ خاطر نشین هزار آورد
سزد که رخت بصحرا کشیم و راغ اکنون که لاله خیمه بدامان کوهسار آورد
درخت بین که بعشرتسرای نوروزی چه مایه زیور دلکش بشاخسار آورد
اگر چه بس اثر آورد طرفه کلك بهار ولی نه چون اثر خامهٔ «بهار» آورد

۱ــ رك مجله یغما شماره ۱۱ سال ٤ مورخ بهمن ماه ۱۳۳۰

دمی بگلشن طبع بهار روی آور | نگر که باغ ارم نزد خویش خوار آورد
بهار باغ شود فانی و خزانی لیك | بهار ماست که گلزار پایدار آورد
رواست گر ملك شاعران بودنامش | که بس بملك سخن طرفه شاهکار آورد
خدایگان سخن شاعر یگانه (ملك) | بسر زفضل و ادب تاج افتخار آورد
همانکه عنصری و فرخی و عمعق را | گه قصیده سرائی بزینهار آورد
بفن شعر سرائی هنرنمائی کرد | بعلم سبك شناسی بس ابتکار آورد
درود باد مر آنشاعر سخندان را | کز آتشین قلم اشعار آبدار آورد
زنثر نفخه راحت بروح وتن بخشید | زنظم رعشه شادی بپودو تار آورد

بپاس منزلت اوستاد خویش (ادیب)
یکی قصیدهٔ پرمغز استوار آورد

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

تألیفات

بهـــــــــــار

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

فصل سوم

تالیفات بهار

بهار شاعر استانه قدس رضوی و شاعر انقلابی وملی ایران ازسن هیجده سالگی در تاریخ ادبیات ایران وارد شد و دیوان او همه نوع اشعار قدیم و جدید دارد

در تاریخ شعر ایران کمتر شاعری بوده است که در رشته های‌مختلف ومتنوع از قبیل قصیده ـ غزل ـ مثنوی ـ رباعی ـ قطعه ـ شعر سیاسی ـ فکاهی قطعات موشح ـ مستزادو تصنیف ـ شعرساخته باشد و در تمام اصناف مهارت‌و ابتکار فوق‌العاده نشان دهد دیوان بهار هنوز چاپ نشده و چون نسبت‌به‌تمام آثار دیگرش مهمتر می باشد در فصول جداگانه از آن سخن خواهیم گفت .

۱ـ بیشتر تالیفات نثری بهار چاپ و منتشر شده و بر جسته ترین آنها تاریخ تطور نثر فارسی (سبك شناسی) که در سه جلد انتشار یافته و مورد استفاده دوستداران و علاقمندان نثر فارسی در ایران و خارج از ایران میباشد.

۲ـ تاریخ احزاب سیاسی یاتاریخ انقراض قاجاریه. مجموعه یادداشتهای تاریخی است که جلد اول آن چاپ شده ولی ناتمام ماند .

۳ـ یادگار زدیران‌را ازپهلوی بفارسی‌ترجمه کرده است .

۴ـ تصحیح ترجمه تاریخ طبری.

۵ـ تصحیح تاریخ سیستان ـ مجمل التواریخ والقصص (*)

۶ـ کنیزان سفید (رمان) که در پاورقی روزنامه ایران انتشار یافته

۷ـ دستور زبان فارسی.

۸ـ جزوه بعنوان دروس دانشکده ادبیات که هنوز چاپ نشده است.

(*) یادداشت زیر شمه‌ای از زحمات بهار را در تصحیح تاریخ سیستان و مجمل التواریخ وغیره نشان میدهد:ـ

«پس از رهائی از زندان وزیر فرهنگ وقت مرحوم یحیی خان اعتمادالدوله که با بهار بر سر مهر بود اورا مامور تصحیح نسخ قدیمه کرد راجع باین موضوع بهار در مقدمه سبک شناسی اینطور مینویسد: (وزیر بزرگوار که بر ضیق معیشت من و امثال من وقوفی کامل داشت پیشنهاد کرد که درخانه کارهائی برای وزارت فرهنگ انجام دهم و یکی از آن کارها مراقبت در تصحیح کتب ابتدائی بود که از یادگارهای بزرگ آن مرحوم است و در این روزگار پایه قوه اطفال دبستانی ما بدان مایه بود که آن کتب نفیس و پرمغز را برغبت خوانده و بسهولت فرامیگرفتند و بهمین اوج در دبیرستان نیز از عهده خواندن متون معتبر پارسی و درك مقدمات تازی برآمده ادیب و فاضل داخل دوره لیسانس میشدند. (خدمت دیگری که رجوع کرد تصحیح و تحشیه کتب نفیس فارسی قدیم بود که یا نسخه آن نایاب و یا نسخی منسوخ و مغلوط در دست بود. نخستین کتاب گرانبهای تاریخ سیستان بود که یگانه نسخه قدیمی از آن در دست این حقیر قرار داشت و سر دنیسن راس میخواست بقیمت گزافی از من خریداری کند. من بوزیر فرهنگ پیشنهاد کردم که میل دارم این کتاب گرانبها و نایاب را آراسته و اصلاح شده در دسترس اهل فضل بگذارم. و در مدت شش ماه با چنان شوق و شوری که تنها کار عاشقان یا دیوانگان است با مرور بصدها و هزارها اسناد و اوراق پراکنده بصورتی که اکنون دیده میشود با نبودن نسخه دیگری تنها با کلید حدس و قیاس و تتبع و فکر و تدبر بیرون آوردم و با بهترین طرز بحلیه طبع آراسته شد.

برهمین منوال تاریخ مجمل التواریخ والقصص را که هم منحصر بفرد و هم آب افتاده و ضایع شده بود بتصحیح و تحشیه بدقت بیاراست و بحلیه طبع درآمد از آن پس کتب مهم دیگری چون تاریخ کبیر بلعمی و جوامع الحکایات عوفی والتقاطات از جوامع الحکایات که (یك جلد از آن بطبع رسیده) (۱) در کنف عزلت وسعی و ترك و تجرید و کسب فیوضات ربانی بر همان منوال آراسته و پیراسته و قابل طبع و نشر گردید و در اختیار آن وزارت گذارده شد.(۲)

۱ـ دو جلد تاکنون طبع شده است.

۲ـ رك ـ جزوه یاد بود استاد ملك الشعراء بهار هفتم اردیبهشت ۳۰ بقلم سید علیرضا مجتهدزاده

۹ـ رسانه درشرح حال مانی . (٭)

شرح مختصر و خلاصه مطالب شایسته از تالیفات مهم و برجسته بهار در ذیل درج میشود :

سبك‌شناسی یاتطور نثر فارسی:

« از تالیفات ممتاز بهار کتاب سبك‌شناسی اوست هرچند این تالیف منیف در تطور نثر فارسی است اما متضمن کلیاتی است که خواننده بتطور نظم نیز اجمالا آگاهی مییابد. »(۱) کتاب سبك شناسی یا تطور نثر فارسی در سه جلد چاپ و منتشر گردید. در تاریخ انتقاد و سنجش در زبان فارسی فصل تازهٔ گشوده شد. بهار اولین کسی است که سبك شناسی را از حیث یك علم و دانش مطالعه نموده و برای استفاده عموم شرح داده است.

در این کتاب بهار بوسیله امثال و اقتباس از نوشته های فارسی در مرور زمان از طرز بیان ـ ترکیب جمله ـ استعمال لغت و محاوره و ذکر مطالب ـ مشخصات نثر اعصار مختلف را شرح میدهد و بدین وسیله علاقمندان بزبان فارسی را در تعیین زمان قطعات نثر و در تصحیح آثار نویسندگان گذشته کمك

(٭) در بهمن‌ماه ۱۳۱۲ دریکی ازجلسات فرهنگستان ملك‌الشعراء بهار خطابه‌ای راجع بشرح احوال‌وافکار مانی ایراد نمود که بعدا درمجله (دانشکده معقول‌و منقول) شماره‌سوم ۱۳۱۵ تحت‌عنوان (زندگی مانی) چاپ گردید

دراین خطابه بهاراز منابع مختلف (ازقبیل افسانه‌ها وروایات وتحقیقات دقیق‌محققین عرب‌وایرانی ومستشرقین اروپا و امریکا و حتی‌از اوراق پراکنده‌ای که ببرکت هیئتهای‌فرانگی درترکستان چین پیداشده یادرمصر بدست‌آمده)استفاده نموده‌وشرح احوال‌مانی وافکارو تعلیمات اورا بطرز شایسته‌ای درآورده است (بعدا این‌خطابه بشکل کتاب جداگانه‌ای چاپ‌و منتشر گردیده است)(رك‌ـ مجله دانشکده معقول‌ومنقول شماره ۳ تاریخ ۱۳۱۵ هجری شمسی)

۱ ـ مجله ماهیانه‌یغما شماره ۲و۳ ـ سال ششم‌ص ۵۹

موثری مینماید.

خلاصه مطالب راجع به نفس اصل مضمون و استفاده از سبك شناسی در ذیل درج میشود:

«سبك شناسی یکی از فنون ادبی فارسی که متاسفانه خاورشناسان و ایرانیان تا دیروز از آن بیخبر بودند نیز در قرن اخیر مطمح نظر ادبا قرار گرفت - این فن تا این اواخر بصورت علوم درسی بیرون نیامده بود و فقط سینه بسینه و گاهی در مقدمه بعضی تذکره ها و یا درمحافل ادبی عنوان میشد. و آن فن «سبك شناسی» است. (۱)

«سبك درلغت تازی بمعنی گداختن و ریختن زر و نقره‌است و «سبیکه» پاره زر یا نقره گداخته را گویند ولی ادبای قرن اخیر سبك را مجازاً بمعنی «طرز خاص از نظر نثر» استعمال کرده‌اند و تقریبا آنرا در برابر «ستیل» اروپائیان نهاده‌اند.» (۲)

«سبك در اصطلاح ادبیات عبارت است از روش خاص ادراك و بیان افکار بوسیلهٔ ترکیب کلمات و انتخاب الفاظ و طرز تعبیر. سبك بیك اثر ادبی وجه خاص خود را از لحاظ صورت و معنی القامیکند و آن نیز بنوبه خویش وابسته بطرز تفکر گوینده یانویسنده دربارهٔ «حقیقت» میباشد.

بنابراین سبك بمعنی علم خود عبارتست از تحقیق ادبی یکنوع ادراك درجهان که خصائص اصلی محصول خویش «اثر منظوم یامنثور» را مشخص میسازد.» (۳)

اینجا بهار علاوه میکند که نوع نگارش غیر از سبك نگارش میباشد

---

۱ و ۲ و ۳ سبك شناسی ص ج - د

میگوید که : « نوع عبارتست از شکل ادبی که گوینده یا نویسنده باثر خود میدهد مثلا انواع درام ـ انواع خنده آور اما در « سبك » از سجیه عمومی اثر شاعر یا نویسنده از لحاظ موضوع و انعکاسات محیط در آن بحث میشود . بنا براین سبك، هم فکر و هم جنبه ممتاز آن و هم طرز تعبیر را در نظر میگیرد در صورتیکه «نوع» فقط طرز انشاء را بیان می کند ولی باید دانست که هیچگاه «نوع» از سبك و سبك از نوع بی نیاز نیست بلکه هردو لازم و ملزوم اند . چه اثر ادبی جزء یکی از انواع ادبیات بشمار میرود و در همانحال نیز سبکی دارد . مثلا در ادبیات پارسی گلستان سعدی در نوع مقامه نگاری با مقامات حمیدی مشترك است ولی در سبك با وی اختلاف دارد ـ همچنین قصائد عرفی شیرازی در نوع شعر با قصائد عنصری مشترکست ولی از حیث سبك جداست » (۱)

معنی و صورت یا صورت و شکل :

« گفتیم که سبك همان طرز فهمیدن حقایق و تعبیر آنست ـ اکنون گوئیم که تعبیر یا بیان هر امر منوط بطرز تفکر شخص است که آنرا مورد مطالعه و مشاهده قرار میدهد مثلا فرض کنید یك نقاش ـ یك روستائی یك مهندس و یك راننده اتومبیل از راهی میگذرند که در وسط مزارع احداث شده است . نقاش فقط مفتون جمال طبیعت و مناظر جالب توجه آن میگردد روستائی جز بغله و نوع خاکی که گندم در آن میروید توجهی ندارد ـ مهندس فکرش را در ترسیم نقشه زمین و راههای شوسه و پلها و ساختمانهای اطراف تمرکز میدهد و راننده باین سو و آنسو نگاه میکند و جز به طبیعت

۱ ـ رك ـ سبك شناسی ص د ـ ه

زمین و نشیب و فراز آن بچیزی دقت ندارد.

حال اگر هریك از این چهارتن بخواهند نتیجه مشاهدات خودرا برشته نگارش درآورند بدیهی است که جز همان مستدرکات ذهنی چیزی نخواهند نوشت. پس رابطه طرز مشاهده و طرز بیان نیك آشکار گردید.

اینك گوئیم که سبك شامل دو موضوع است. فکر یا معنی ـ صورت یا شکل ـ از توجه بجهان بیرون فکری درما تولید میشود ـ وآن نمونه‌ایست از تأثیر محیط درفرد و ما آن فکررا با سوابق ذهنی خود منطبق و موافق میسازیم و باهمان جنبه فکری خویش برای شنوندگان تعبیر میکنیم ـ و این نمونه ایست از تاثیرفرد در محیط.

هرموضوع وفکری، شکل و قالبی برای تعبیر لازم دارد ـ خوانندگان یك اثر ادبی از روی مطالعه و آشنائی باشکل اثر، معنی راکه منظور گوینده است در میبابند فکر در قالب جمل مستتراست وجداگانه بیان نمیشود ـ پس موضوع خود درادبیات جزو شکل محسوب میگردد وهرگز نمیتواند از آن جدا باشد از سوی دیگر مطلب یافکر اصلی یك اثر ادبی شکل آنرا تعیین میکند و همین یگانگی فکر و شکل یامعنی و صورت است که بنیاد سبك را تشکیل میدهد.

وسعت و شمول سبك‌شناسی:

«دانشی که از مجموع جریان سبکهای مختلف یك زبان بحث میکند «سبك شناسی» نامیده میشود» سبك‌شناسی را نمیتوان دانشی مستقل و مجزا تصور کرد بلکه بعکس باید آنرا فنی مرکب از علوم و فنون مختلف دانست که احاطه بمجموع آنها با ضمیمه شدن یك رشته تتبعات دقیق فن نامبرده

را بوجود میآورد واهم آن معلومات بقرارزیر میباشد:

۱- حکمت و علوم : از آنچه گذشت آشکار گردید که سبك هر نویسنده یا گوینده حاکی از طرز بینش ادراك اوست از جهان بیرون و چون هر کس عالم را از دریچه چشم خود میبیند مانیز در مطالعه سبك وی بایدهمان محیط معنوی را برای خود ایجاد کنیم - برای دخول باین مقصود باید ازعلوم ذیل اطلاع حاصل کنیم :

الف -علم الادیان- چه نویسنده و گوینده بدون شك خواسته یاناخواسته تحت تاثیر افکار مذهبی خویش قرار میگیرد . مثلا برای مطالعه سبك شعر ناصر خسرو و نزاری قهستانی حتما باید ازمبادی مذهب اسمعیلیه اطلاع یابیم.

ب - فلسفه و عرفان - محیط فلسفی شاعر یانویسنده در روحیهٔ وی موثر است مثلا درمطالعه گلستان سعدی یادیوان حافظ ناگزیر ازمحیط فلسفی وعرفانی قرن هفتم وهشتم هجری باید آگاهی یابیم .

ج -علوم - هرمصنفی درنگارش تحت تاثیر معلومات خویش واقع میشود ، بدیهی است که برای کشف رموز یك اثرمنظوم یامنثور نخست باید از علومی که شاعر بدانها آشنا بوده آگاهی جست - مثلاً برای اطلاع ازسبك انوری باید بعلوم پزشکی - نجوم و حساب متداول در قرن ششم آشنائی یافت .

د- تاریخ عمومی - برای فهم محیط معنوی یك شاعر یا نثر نویس باید بتاریخ سیاسی و اجتماعی و علمی عصر وی آشنا گردید .

۲- فنون ادبی - قدما و متاخران در شمارهٔ فنون ادبی اختلاف دارندو آنچه مارا در مطالعه سبکها بایسته است از اینقراراست:

الف - دستورزبان فارسی - بدیهی است که بخشی از امتیازات سبکی

در برابر سبک دیگر از بکاربردن قواعد مخصوص دستور زبان آشکار میگردد.

ب - معانی و بیان - بخشی از مشخصات سبکی شعراء و نویسندگان از استعمال صنایع لفظی یا معنوی پدیدار میشود.

ج - نقدالشعر و نقدالنثر - برای تشخیص جریانات صحیح و سقیم سبکهای نثر و نظم در قرون متمادی باید بقواعد انتقاد آشنا بود.

د - علم قافیه (خاص نظم) - جهت درك طرز استعمال درست یا نا درست قوافی و تحولات آنها در تاریخ ادب.

ه - عروض (ویژه نظم) - جهت ادراك اوزان اشعار و تشخیص صحیح از سقیم و اصلاح اشعار.

و - تاریخ ادبیات - چه بین تاریخ ادبیات و سبک شناسی رابطه ای نزدیك است و هریك مکمل دیگری هستند.» (۱)

تاریخچه سبك شناسی در ایران:

بعد از تعیین تعریف ووسعت و شمول سبك شناسی بهار میگوید:-

«سبك شناسی بمعنای حقیقی خود در ایران سابقه‌ای نداشته است و تذکره نویسان در ترجمهٔ احوال یك شاعر و بندرتاً یك نویسنده ضمن بکار بردن عبارات مشحون از صنایع لفظی و معنوی در بارهٔ وجههٔ امتیاز سبك وی بتسامح گذرانده گفتار را بتمجید اغراق آمیز خداوند ترجمه بپایان میرسانند.» (۲)

۱ - رك - سبك شناسی صفحه های ه - و - ز

۲ - رك - سبك شناسی مقدمه مصنف ص ز

بهار از تذکره های عوفی - دولتشاه سمرقندی و گفته‌های شعرای دیگر عبارات را بطور نمونه اغراق و تصنع نقل کرده و اضافه میکند: «علت عمدهٔ کمی برخورد بمعنی و مفاد «سبك» مطابق سلیقهٔ امروز در اشعار قدیم آنست که سبك های دورهٔ سامانی و غزنوی وسلجوقی بتدریج تطور یافت و درین میانه مبتکری که تصرفانش در تغییر سبك کاملا نمودار باشد یافت نشده است بنابراین کسی متوجه سبك و اهمیت آن نبوده ولی ازعصر خاقانی و نظامی به بعد ابتکارهای زیادی از طرف خود آن دو و بعد از طرف دیگران در شعر مشهود گردید، پس جای تعجب نیست اگر طریقه وطرز تازهٔ شعر از عصر خاقانی ونظامی مورد توجه واقع شده باشد.

از عهد صفویه ببعد در کتب تذکره بمفاد معنی «سبك» برمیخوریم - در تذکره «نصرآبادی» باین مضمون که فلان شاعر تتبع اشعار قدما میکند: و «یا فلان کس بطرز صائب راغبتر است» و امثال این عبارات مکرر مصادف میشویم و ملتفت میشویم که در آن عهد شعر شناسان متوجه معنی «سبك» شده بودند.

مخصوصا در تذکره «آتشکده آذر» در این معنی صراحت زیادتر است و مکرر ذکر «طریقه متقدمین» میکند چنانکه در باره شعله گوید از متأخرین کسی از سید مشارالیه بطریقه اعاظم فصحای متقدمین بیشتر آشنا نبوده و در شرح حال «صفا» چنین نویسد: «اگر چنانچه بطریقه متقدمین آشنا میبود از زمرهٔ سخنوران میشد.» گاهی نیز از «سبك» بکلمه «طرز یا ادا» تعبیر میکرده‌اند و این دو کلمه بیشتر در میان شعرای هندوستان رایج بوده‌است.

در قرون ۱۲ هـ (مشتاق) از شعرای اصفهان بخلاف طرز شعرای هندوستان

میان بست و بقول «آذر» و «مفتون» او نخستین کسی بود که بطرز وطریقه فصحای قدیم شعر گفت و آن طریق را رواج بخشود و از طریقه بیمزه «وحید» و «صائب» اعتراض نمود.

مرحوم «هدایت» نیز درمقدمه مجمع الفصحا اصطلاحات «طرز ـ طریقه ـ سیاق ـ سبك شیوه ـ را بهمین معنی مانحن و فیه مکرر آورده و مخصوصا نخستین جائی که بالفظ «سبك» برمیخوریم در آنکتاب است.

از نتیجه این تحقیقات معلوم میشود که پس از تغییر سبك شعر از شیوه عراقی بشیوه هندی که درزمان صفویه صورت گرفت محققان و شعرشناسان باین معنی برخوردند که طریقه شعر باقدیم تفاوت کرده است و از فحوای کلام نصرآبادی و دیگران هم این معنی برمیاید که در آن عصر یعنی عصر صفویه و اوان سلطنت عباس دوم و سلیمان، شعرائی بوده‌اند که با سبک هندی انس نگرفته و بشیوه استادان قدیم راغبتر بوده‌اند واین رویه درعصر سلطان حسین و نادرشاه وزندیه قوت یافته، شیوه هندی مطعون ومتروك و سبک و طریقه متقدمان مطلوب و مرغوب واقع گردید و درعصر قاجاریه این رسم یعنی بازگشت ادبی قوت یافت و سبک قدیم شیوه شعرای عصرخوارزمی و سلجوقی و غزنوی رایج گردید چنانکه هدایت درمقدمه مجمع الفصحا باین معنی تصریح دارد و آثار شعرای آن دوره نیز خود شاهد صدق دیگریست که قابل انکار نیست.

باهمه این سوابق هنوز در آن دوره شناختن سبک باصطلاح ما سبک شناسی مورد توجه عموم قرار نگرفته و این علم که نطفه‌اش از یک قرن پیش درزهدان عهد صفویه بسته شده بود آغاز کودکی و شیرخوارگی خود راطی مینمود ـ در واقع عمل وورزش در کار بود اما مانند همه علوم و فنون که

ابتدا عملی شده بعد مرتب و مدون گردیده و تحت قاعده درمیآید ـ این علم هم مقدمات ایجاد خود را در ساخت طبع و ذوق استادان تدارك میدید.

تتبع در شعر قدیم بوسیله سروش و شیبانی و محمودخان و خانواده صبا بحد کمال رسید و ندیم باشی برادر محمودخان ملك الشعراء که خجسته تخلص می کرد در خراسان مجاورت گزیده در اواسط دورهٔ ناصر الدین شاه و اوایل قرن چهاردهم هجری قمری محفلی ادبی از هواداران «سبك تر کستانی» در شهر مشهد بوجود آمد.

قبل از آنهم عملا سبکی بین بین بوسیله نثر دیوان قاآنی در عراق و خراسان بوجود آمده بود و شعرای خراسان همه بشیوهٔ قاآنی شعر میگفتند. ولی اساتید بعد آن سبك را انتقاد کرده سبك حقیقی خراسانی را با نکات دقیق و لطافتهائی که دروست ترویج کرده بودند. و این بحث و انتقاد بوسیله (ندیم باشی) در مشهد تدریس شد.

شعرائی در نتیجه این بحث و انتقاد از سبك قاآنی که سبك نیمه ترکستانی و نیمه عراقی بود دست برداشتند و بسبك جدید روی آوردند که از جمله (صبوری) و (مرحوم صفای اصفهانی) و (مرحوم ادیب نیشابوری) و (مرحوم سید احمد ادیب پیشاوری) و گروهی دیگر بودند. صبوری علاوه بر انتسابی که بخانواده (صبا) داشت نسبت به «خجسته» قرابت شاگردی نیز یافت و ترتیب سبك شناسی که خاندان صبا در تهران صاحبان آن مکتب بودند بدینوسیله در خانواده صبوری نیز شیوع یافت ـ و مؤلف که فرزند صبوری است این ترتیب را در نزد پدر آموخت و پس از آن در خدمت ادیب نیشابوری و صید علیخان درگزی مدتها تلمذ کرد و پس از آمدن بپایتخت این مبحث را درمطبوعات پایتخت خاصه (مجله دانشکده) و انجمن ادبی بهمین نام انتشارداد.(۱)

۱ـ رك ـ سبك شناسی ص ط ـی ـ یا یب.

بهار مینویسد: «تاریخ سبك شناسی که در بالا ذکر شده مربوط بشعر تنهاست ولی در نثر هرگز بحث و انتقادی در این باره شنیده وخوانده نشده است.» (۱)

«بهار درزمان تبعید باصفهان در تحول زبان فارسی مطالعاتی شروع نموده وبعداز برگشت بطهران بنابه تقاضای وزارت فرهنگ بتدریس سبك شناسی پرداخت و در مدت دوسال (از ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۰) سه جلد کتاب سبك شناسی که خلاصه و نقاوه سی سال تلمذ و تتبع و بررسی و مطالعه و تدریس بود باشوق و افر و رنج و زحمت متکاثر بدین نظم و نسق بپرداخت و بجامعه پارسی زبانان پیشکش ساخت.» (۲)

فایده سبك شناسی:

سبك شناسی علمی است که درنتیجه ترقی زبان فارسی و توجه دولت و مردم بنشر و ترویج این زبان درین چند سال آخر موجود گردید و نمونهای کوچکی از آن در حواشی و مقدمه کتب مطبوعه که بوسیله فضلای متبحر بطرز جدید با تحقیقات علمی تصحیح شده است گاه بگاه دیده میشد.

این علم گذشته از آشنا کردن طلاب ادب با کتب قدیم و جدید و شناساندن نویسندگان و استادان نثر فارسی و تاریخ کتابها و شرح حال مولفان هر کتاب که خود علمی است مستقل فوائد دیگری نیز در بر دارد از قبیل مانوس شدن با تواریخ قدیم و تمدن و آداب باستان و فهرست زمانها وخطوط و لهجه های کهن و بدست آوردن رشته ارتباط بین امروز و دیروز و تسلسل

۱ – رك – سبك شناسی ص بب .

۲ – رك – سبك شناسی ص بج

حوادث و طرز زندگانی مردم این مرز و بوم که خود خدمتی است بتاریخ این مملکت. و از همه مهمتر فایده‌اش مأنوس شدن دانشجویان بصرف و نحو زبانهای فارسی از پهلوی و دری و قادر شدن مردم بفهم و درك لغات و اصطلاحات قدیم و فرا گرفتن طرز انشاء هر دوره و تفاوت نهادن میان هر دوره بادوره پیشین و قدرت یافتن بقرائت متون مختلف و به نثرهای گوناگون ادوار قدیم و متوسط پی بردن بحسن و قبح نثر و درك علل و ترقی انحطاط نثر در هر دوره که نتیجه مجموع این بررسیها کامل شدن سواد فارسی است و توانائی دانشجویان بر انتخاب سبك مطبوع و احتراز از اغلاط و بی سلیقه گی های فراوان که نثر فارسی را از حلیه زیبائی و لطف طبیعی انداخته است میباشد،

نظر باینکه در این علم از تطور لغات بحث میشود ـ دانستن و فرا گرفتن این علم دانشجو را بشناختن اصل و ریشه بسیاری از لغات طوری قادر میسازد که هر گاه صاحب هوش و قریحه باشد بابی در فقه اللغة فارسی بر روی او باز میشود و اگر احیاناً روزی وارد آنعلم گردید از مدخلی آسان گذشته است و راه بر او بسی نزدیك شده است.

و چون در این علم از اصطلاحات لغوی و جمله بندی و امثال هر دوره و قرن بحث میشود دانشجو قادر خواهد شد که با آموختن این علم در تصحیح کتب قدیم براه خطا نرود و بقیاسات صحیحه توانائی یابد و از تصرفات ناصواب که مایه فساد و ضیاع بسیاری از کتب قدیم شده است بپرهیزد ـ اینك دو شاهد یکی از بیهقی و دیگری از گلستان برای همین معنی میآوریم.

در تاریخ بیهقی صفحه ۱۳۶ چاپ تهران عبارتی است که میگوید:

«امیر محمود قصدی کرد و میان امیران مسعود و محمد مواضعتی نهادنی بود بنهاد ـ امیر محمد را آن روز امیر خراسان خواند و اسب امیر خراسان

خواستند و وی سوی خراسان و نیشابور باز گشت.»

در نسخه بیهقی چاپ کلکته صفحه ۱۴۸ همین عبارت را چنین ضبط کرده است: «... امیر محمود قصد ری کرد و میان امیران و فرزندان او مسعود و محمد مواضعتی که نهادنی بود بنهاد - امیر محمد را آن روز اسب بر درگاه نبود اسب امیر خراسان خواستند و وی سوی نیشابور بازگشت.»

اگر کسی در دو نسخه مختلف این عبارت را بخواند و بعبارت - امیر را آنروز ... الخ که در یکی طوری و در دیگری بانقصان «امیر خراسان خواند» و بزیادتی عبارت «اسب بر درگاه نبود» برسد چه باید بکند و چگونه این مشکل را حل سازد؟

لیکن اگر کسی بعلم سبک شناسی واقف باشد خواهد دانست که نسخه طبع طهران صحیح است و طبع کلکته فاسد و مغشوش و آن نقصان و زیادت از تصرف ناسخ یا مصحح نادان است - چه میداند که «اسب بر درگاه خواستن در آن زمان علامت امتیازی و منصبی و جاه و مقامی بوده است که از طرف پادشاه بکسی اعطاء شده باشد و در حکم اعلان و انتشار آن جاه و منصب است - و امیر محمد از طرف پدر بأمارت خراسان نامزد شد و بر درگاه محمود این منصب اورا بوسیله خواستن اسب امیر خراسان رسمیت داده و اعلام داشته اند و در اینصورت ضبط چاپ کلکته ناصواب و اضافت «اسب بر درگاه نبود!» وحذف «امیر خراسان خواند» دلیل بی اطلاعی ناسخ ومصحح است.

دیگر در گلستانهای چاپی این شعر را می بینیم:

شعـر

گوئی رگ جان میگسلد نغمهٔ سازش
ناخوش تر از آوازهٔ مرگ آوازش

برای محققی که بعلم عروض آشنا باشد بعد از خواندن این بیت یقین حاصل میشود که این بیت مصحف و مغشوش است ـ چه مصراع اول ببحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف ومصراع دیگر ببحر هزج مثمن. اخرب مکفوف ابتر وخاص « رباعی است » و این دو بحر را با هم نمیسازند ـ اما مردد میماند که کدام مصراع اصل و کدام بدل و مغشوش است ؟

ولی اگر باسبك شناسی آشنا باشیدبیدرنگ ملتفت میشوید که مصراع اول بدون تردید غلط است زیرا لفظ « ساز » بآن معنی که ما امروز استعمال مینمائیم یعنی « آلتی ازموسیقی » در عصر سعدی معمول نبوده است وعبارت « نغمه سازش » بدین دلیل صحیح نیست و باصطلاح قدیم ساز بمعنی « مرتب » است و اینجا صفت نغمه نمیتواند باشد ـ برای آنکه سعدی میخواهد از نغمه مطرب مذمت کند نه مدح پس بقیاس بر میآید که باید اصل « نغمه ناسازش » باشد و بعد از پیدا شدن مصراع اول در مغلوط بودن مصراع دوم از لحاظ عروض بیگمان خواهد شد و باز اگر تتبعی بسزا داشته باشد « آواز مرگ » را نیز اصطلاحی تازه خواهد یافت و خواهد دید که چنین اصطلاحی در زبان فارسی نیست و « مرگ » خود آوازه ندارد ـ پس میتواند باذوق سلیم اصل اصطلاح را که « آوازه مرگ پدر » باشد پیدا کند و اشکال عروضی را حل نماید و هرگاه مردی محتاط باشد بگوید : که این شعر مغشوش است و با تصفیح و مراجعه بنسخ متعدد گلستان اصل شعر را جستجو کرده کتاب را اصلاح و شعر را چنین ضبط سازد :

شعر

گوئی رگ جان میگسلد نغمهٔ ناسازش

ناخوش‌تر از آوازهٔ مرگ پدر آوازش

مجلد اول کتاب در حقیقت مدخلی است از برای ورود در دو جلد

دیگر و تنها از برای دوره دکترای زبان فارسی تدوین شده است و دانشجویان سه سال دانشکده را بدان حاجت نیست . زیرا در دورهٔ دکتریست که زبان زند و اوستا تدریس میشود و تحصیل خط و زبان مذکور وقتی با تحقیقات این مجلد همدوش گردد و با زبان قدیم دری طبق گفتارهای آخر مطابقه شود مقصود بدست میآید - و با مسبوق بودن بدو جلد دوم و سوم که در دانشکده آموخته کمال دانشجویان در تطور زبان حاصل میگردد .

اما جلد دوم و سوم هر چند با جلد اول ربط تمام دارد و در واقع هر دو متمم جلد نخستین است - لیکن با مقدمه مختصری که فراخور معلومات و حضور ذهن دانشجویان در تاریخ زبان ذکر شده است - و در گفتار اول از قدیمترین آثار نثر زبان دری بحث و انتقاد شده محصل را از عهد سامانیان تا زمان ما راهنمائی میکند و در سه سال دوره تحصیلی دانشکده دانشجویان فرصت خواهند یافت که متون قدیم و متوسط و جدید را مرور کرده و اشکالات خود را بوسیله استاد حل نمایند و نیازی بمطالعه جلد اول نداشته باشند مگر بگفتار اخیر که آنرا هم در حین عمل با دستور استاد میتوانند مرور کنند یا استاد از خارج در ضمن مطالعه جلد دوم با شاگردان مذاکره کند . » (۱)

☼☼☼

۱- رك - سبك شناسی ص یج - یط - یه - یو - یز

تاریخ انقراض قاجاریه

یا

تاریخ مختصر احزاب سیاسی

جلد اول تاریخ مزبور در سال ۱۳۲۲ هجری شمسی منتشر گردید ـ

این کتاب مشتمل بر یادداشتهای بهار در طی سالیان فعالیتهای سیاسی میباشد. بهار شخصاً وارد مبارزه های مختلف سیاسی بوده و بااحزاب گوناگون ومداخلات دول خارجی و طرزکار و حسن و قبح دولت ها و فعالیت های ایشان آشنائی کامل و در جریان امور مملکتی شرکت داشت.

بنا براین ، این یاد داشتها برای ملت ایران و ملل شرق که مراحل ابتدائی را در طرز کار دولتهای جمهوری طی می کنند فایده بسیار دارد.

مقدار کمی از همان یادداشتها اول در روزنامه «مهرایران» منتشر شد و مورد علاقه و ستایش عامه مردم قرار گرفت و بهار برای اینکه این اطلاعات مفید در دسترس ملت باشد و محفوظ بماند آنها را بشکل کتاب تدوین و منتشر نمود. (۱)

در دیباچه کتاب مزبور مینویسد : «من در وقایع شهریوردریافتم که بسیاری از جوانان ایران که بایستی هادیان افکار و پیشروان کاروان سیاست و اجتماع آینده شوند از داستان های گذشته هیچگونه آگاهی ندارند و برای رفع این نقیصه چند فقره یاد داشتها و تذکار های محفوظ و مضبوط را زیر عنوان (تاریخ مختصر احزاب سیاسی) بشکل مقالاتی در روزنامه(مهرایران) انتشار دادم : (۲)

۱ـ رك ـ دیباچه تاریخ انقراض قاجاریه (س بز)
۲ـ رك ـ « « « « « («)

«عده‌ای مقالات تاریخی بهار را مورد حمله قراردادند و گفتند که بهار در انتشار مقالات بی جانبداری نبوده و در باره شاه سابق (رضا شاه) سوء ادب رواداشته .»(۱)

بهار در جواب آنها میگوید: «من خدارا بشهادت میطلبم که این تاریخ را تنها برای خدمت بافکار عامه و ضبط وقایع کشور نوشته‌ام و ذره‌ای قصد انتقام یا انتقاد در نوشته‌های مزبور نداشته‌ام . اگر این تاریخ‌را بنظر بی‌طرفی در آورند آنگاه بخوبی خواهند دید که مراد نویسنده تنها ضبط حوادثی بوده است که خود در آنها شرکت‌داشته وقصدش خودستائی یا مذمت‌دیگری نبوده‌است و نیست و همچنین در قضایای مربوط بسیاست خارجی با کمال بیطرفی هرچه را حقیقت میدانسته‌ام بدون‌ملاحظه و جانبداری نوشته‌ام.»(۲)

انقراض قاجاریه با آنکه اسم (تاریخ) دارد از حیث‌طرز بیان‌وتشریح و تدوین حوادث بیشتر شبیه بیادداشتهای متفرقه است و خواننده‌مجبور است در مطالعه آن پس و پیش برود . بهار خود متوجه این‌نقص‌بوده و اقرارمیکند که:«من مورخ نیستم‌و فن من تاریخ نویسی نبوده است و آن حوصله‌ومجال که مورخین باید در طلب مدارك و اسناد مطلوبه تکاپو کنند در من نیست . این کتاب یادداشتهائی‌است که مراجعه بدوره جرائد ومجلات‌و اسنادمضبوطه در مجلس شورای‌ملی و اقوال مردم و آنچه خود درجریان حوادث بوده و دیده‌ام ترکیب شده است و سعی کرده‌ام حتی‌الامکان سلسله وقایع عمده رابهم ربط بدهم . معذالك‌اقرار دارم که بسیاری از نقائص در آن‌وجود دارد و با بسا مطلب از نظر محو گردیده‌است .»(۳)

در جلد اول تاریخ انقراض قاجاریه بهار رشته حوادث‌و وقایع را بعداز

۱ـ رك ـ تاریخ انقراض قاجاریه ص بو
۲و۳رك ـ « « « بو

فرار محمد علی شاه قاجار و بر تخت نشستن پسرخرد سال او احمدشاه بدست میگیرد و تا پایان دوره چهارم مجلس میرساند. در ۳۶۹ صفحه کتاب ـ ما با مبارزه های گوناگون داخلی و خارجلی و همچنین راهنمایان و نمایندگان ملت ایران و توطئه ها و دسته‌بندیهای احزاب و افراد مختلف برای کسب قوه و منافع مختلف شخصی وملی آشنا میشویم. خلاصه مطالب این‌است که در نتیجه ضعف حکومت مرکزی اوضاع کشور خوب نبود و همه جا هرج و مرج حکمفرما بود.

همسایگان شمالی ایران تاحد زیادی در امور داخلی مملکت دخالت میکردند و ایرانیان وطن پرست مهر وسیله که در دستشان بود با آنان مخالفت و مقاومت میکردند ولی دولتهای مرکزی مأیوس شده و در سال ۱۳۳۴ هـ. ق (۱۵ـ۱۹۱۶) عده زیادی ازنمایندگان‌مجلس ومخالفین سر سخت روس بنابر فشار دولت روسیه مجبور شدند که از طهران مهاجرت نمایند.

دولت ایران دچار ضعف وبی تکلیفی و بحران ممتدی بود تاکودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ که بوسیله رضا خان و سیدضیاء به پشتیبانی انگلیس ها بوقوع پیوست.

اهم موضوعاتی که در متن کتاب تشریح شده بقرار ذیل است:

۱ ـ مقدمه: امضاء مشروطه از طرف مظفرالدین‌شاه ـ تجدید رژیم استبداد بوسیله محمد علیشاه وبتوب بستن مجلس ـ علم طغیان در سر تاسر کشور ـ فتح تهران بوسیله قوای ملی

۲ ـ پادشاهی سلطان احمد شاه ونیابت عضدالملك.

۳ـ نیابت ناصرالملك و بوجود آمدن احزاب انقلابی یا دموکرات و اعتدالی یا اجتماعیون ونیز حزب اتفاق وحزب ترقی‌درمجلس‌دوم.

اولتیماتوم (اتمام‌حجت) روسها برای اخراج مستشار مالیه امریکائی (مستر شوستر)

٤ـ جنگ بین‌المللی ۱۹۱٤ مطابق ۱۳۳۲ هـ .ق .اتحاد روس و انگلیس بر ضد آلمان وانحراف حزب دمکرات از هردو دولت وتمایل به‌متحدین اروپای مرکزی (آلمان) و مهاجرت ـ دخالت مستقیم روس درامور داخلی ایران.

٥ـ انحلال حزب دمکرات وحزب اعتدال ـ تاخت‌قشون روس تااصفهان و همدان و کرمانشاه ـ ادامه فشار روس ـ تزلزل در دولتهای مرکزی ایران .

٦ـ قرار داد ۱۹۱۹ (مالیه و قشون ایران زیر نظر فرماندهان انگلیسی قرار گرفت) واحمد شاه . روی کار آمدن وثوق‌الدوله ـ کمیته مجازات و دستگیری افراد آن ـ فرستاده شدن سیدضیاءالدین بباکو برای عقد قرار داد با دولت روس ـ حمله قشون سرخ بایران در بندرانزلی (بندر پهلوی) و تقاضای روس برای اخراج قوای انگلیس از خاك ایران .

۷ـ حکومت مشیرالدوله ۱۳۳۸ هـ . ق .

انگلیسها خراسان را ترك گفتند ـ زد و خورد بین بلشویکها وقوای ایران ـ حکومت‌سپهدار ـ شایعه بسته‌شدن‌بانك‌انگلیس ـ تضعیف‌احمدشاه .

۸ـ کودتای ۱۲۹۹ هجری شمسی

نقش سید ضیاء الدین و رضا خان ـ شرح احوال رضاخان ـ برقراری رضا خان بسمت سردارسپه و فرماندهی کل قوای ایران ـ نخست وزیری‌سید ضیاء الدین طباطبائی ـ افتتاح مجلس چهارم ـ سقوط سید ضیاء ونخست‌وزیری قوام‌السلطنه .

ائتلاف حزب اعتدال وحزب دمکرات قدیم‌وتشکیل حزب‌سوسیالیست ـ بهم خوردن‌روابط علمای روحانی بااین حزب ـ تشکیل حزب اصلاح طلب .

۹ ـ قشون متحدالشکل و سپاه یکدست
۱۰ ـ تشنجات در مجلس چهارم و رل مصدق‌السلطنه وزیر مالیه.
۱۱ ـ وقایع خراسان و اقدام کلنل محمد تقی‌خان.
۱۲ ـ دولت قوام و همکاری با شاه و وزیرجنگ و موفقیت‌های سیاسی
۱۳ ـ ماژور ابوالقاسم لاهوتی ـ عروج رضا خان ـ مسافرت احمد شاه بفرنگ.
۱٤ ـ امتیاز نفت شمال.
۱۵ ـ ایران در جامعهٔ ملل.
۱٦ ـ استعفای سردارسپه (رضاخان) تجدید مجلس ومانور نظامی ـ فتح قلعه چهریق (کردستان).
۱۷ ـ انتخابات دوره پنجم و تسلط رضاخان بر امور دولتی
۱۸ ـ واقعه بحرین ـ تبعید علماء اعلام از بین‌النهرین.
۱۹ ـ کنفرانس لوزان و ظهور آتاتورك

✿✿✿✿

نمونه‌ای از نثر بهار

مقالات تاریخی بهار:

بهار گذشته از اینکه مقالات زیادی در روزنامه‌های کشور انتشار میداد خودش چندین روزنامه بهار ـ نوبهار ـ تازه بهار ـ ایران و مجله دانشکده را اداره میکرد و صدها مقالات و نوشته هایش درصفحات آن نشریه هاپخش شده است و غیر ممکن بنظر میرسد که کلیه یاقسمت‌عمده مقالاتش جمع‌آوری و تدوین و چاپ بشود.

مقالات بهار مشتمل برمضامین سیاسی ـ اجتماعی ـ تاریخی ـ فکاهی ـ

ادبی و اصلاحی میباشد. نثر او محکم و روان شیرین و طرز انتقاد او موثر است. درذیل قسمتی ازمقالات سیاسی و انتقادی برای نمونهٔ نثرودرعین حال بمنظور نشان دادن فهم و فراست و بصیرت و ادراك بهار نقل میشود:

سیاست داخلی: (۱)

« هرچه هست اینجاست و اینجاست هرچه هست - مرك و حیات ما در زندگانی داخلی و سیاست عمومی رجال و زعما و پیشوایان سیاسی و روحانی و اجتماعی ماست. این است آن حقیقتی که ما از آن غفلت داریم ولی مخالفین سعادت و بزرگواری و حشمت ما از آن غفلت ندارند وهر ضربتی که عمقا بروح ما وارد شود از این راه و از این جنبه و تهیگاه خواهد بود!

یکی از امهات سیاست داخلی که باید منظور نظر سائسین دولتی و ملتی واقع گردد «قاعده کار» یا «پرنسیب» عمومی است.

(اینجا شرحی در باره ناصرالدین شاه نوشته است دایر بر اینکه نظر بطول مدت استبداد یك قاعده عمومی منظمی در کار بود - لذا کار ها خوب از پیش میرفت هرچند با ظلم و جور توام بود ...) ولی در عهد مشروطه یکباره آن قواعد و پرنسیب ها تغییر کرد و جای خود را باصول و قواعد دیگری که بایستی فوراً تعقیب شود سپرد ... در شانزده هفده سال عمر مشروطه نه ملت و نه دولتهای متناوب هیچکدام قادر بر اتخاذ یك اصل و قاعده‌ای در کار های مملکتی نگردیده و بالاخره یك پرنسیب معینی پیش روی خود نگذاشتیم که در نتیجه آن شاه و صدر اعظم و وزراء وعلما و سیاسیون و احزاب و سایر مردم هر کدام تکلیف قطعی و جدی خود را مثل اینکه نمازگزار تکلیف خودرا در اوقات پنجگانه نماز میداند بدانند و بدان

---

۱ رك. - نوبهار شماره ٤ صفحه ۶۰ و ۶۲ و ۶۳ مورخ - شنبه ۲٤ میزان ۱۳۰۱

عادت کرده و انس گرفته و نسبت بدان خاضع بوده و قوانین ثابت و لازم‌الاتباعی ضمیمه آن شده روی همرفته قاعده کار و پرنسیب علمی ملی ومملکتی مارا نشان بدهد!

راست است ممکن است بگویند اساسی که در چندین قرن بتدریج چیده شده و مطابق ناموس وراثت طبیعی و تعلیمات ادبی وعلمی و غیره دردماغها جای گرفته باشد در ظرف چند سال محال است از مغزها خارج شده پرنسیب و قواعد دیگری جای آن را بگیرد این اعتراض در صورتی وارد است که یك ملت بحکم احتیاج و استعداد طبیعی داخل یك حیات تازه‌ای نشده و به همان حکم از یك زندگانی و حیات کهنه ای کنده نشده باشدورنه ملل و دول راقیه که موفق به تجدید حیات سیاسی واجتماعی خود شده اند اول استعداد و احتیاج آن را در خودحس کرده و در نتیجه همان قوای طبیعی برتمدن و اصول پوسیده ای کـه قهرا حمـایت و قهرمانـان دلبسته و فدا کـار و صاحب عقیده‌ای داشته است فائق و غالب آمده اندودراینصورت‌اول‌شناوری آموخته و سپس خود را در بر که یا گرداب انداخته‌اند و از اینرو بمحض دخول دریك شکل حکومتی پرنسیب و قواعدآنرا بکاربسته و خودرا اداره کرده‌انـد.

باز هم خواهید گفت: ایران از تیپ و طبقه اول است و احتیاج بیـك اصلاحی داشته است ولی نه باین درجه تند ومفرط....

با تصدیق باین امر ناگزیریم که جلو برویم زیراخیلی جلو آمده‌ایم و برگشت ما دیگر محال است. راست است که روزی که مشروطه گرفتیم احتیاج ما بمشروطه قطعی نبود ولی حالا که ۱۷ سال ازعمر مشروطه میگـذرد و در همسایگی ماحکومت‌اشتراکی‌اعلان‌شده‌درپایتخت‌مااحزاب‌کمونیزم‌وسوسیالیزم

ایجاد شده است ناچاریم که بمشروطیت واقعی و حقیقی اعتراف نموده واحتیاج خودرا بدان اصول و پرنسیپ اذعان کرده تازه بااصول مشروطیت آشناشویم. ورنه بواسطه ضعفیکه از نداشتن پرنسیب برما طاری است قادر برعقب رفتن نبوده حال توقف هم که طبیعی نیست پس لامحاله جلو افتاده وهمانقسم که بواسطه ضعف پرنسیب دربار مظفرالدین شاه قبل ازحصول استعدادمشرطه ـ مشروطیت وانقلاب عملی شد حال هم جمهوریت و بلکه اصول «ساوتیك» یا اصل دیگر جلو آمده وعملی میشود و بیست سال دیگر ناچاریم بدین پرنسیب و قاعده و استعداد دستخوش انقلابات ذره بینی و مخفی که مثل تبهای مخفی بدن ملیت مارا کاسته و خون جماعت را کم کرده و قوت عمومی را بضعف عمومی بدل میسازد واقع گردیم.

با آنهائیکه رئیس دولتها میشوند ـ آنهائیکه وزیر میشوند ـ آنهائیکه از کثرت دیدن و شنیدن مظالم نوکرها و مأمورین قلدر کشوری و لشکری نسبت برعیت بکلی سنگدل و قسی القلب و بی اعتنا شده . و مثل کسانیکه یك آواز مکرر شنیده باشند دیگر اهمیت بآواز داد خواهی رعیت نداده و آن را ناشنیده می انگارند . آنها چه فکری میکنند ؟

هیچ ازاین اخبار و ازاین بی قاعدگیها عصبانی شده ودل آنهاتکان میخورد؟ و هیچ در موقعیکه درپشت میز صدارت یا وزارت یاامارت یاوکالت نشسته اند مثل علی بن ابیطالب (ع) از ترس خدا یعنی از ترس بازپرس خدا ـ نسبت برعیت ـ برخود لرزیده ویك قطره اشك میریزند !؟. نه ! بازهم نه وهیچوقت نه !

بعقیده اینها همه باید بطور روزمره گذران کرد

دراین میانه آنهائیکه بی علم و قلدر و بی فکرند فقط قصدشان اینست

که جیب آنها پرباشد. پارك ـ خانه‌بزرك ـ اتومبیل ـ برات‌لندن و پاریس و تامین آتیه غایت منظور و کمال مطلوب و «ایده‌آل» آنهاست!

اینها برای خر کردن مردم بعض عوامفریبیها وحقه‌بازیهائی دارند که یا خود بلدند و یا بادمجان چینهای اطراف‌بآنها یاد میدهند راه و چاه نشان داده آنهارا بیك «دماگوژی»وصدقدم استفاده رهبری میکنند. گوربدررعیت!

و آنهائیکه فلسفه دیده بعلم‌الاجتماع آگاهی یافته و تاریخ و فلسفه تاریخ خوانده و بارها مصدر کـارشده‌اند ببهانه اینکه این‌مملکت‌نفرین کرده‌است ـ مشروطه عملی نیست، مردم آرام‌نمی گیرند ـ هوچیهاکارهارا خراب‌میکنند ـ اجانب مانع از اصلاحاتند و امثال این ترهات بار گران مسئولیت وجدانی را بدوش خود گرفته خدمتی‌نکرده و کاری ننموده مواجب گرفته کس و کارخود رابکار وا داشته ـ جرجری کرده ـ خودی درمحیط‌یاد آوری‌نموده ـ جای‌مهری برای روزدیگر برجای گذارده ـ معلق زده‌میروند!

☆☆☆

مسائل‌جاریه:

در این هفته پرده تاریکی در افق تهران بلند و بخوبی محسوس گردید که هنوزهم میخواهند با مملکت بازی کنند ـ هنوزهم طبقات عالیه و منور مملکت در خواب خرگوشی بوده از روباه‌بازی اجانب غافل و برای پیشرفت نیات و احساسات شخصی بر مصالح عمومی و بر نقشه اصلاحـات لازمه پشت پا میزنند!

در عهدیکه طلوع یك نهضت جدیدی در روسیه و همسایگی آن‌دولت با ایران اصول رقابت شدیدی را از نو در آسیای وسطی ایجاد مینمـاید و سیاستهای خشن و خطرناك تنزل کرده است، در چنین موقعی که اختیارات‌ملی

و سیاست ایران در دست خود ملت و دولت در آمده است ـ و بدون شرکت دیگران بایستی قدمهای سریع بلندی (که در گذشته ما را از آنها مانع بودند) بطرف سعادت و اصلاح و آبادی و رفاه رعیت برداریم ـ بدبختانه و بسی بدبختانه دیده میشود که سیاست عمومی و اصلاحات و نقشه سعادت عمومی از دست مسئولین واقعی آن گرفته شده و در پناه آئین عوام فریبی و دماگوژی نحس که از آغاز افتتاح مجلس گریبان گیر عموم شده است در دست هوچیان و بیمغزان اجتماعی و از طرف دیگر در کف وعاظ وروحانیون و یا اشخاص بیمغز و بیخبر از سیاست افتاده و در مجلس شورای ملی که مرکز ثقل اندیشه و شهامت و نقشه کشی و درایت سیاسی ماست اصول عوامفریبی و روضه خوانی و مداخله های شخصی یا خود نمائیهای بی معنی و مغرضانه تخم گذاشته است و بقول یکی از رفقا : بدبختی ملت بجائی رسیده است که وکلای سیاسی ما روضه خوان و روضه خوانهای ما سیاسی شده اند! ....(۱)

☆☆☆☆

بهار مقالات موشح نیز مینگاشت و یك چنین مقاله در تاریخ «شرح احوال» مندرج است. (۲) ولی چون نمونه نثر فکاهی بهار و طنز لطیف او کمیاب است اینجا دو مقاله نقل میشود. در مقاله اول برئیس دولت حمله میکنند که چرا در مقابل تقاضا و تمایل عمومی تسلیم نمیشود و از کار خود کنار نمی رود این است عین مقاله.

(ملا ملا)

در ایالات شرقی ایران بازئی است که آنرا «ملاملا» گویند جوانان و کودکان دو دسته شده قبلا از میان خود دو استاد انتخاب میکنند ـ بدیهی

۱ ـ رك ـ نوبهار شماره ۵ صفحه ۷۹ مورخ سه شنبه ۱ عقرب ۱۳۰۱.
۲ ـ رك ـ شرح احوال بهار فصل دوم ص ۶۱ و ۶۲

است استادان کسانی هستند که از لحاظ جسم و سن نسبت بدیگران برتری داشته باشند.

اینجا نسب وشرافت خانوادگی و ثروت پدر نمیخورد عالم کودکی چون بعالم طبیعت و حیات بدوی نزدیکتر است امتیازات طبیعی بیشتر مورد توجه است.

شاگردان پس از نامزد کردن اوستادهمگی بدون تامل زیر بارشاگردی آنها رفته لجاج و طغیان بخرج نمیدهند و در حالتی که مجبور بشاگردی و اطاعت نیستند خود را مقید بقبول همان قاعده ای که خود قرار داده اند میدانند.

سپس بوسیله قرعه که غالبا«شیرباخط» یا «تروخشك» بعمل میآیدیکی از دو دستهمحکوم ودیگری حاکم میشود. این قاعده و قرار داد که هرکس در گفتن شیر یا خط - تر یاخشك اشتباه کند محکوم است. در درجهدوم واقع بوده و مانند درجه اول اوستاد و شاگردی لازم الاتباع و بصورت یك حق و حقیقتی بیرون آمده بی چون و چرا اطاعت میشود.

بلافاصله دو دسته حلقه وسیعی تشکیل داده یکدسته که خطا گفتهو محکوم شده اند پشت خود را خم کرده و دسته دیگر که راست و درست گفته اند بر کول آنها سوار میشوند.

اوستادغالب وشاگردانش بر کول اوستاد مغلوب و شاگردانش پریده اوستاد با دست چپ خویش چشمان رفیق زیرین را میگیرد - بازی ازاینجا آغاز میگردد یعنی پس از گرفتن چشمان رفیق اشعاری که اولش چنین است

عطاری و مطاری -

شیشه بر کمر داری -

ای بلبل زنگاری -

رفتم در دروازه .... الخ

با آهنك طنازانه ای میخواند و هرقدر انصافش رخصت بدهد درخواندن اشعار و طنازی و کشش آواز تاکید مینماید و سپس دست راست خود را بالای سر رفیق چشم بسته (یعنی اوستاد محکوم) نگاهداشته میگوید: «ملا ملا؟» و از یك تا پنج باختیار خود انگشتان را بسته یا باز میکند و عداد یا اعدادی را از یك تا پنج روی هوا نگاهمیدارد ـ درحالیکه حریف مغلوب جواب میدهد «جان ملا» اوستاد با ادا واصول و آهنگ میپرسد : بگو ببینم ـ بگو ببینم چند ملا ؟

در این حین شاگردان غالب و مغلوب همه چشمها باز و ناظر و منظره‌اند و دلها در بر می طپد !

☆☆☆

آقایان مغلوب و مرکوب زیرین هر چند بسبب طولانی شدن اشعار و طنازی و اداهای اوستاد خرسوار خسته و منکوب شده باشند باز مثل اینکه حقی برای سواران خود معترفند سکوت کرده سواری داده و انتظار انجام و اجرای قاعده و قرار بازی را میکشند !

هر قدر افراد مغلوب عصبانی یا ضعیف یا خود خواه و سر کش باشند از زیر بار بازی و رسوم متداول آن شانه خالی نکرده داد و فریاد بزده ابدا حاضر نیستند باصطلاح جر زده بازی را برهم بزنند زیرا دیده‌اند که ندرتا بعضی بچه‌ها جرزده از زیرش در رفته اند و بهمین سبب از سایرین توسری خورده و دیگر کسی آنها را ببازی نگرفته است.

عزت نفس و شرافت اجتماعی موجب آن شده است که تمام بچه ها در مقررات هر بازی مطیع و مواظب قرار دادها هستند.

☆☆☆

ملا ملا ملا ملا!

جان ملا؟

بگو ببینم - بگو ببینم چند ملا؟

اعدادی که از شش کمتر است بوسیله انگشتان اوستاد بالای سر مرکوب در هوا مرتسم میشود و میپرسد: چند ملا؟

بیچاره باید چشم بسته غیب بگوید! زیرا اینطور قرار داده‌اند - از کجا غیب گوئی او درست بیرون بیاید؟

هرچه هست جواب میدهد یك ... یا چند ملا .....

غالبا اشتباه میکنند زیرا چشم بسته غیب گفتن کار مشکلی است رفقای او هم که خلاص آنان بسته بغیب گفتن اوستاد است بنا بقاعده و قرار بازی نباید باو برسانند که چند ملا!

چندانکه مرکوب خطا گفت اوستاد از پشت او فروجسته روی کول دیگری ازسمت راست سوار میشود. شاگردانش نیز از کول این یکی پائین جسته بر کول آن دیگری سوار میگردند و ممکنست این سواری تا چندین دوره بطول بیانجامد و چندین دوره بیچارگان سواری بدهند و هرشاگردی بارها مثل اوستادش در زیر تنه خطیب غالب چشم بسته بغیب گوئی مجبور شود.

بالاخره هر بازی دوطرف دارد!

یکوقت خواه در اوائل بازی خواه در دوره های مکرر بعد یکی از آن دسته مغلوب حرف راست خود را میزند سخن صدقی که تنها وسیله خلاص و آزادی دسته و حزب مغلوب است برزبان او جاری میشود.

دراین وقت باز قاعده و قرار جاری است!

بمحض غیبگوئی، بمحض ادای یك سخن راست و مطابق با واقع فورا خر سوارها سست شده پائین می‌افتند و سواری دادگان جری شده قد علم

کرده بر گردهٔ آقایان سوار میشوند. و اگر یکی از آن سواران در فرود آمدن تأمل کند اورا بامشت و لگد پائین انداخته سوارش میشوند ـ ولی باید دانست که میان کودکان چنین کسی نادر یافت شده‌است!

بازی در نتیجه یك سخن صواب درتحت همان اصول و قاعده تکرار میگردد و معکوس میشود باز هم ابیات و غمزات و غنجها و دلالها و طنازیها باتمام احوالات و سؤالات مکرر شده و بازی بر نظم و نسق براستی دورمیزند.

☆☆☆

اینها بازی است چنانکه تمام کارهای جهان نیز بازی است.

قاعده‌ها و قرارها و قوانین و اصول و رسوم و ترتیبات جاریه همه بازیست ـ ولی بشر چون خود مبتکر و موجد بازیها بوده و هست نبایستی اززیر بار بازیها فرار کند و شانه خالی نماید.

قانون مقدس است ـ پدران گذشته ما بوسیله این بازیها مارا باطاعت و خضوع در برابر مقررات اجتماعی عادت داده و فرزندان خود را بتحمل مشقات و بردباری در مقابل مقررات جاریه عالم و اطاعت از نوامیس اجتماعیه مأنوس ساخته‌اند.

یا نباید داخل بازی شد یا باید از اصول و مقررات بازی اطاعت کرد

اینك آیا حکومت آقای مستوفی حاضر است بعداز شنیدن این حرف حسابی و سخن صواب که: دولت در مجلس اکثریت ندارد! از کول مردم پائین بیاید؟

آیا شایسته است یك رئیس دولت و یکدسته از وکلائی که طبق همین قاعده سوار کار شده‌اند حالا که دیگران حرف راست را گفته‌اند آنها جر بزنند؟ و آیا با مردم «جرزن» میتوان باردیگر معامله نمود و آیا دیگر کسی اورا ببازی خواهد گرفت؟!

☆☆☆

قهوه خانه سید علی(۱)

سلام علیك بابا کوهی

علیك السلام داش حسین

باباکوهی چرا روزنامه نسیم صبا چاپ نشد

داش چه بکنم ـ روز یکشنبه پول نداشتیم مطبعه هم نسیه قبول نمیکند رفقا مون هم بتماشای بالون مالون رفته بودند باین جهت نتوانستیم روزنامه چاپ کنیم.

باباکوهی چرا تو بتماشا نرفتی که لااقل چیزهای تازه مازه به بینی جوان های مکش مرك ما اشخاص نونوار اعیان گنده و ارکان مملکت را تماشا کنی.

داش حسین اولنده که از این چیز ها خیلی دیدیم ، دومنده که پول نداشتیم درشکه سوار شویم.

باباکوهی مگر آن آقایان دیگر چه جور رفته بودند.

رفیق ، اولنده اونا دل خوشی دارند از دیدن رویت بزرگان خوششان میآید ـ دومنده همه وکلای اکثریت اتول دارند ـ درشکه دارند ـ پول دارند ـ اطمینان دارند که کسی در صدد قتل و زجر اونا نیست اما ما فقیر بیچاره ها هیچکدام اونا را نداریم.

باباکوهی راستی شنیدم باین تماشای خیلی بزرك که اسباب امیدواری همه فقیر بیچاره هاست و عوض راه آهن و کشتی تجارتی و شرافت و همه چیز ما ایرانیان حساب میشود و بقول عربی دانها یك لفظ بجای ده معنیست ـ همه وکیلها رفته بودند مگر وکیلهای ملت ـ ای رفیق وکلای ما فقیر بیچاره ها از توی خانهایشان هم باین النك دولنك ها تماشا نمیکنند . برای اینکه در همین آسمون

---

۱ ـ بمناسبت نخستین روز جشن هواپیمائی در ایران نقل از برگی از تاریخ معاصر ایران تالیف کوهی کرمانی

طهرون یکوقتی بالونهای انگلیسی ازین بهتر نمایش میدادند بمیدان مشق هم مردم را دعوت ووطن خواهان بتماشانمیرفتند بعلاوه هرچه درشگه- کالسکه- اتول بود ماشاءالله دولتها واکثریت وسایر لشخورها سوارشده و برای اقلیت بیچاره پاکشی باقی نمانده بود راه بآن درازی راهم پیاده نمیشد گز کرد

باباکوهی- شنیدی وکلای متجدد سوارطیاره شده بودند - بله رفیق این لشخور هایك چیز کم داشتند و آن پرواز کردن بود حالا آن هم تکمیل شددیگه بآنها میشه گفت لشخور حسابی . البته دیده‌ام !

اینها هم بامر رئیس الوزراءمجبورشدند توی بالون سوارشوند یعنی قدرت نکردند بی حرف نروند ویکی دو نفرشان را باحال ضعف قزاقها توی بالون انداخته بودند .

آری باباکوهی- خودم دیدم بالون‌هامثل عقاب پرباز کرده بودند - اما نمیدونستم توش لشخور نشسته‌است -خدا بمارحم کرد ...

- هارفیق میدونی رئیس الوزراءچندان دل خوشی ازین مفتخورها نداره پریروزخواسته بود یك تیر بچندنشون بزنه - هم وکلارا بترسونه که پرروئی و فضولی‌رابعد ازین کناربگذارند- کمترپول بخواهند- کمتر لوس بشوند - کمتر سردار سپه‌را اذیت بکنند ....

در بین اگر هم بیچاره‌ها از ترس زهره ترك شدند و بجوار ابلیس رفتند از شر آنها آسوده بشه !

باباکوهی مشهوره‌میگن این وکیل‌ها پردارن یابقول‌شما لاشخور هامی خواهند از حالا برای‌روز مبادا مشق فرار و ارس رفتن کنند که‌اگر ملت یخه‌شان را چسبید قبلا بالون سواری بلدبوده فورا بچاك‌زده جیم شن .

رفیق هرچه‌ازین حلال‌زاده‌هامیگن برمیاد!....

خوب باباکوهی ـ امروز گذشت وعده کجا؟

وعده سر پل خر بگیری.

(چون لاشخوران لاش وطن را بشکستند — از ترس پریدند و بطیاره نشستند

دیدند از آن دور مگر شیرژیان را — کز لاش گذشته بهوا یک سره جستند)

☆☆☆

نظری بشعر بهار :

بهار در تمام انواع و اقسام شعر سخن سرائی نموده بخصوص در انواع مستزادها و تصنیفها ابتکار خاصی دارد . با اینکه بیشترش در تتبع استادان سبک خراسانی و عراقی میباشد بهار افکار و اصطلاحات و تشبیهات نادر و تازه ای بادبیات فارسی افزوده است . و این تتبع و تقلید و ابتکار در سایر انواع شعر او نیز پیداست . برای معرفی سبك و مطالب شعر بهار شرح مختصری درذیل داده میشود .

قصیده سرائی بهار :

بهار با آنکه یکی از بزرگترین شعرای سبك خراسانی است و قصائد بسیار عالی و در بعضی موارد بی مانندی ساخته است مدح سرا نبوده ـ ازطرف دیگر باتمام مخالفت بارژیم رضاشاه از کارهاو اصلاحات مفید اوتعریف کرده است .

بعضی از جرائد البته بعداز استعفا و تبعید رضا شاه به بهارایراد گرفتند و گفتند بهار ابن الوقت بوده و برای کسب منفعت از رضا شاه تملق و مدح گفته است . حتی گفتند که بهار در کانون پرورش افکار که بدستور رضاشاه و برای تعریف و پروگاند از دولت و کارهایش تشکیل شده ودسخنرانیها کرده است .

• بهار در جواب اینها اذعان میدارد که اگر گاهی از رضا شاه تعریف کرده است و بعضی کار هایش قابل تمجید و تعریف بودنـد برای جلب

منفعت مادی نبوده و بیشتر برای حفظ آبرو و جان خود و خانواده‌اش بوده است.» (۱)

بهار مینویسد: «در بعضی از جرائد اخیر پیراهنی برسر چوب کردند که من قصیده در مدح شاه سابق (رضا شاه پهلوی) بنام «دیروز و امروز» گفته‌ام و حتی گفتند که من خطیب پرورش افکار بوده‌ام، چه گناه بزرگ؟ اینک کسانی که با زندگی مدت انزوای من آشنا نیستند بدانند که من مدیحه سرا نیستم و آثار چهل ساله من گواه است. ولی هرگاه خدای نکرده روزی یك قصیده مانند سایرین در وصف شاه سابق گفتم و این عمل را بقصد حفظ جان و ناموس و بقای نفس و انجام وظیفه پدری و شوهری نسبت بخانواده فقیر خود میکردم نبایستی مرا مورد ملامت قرار داد معهذا نظر باینکه قصد نزدیکی شاه را نداشتم در تمام مدت انزوا نه شعر گفتم و نه تقربی جستم و نه اظهار خدمتی کردم.

من در انجمن پرورش افکار عضویت نپذیرفتم - از سخنرانیهای آن انجمن بیزار بودم و یکبار هم در جلسات سخنرانی و جشن پای ننهادم و در کتاب چاپی که سخنرانیها را طبع کرده است نامی از من نیست.

فقط در دو سال اخیر قبل از شهریور ۱۳۲۰ از طرف یکی از بهترین دوستانم اصرار زیادی چه مستقیم و چه بوسیله شاگردان دانشسرا (دانشسرای عالی که بهار در آنجا تدریس میکرد) نمودند و از من شعری خواستند، من قصیدهٔ (بید مجنون و ضمیران) را گفتم که آقای تفضلی (جهانگیر تفضلی خراسانی مدیر روزنامه ایران ما) فرستادم آن قصیده را پس دادند و گفتند باید قصیده اجتماعی در مقایسه امروز و دیروز بگوئی - باز من یکسال طفره

۱- رك - تاریخ انقراض قاجاریه ص ج

زدم ـ عاقبت جمعی از دوستان و بعضی از استادان «عضو پرورش افکار» را بجان من انداختند و بالاخره صریح گفتند که : آقای مختاری رئیس شهربانی میفرماید که من زیادتر ازاین نمیتوانم در عالم دوستی ترا حفظ کنم باید چیزی بگوئی و شرکتی از خود نشاندهی. بهار ادامه میدهد: رئیس‌شهربانی آنروز (محمد حسین آیرم) میخواست روزنامه ایران‌و غیره را از بین ببرد. مکرر مرا خواست و تکلیف کرد که یك روزنامه یومیه باید راه بیندازی‌وتشکیلات آنرا صورت بدهی - بودجه‌اش را بنویس ... که درزیر نظر ما و بقلم تو اداره شود .... من هرچه‌ممکن بود معاذیر آوردم و ناتوانی‌خود را دربن‌کار باز نمودم و نپذیرفت معذالك زیر بـار نرفتم بهر صورت که بود شانه از کـار خالی‌کردم تا آنکه خوشبختانه با دیگران کنار آمد و عاقبت او از ایران رفت و باز نیامدو گریبان ما خلاص شد.» (۱)

«لیکن در عهد پرورش افکار» که خون‌بار ترین ساعات‌عصر پهلوی بود بقدری که مقدور بود یعنی‌مدت یکسال تمام بمماطله برگذار کردم اما ابرام رفقا مرا بیچاره و ناگزیرکرد و هول موقع هم وعسر و حرجی پیش آورد که‌اگر مروت و انصاف باشد باید به من آفرین فرستند و این بوداز گفته شدن قصیده «دیروز وامروز» و این راهم بگویم که‌من اشعاری‌غیراز آن قصیده در آغاز پادشاهی پهلوی گفته‌ام و در «چهار خطابه» که مکرر به طبع رسیده است شاه‌را ستوده و اندرزهاداده‌ام و آن اشعار هم مورد خاصی داشته و برای رفع ضرر (٭) آشکاری بوده است مربوط بعدلیه و بـازی

۱ـ رك ـ تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه صفحه بد

(٭) دررباعی زیر نیز علت مدیحه سرائی خود را بیان نموده است :

گر مدحی از ابناء بشر میگویم — نه چون دگران بطبع زر میگویم
آنان پی جلب نفع گویند مدیح — من مدح پی دفع ضرر میگویم

خطرناکی که منجر به توقیف نویسنده در فاصله مجلس پنجم و ششم گردید و گفتن (چهارخطابه) آن مخاطره را مرتفع ساخت و در هیچکدام ازاین دومورد برای جلب نفع و حب جاه ومقام عملی مرتکب نشدم که مستحق بی مهری شوم و از قضا آنچه در آن اشعار گفته شده بیان واقع است وتملق و مداهنه‌ای در کار نیست. (۱)

آنطوری که قبلا متذکر شدیم مرحوم بهار در تمام انواع و فنون شعر استاد بود لیکن در میان اقسام مختلف شعر بیشتر بقصیده سرائی توجه داشت وچون اصولا در شعر وشاعری پیرو سبک خراسانی قدیم بود و ازمیان سبکهای مختلف شعر فارسی این سبک را بیشتر میپسندید و در سبک خراسانی نیز غلبه وقدرت با قصیده بود. مرحوم ملک این قسم از اقسام شعر را بیشتر تتبع میکرد و شاید میتوان گفت بهترین اشعار او قصائدی است که به پیروی از قصائد استادان معروف خراسانی سروده است. رویهمرفته قصائد مرحوم بهار را میتوان بچند قسمت تقسیم کرد.

اول قسمتی که در آن لفظ و معنی پیروی از سبك قدیم کرده است استادی و مهارت این شاعر و آشنائی و بصیرت او بحدود الفاظ و تعبیرات و ترکیبات سبك قدیم بواسطه تتبع و مطالعه کاملی که در آن سبك داشت بحدی بود که در این قبیل قصائد بسیار بندرت اتفاق میافتد که لفظی یاترکیبی بکار ببرد که با الفاظ و ترکیبات کلام تام‌المناسبه نباشد مانند قصیده معروفی که در جشن هزاره فردوسی باین مطلع سروده است و میتوان آنرا یکی از مهمترین قصائد بتتبع سبك قدیم دانست :

۱ـ رك ـ تاریخ انقراض قاجاریه صفحه ید

آنچه بهمن گفت و دارا آنچه زرتشت مبین
زنده گشت از همت فردوسی سحر آفرین

دوم قصائدی که در آن از حیث لفظ و ترکیبات کلام، روش قدیم شعر فارسی را کاملا بکار بسته لیکن در معانی و مضامین تصرفاتی بسیار استادانه و دقیق کرده است و در حقیقت افکار تازه‌ای را در قالب شعر قدیم ریخته و بافصاحت و تناسب کامل بیان کرده است مانند قصیده‌ای باین مطلع که‌در آن وزن شعر مفتعلن ـ مفتعلن ـ فاعلن فعول نیز از مبتکرات خاطر او است.

غم مخور ای‌دل که جهان‌را قرار نیست
و آنچه تو بینی بجز از مستعار نیست
آنچه مجازی بود آن هست آشکار
وآنچه‌حقیقی بود آن آشکار نیست
هست یکی پردهٔ جنبندهٔ بدیع
کز بر آن نقش و صور را شمار نیست
پرده نه بینی تو و بینی که نقش ها
در حرکاتند و یکی برکنار نیست
پنداری کان همه را اختیار هست
لیک یکی زآن همه‌را اختیار نیست
نیست ترا آگهی از راز پرده دار
زآنکه ترا درپس این پرده بار نیست

الخ ...

قصیدهٔ دیگر در وصف مازندران باین‌مطلع :

هنگام فرودین که رساندزما درود بر مرغزار دیلم وطرف سپید رود

منظرهٔ کوه ودریا و ابر و درخشیدن برق و درختهای نارنج ـ ریختن

آب رودخانه سپید رود بدریای خزر را با بکار بردن تشبیهات نادر و تازه در جلوی چشم مجسم میسازد :

کز سبزه و بنفشه و گلهای رنگ رنگ — گوئی بهشت آمده از آسمان فرود
از تیغ کوه تا لب دریا کشیده اند — فرشی کش از بنفشه و سبزه است تار و پود
آن شاخه های نارنج اندر میان میغ — چون پاره های اخگر اندر میان دود
بنگر بدآن درخش کز ابر کبود فام — برجست و روی ابر بناخن همی شخود
چون کودکی صغیر که با خامهٔ طلا — کج مج خطی کشد بیکی صفحهٔ کبود
بنگر یکی برود خروشان بوقت آنک — دریا پی پذیره اش آغوش بر گشود
چون طفل ناشکیب خروشان زیاد مام — کاینک بیافت مام و در آغوش او غنود

و در اشعار زیر از قصیدهٔ دیگر «سرو» را بگنبد کبود و «لاله نشکفته» را به «سرنیزه خون آلود» و « تموج روی آب » را با « جبین یهود » تشبیه میدهد

تل شقیق بمانند مقبلی است شریف — درخت سرو بکردار گنبدیست کبود
بطرف باغچه آن لاله های نشکفته — چنان بود که سرنیزه های خون آلود
بروی آب نظر کن که از تطاول باد — چنان بود که گه تأدیت جبین یهود

در قصیده ذیل مسافرت با هواپیما را از ری (طهران) بکنار دریای خزر بهمان طرز یعنی (قالب قدیم و افکار تازه) شرح میدهد :

روز آدینه به بستیم ز ری رخت سفر — بسپردیم ره دیلم و دریای خزر
بر بساطی بنشستیم سلیمان کردار — که صبا خادم او بود شمالش چاکر
بیکی پرش ازدشت رسیدیم بکوه — بدگر پرش از بحر گذشتیم به بر
رهبر ما بسوی قاف یکی هدهد بود — هدهدی غران چون شبر و دمان چون صرصر
بود سیمرغ وشی بانات زن و روئین تن — مرغ روئین که شنیده است بدین قوت و فر
مرغ دیدست کسی دیوتن و دیوغریو — دیو دیدست کسی مرغ وش و مرغ سیر

☆☆☆

در قصیده (غم مخور ای دل که جهان زاقرار نیست) سینمارا موضوع سخن قرار داده و حرکات و اطوار مردم را که غالباً بخیالی و تصوری پایبندند و از حقایق و دقایق زندگانی بوئی نبرده‌اند با آن قیاس نموده و در ضمن این قصیده چنانکه طبع سلیم استاد اقتضا میکرده مضامین بسیار عالی وجدید ابداع کرده و بکار برده است و درضمن قصیده (هنگام فروردین که رساند ز ما درود) درعین رعایت کامل حدود سبك قدیم از نظر الفاظ یا استعمال تشبیهات و استعارات جدید و ابتکار و مضامین تازه پرده نقاشی زیبائی ازمناظر بدیع مازندران در پیش چشم خواننده رسم نموده است که نظیر آنرا در شعرفارسی کمتر میتوانیم یافت .

سوم : قصائدی که در آن با حفظ معنی حدود سبك قدیم از نظر الفاظ و تعبیرات با هنرمندی و مهارت خاصی که کمتر شاعر دیگری از معاصران او توانسته است از عهده برآید الفاظ و ترکیبات و تعبیرات سبك قدیم بیگانه بنظر نمیرسد.

مرحوم بهار دراکثر قصائد خود کوشش کرده است تا محدودیت لفظی سبك قدیم را با استادی و مهارت وبصورتی که زننده نباشد از میان ببرد و پاره ای الفاظ و تعبیرات جدید را که زبان فارسی باقتضای عصر و زمان ایجاد کرده‌است درقالب شعر بگنجاند وچون معتقد بود که در هر حال باید رعایت اصالت الفاظ و کلمات را کرد میکوشید که از میان تعبیرات و الفاظ نو و تازه آن عده را انتخاب کند و بکار برد که اصیل و فصیح و صحیح باشد و بکلی از استعمال لغات بی اصل و سست بازاری اجتناب میکرده است مگر استثنائاً در مواردی که بر سبیل مزاح این قبیل کلمات را در شعر خود بکار میبرد . نمونه این قبیل کلمات را شاید میتوانیم در بیشتر اشعار او به بینیم ولی در بعضی از اشعار هم مانند قصیده ای باین مطلع :

یاد باد آن عهد کم بندی بپای اندر نبود

جز می اندر دست و غیر از عشقم اندر سر نبود

روزنامه گر شدم باسائسان (☆) همسر شدم

و ندر آن دوران کسم زین سائسان همسر نبود

سخت آقایان «هوم» (☆☆) کردند آری سخت هو

کاینچنین هو «هوچیان» را ثبت در دفتر نبود

هو شدم اما ز میدان در نرفتم مرد وار

لیك یاران را بسر برگ من مضطر نبود

زیاد تر از حدود معمول در سایر قصایدش از اینگونه لغات بکار برده که همه در جای خود بی عیب و در نهایت فصاحت و بلاغت است.

☆☆☆☆

غزلسرائی بهار:

بهار شاعر غزلسرا نبود و گاهگاهی بطور تفنن بسبك عراقی غزل و قطعات میسرود - ولی چون طبع سرشار داشت و در تمام اصناف شعر فارسی از حیث صورت و معنی وارد بود غزل بهار نیز با بهترین غزل سرایان زبان فارسی بعد از جامی برابری میکند. بعضی از غزلهای مسلسل در اقتفای غزلسرایان بزرگ سبك عراقی در شیرینی و لطافت به غزلیات خوب استادان سخن میرسد.

واقع بینی و حقیقت نگاری - ابراز صمیمیت و خلوص بیان که در غزل و قطعات بهار می بینیم رنگ تازه بشعر بهار داده است.

حافظ گوید: دوش با من گفت پنهان کاردانی تیز هوش

(☆) سائس بمعنی سیاس و سائسان سیاسان است.

(☆ ☆) هو - بمعنی استهزاء - مسخره و هوچیان یعنی استهزاء کنندگان

و زشما پنهان نشاید کرد سر می فروش
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش
با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام
نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندر خروش

و در غزل دیگر:

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش — گفت به بخشند گنه می بنوش
لطف الهی بکند کار خویش — مژدهٔ رحمت برساند سروش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست — نکتهٔ سربسته چه دانی؟ خموش
رندی حافظ نه گناهیست صعب — با کرم پادشه عیب پوش

اکنون اشعار بهار را بخوانید:

دارم بیاد این سخن از پیر می فروش
کای طفل بر نصیحت پیران بدار گوش
خواهی که خنده ساز کنی چون قرابه خند
خواهی که باده نوش کنی چون پیاله نوش
کان یکهزار خنده نموده است و دیده تر
وین یکهزار جرعه کشید است و لب خموش
گر دین و عقل نیست مرا زاهدا مخند
ورتاب و هوش نیست مرا ناصحا مجوش
کانجا که عشق خیمه زند نیست عقل و دین
وآنجا که یار جلوه کند نیست صبر و هوش

از مطالعه این ابیات قدرت و تسلط بهار در بیان مطالبی که از قرنها بوسیله بزرگترین سخن سرایان گفته شده هویداست.

اینك چند بیت از غزل دیگر نقل میشود:

کیست کز بعد وفات از خاك بر دارد مرا
پس بخاك کوی آن دلدار بسپارد مرا

خامشی جستم که حاسد مرده پندارد مرا
وز سر رشك و حسد کمتر بیازارد مرا

زنده درگور سکوتم من مگر زین بیشتر
روزگار مرده پرور خوار نشمارد مرا

مرگ شاعر زندگی بخش خیال اوست کاش
این خموشی در شمار مردگان آرد مرا

این غزل در سال ۱۳۲۹ که کسالت بهار شدت پیدا کرده بود گفته شد و با حفظ سبك و معانی غزل بهار احساسات عمیق و انعکاس محیط نا مساعد خود را نیز توانسته است بیان نماید و خواننده بی آنکه با وضع شخصی بهار آشنا باشد تحت تأثیر قرار میگیرد.

تسلسل معانی و مطالب درغزلهای بهار بطرز احسن پیداست:

آخر ازجور تو عالم را خبر خواهیم کرد
خلق را از طره‌ات آشفته تر خواهیم کرد

اول از عشق جهانسوزت مدد خواهیم خواست
پس جهانیرا ز شوقت پر شرر خواهیم کرد

جان اگر باید بکویت نقد جان خواهیم باخت
سر اگر باید براهت ترك سر خواهیم کرد

تا جهانی در خور شرح غمت پیدا کنیم
خویش را زین عالم فانی بدر خواهیم کرد

چند بیت ازغزلی که در بستر بیماری در «لزان» سروده است ابتکار بهار



خانم بهار بربالین همسر بیمارخود

مقابل صفحهٔ ۱۷۴

Title غرس الجنة

Author طاہر سیو

Accession No.

Call No. ۲۹۰ ۱۲

Borrower's No.		-wer's No.	-sue Date

را در سبك غزل نشان میدهد :

بگرد ای جوهر سیال در مغز بهار امشب
سرت گردم نجاتم ده ز دست روزگار امشب
بریاران ترش روی آمدم زین تلخکامیها
زمستی خندهٔ شیرین برویم بر گمار امشب
زسوز تب نمی نالم طبیبا درد سر کم کن
مرا بگذار با اندیشهٔ یار و دیار امشب
مده داروی خواب ای غافل از شب زنده داریها
خوشم با آه آتشناك و چشم اشکبار امشب

قطعات :

بهار قطعات متعددی در پند و نصیحت و از راه انتقاد بامخالفین سیاسی سروده است .

در قطعات نیز بهار همان قوه وتسلط خودرا نشان میدهد که درقصایدش هویداست .

درقطعات؛ گذشته ازسبك، مطالب و معانی را باختصار و با الفاظ مؤثر وساده بیان میکند .

چند بیت از «پند پدر» که بمناسبت روز نوروز سروده است در اینجا نقل میشود .

نوروز اورمزد و مه فرودین رسید
خورشید از نشیب سوی اوج سر کشید
ظالم نبرد سود که یکسال ظلم کرد
مظلوم هم بزیست که سالی جفا کشید
چون عاقبت برفت بباید از این سرای
آزاد مرد آنکه چنان رفت کان سزید

هان ای پسر به پند پدر دل سپار کاو
این گوهر گران را با نقد جان خرید

من خود بکودکی چو تو نشنودم این حدیث
تا دست روزگار گریبان من درید

چل سال درس خواندم در نزد روزگار
تا گشت روز من سیه و موی من سپید

بخشی ز پندهای پدر شد درست لیک
بسیار از آن بماند که پیری فرا رسید

این عمر ها به تجربت ما کفاف نیست
تا داشته بـه تجربت دیگـران امید

خوش آنکه در صباوت، قدر پدر شناخت
شاد آنکه در جـوانی پند پـدر شنید

☆☆☆☆☆

بهار در جواب قطعه محمود فرخ شاعر شهیر خراسان که بمناسبت رها شدن او از حبس ساخته است کـه چند بیت از آن در ذیـل نقل میشود :

بهار قطعهٔ فرخ شنید و خرم گشت
چو گشت خشك ز ترشیح ابر نیسانی

فسرده بودم و از عمر خویشتن بیزار
که کرد شعر توأم روح تازه ارزانی

سخن ز حبس چه گویی که زندگی حبس است
بکشوری که ذلیل است عالی و دانی

درون حبس بسی خوبتر گذشت بمن

ز اختلاط فرومایگان تهرانی

به حسب حال خود این بیت کرده‌ام تضمین

ز قول رودکی آن شاعر خراسانی

«بحسن خلق چو بلبل مقید قفسم

بجرم حسن چو یوسف اسیر زندانی»

☆☆☆

مثنوی بهار :

بهار مثنوی سرا نبود ولی مثنویهای او نیز حدت طبع و تنوع بیان و قدرت او را در بیان مطالب گوناگون نشان میدهد. در مثنوی که بعنوان خطابه به هند (قبل از تقسیم هند) سروده سیر تاریخ فرهنگی و ادبی روابط ایران با شبه قاره هند را بطوز دلپذیر و موثری بیان میکند.

چند بیت از آن برای نمونه درذیل نقل میشود:

باز خنگ فکرتم جولان گرفت — فیل طبعم یاد هندستان گرفت

دل اسیر حلقهٔ زنجیر هند — جان فدای خاک دامنگیر هند

یادی از مسعود سعد راد کن — بعد یاد رونی استاد کن

بیدلی گر رفت اقبالی رسید — بی‌دلان را نوبت حالی رسید

هیکلی گشت ازسخن گوئی بپا — گفت «کل الصید فی جوف الفرا»

عصر حاضر خاصه اقبال گشت — واحدی کز صد هزاران بر گذشت

طوطی بازار گانم من مدام — طوطیان هند را گویم سلام

پس پیامی میفرستم سوی یار — از لطافت چون نسیم نوبهار

☆☆☆

مثنوی (تهران بقمصر)

در تعطیلات تابستان بهار با عده‌ای از دوستان بقمصر که یکی از ییلاقات کاشان است مسافرت کرده و در طی راه راجع بسفر و شدت گرمای تابستان و پنچر شدن ماشین و ماندن در صحرای سوزان و وزیدن باد گرم که مخصوص آن نواحی است ، از روی تفنن این مثنوی را ساخته است و این مثنوی ناتمام با همان حال در مجله یغما شماره دوم اردیبهشت ۱۳۳۰ مطابق آوریل ۱۹۵۰ چاپ گردیده است .

میان راه پنچر گشت رهوار — فرو ماندیم یکساعت ز رفتار
سیاوش وش نه از آتش گذشتیم — که در آتش سمندروار گشتیم

بعد ماشین در پیچا پیچ جاده راه را طی میکند و ضمن آن طرز بر خورد بدنش را با نور آفتاب چنین بیان مینماید :

همی تابید خورشید جفا جو — گهی از پشت سر گاه از بررو
تو گفتی داغ از آتش بر آرند — مرا بر گردن و عارض گذارند
ز پس خورشید و باد سام از پیش — کباب خویش دیدم در بر خویش
سموم شوره زار و آفتابم — نمك پاشیدی و کردی کبابم

سپس بلب جوئی میرسند و استراحت میکنند بهار بطرز دلنشینی آن حالت مخصوص را مانند یك نقاش طبیعت مجسم مینماید بطوریکه خواننده حس میکند با بهار و همسفرانش شریك و سهیم است بدین قرار :

رسیدیم از قضا در جو کناری — قناتی - آبگیری - بیدزاری
قناتی سرد و بید سایه گستر — شکنج آبدان چون جعد دلبر
کباب از باد سوزان گردن و روی — ولی یخ بسته دست اندر ته جوی
بهشتی بدبه دوزخ چیره گشته — بهشت استاده دوزخ رد نگشته
و یا خود آتش نمرود بوده — براهیم این زمان در روی غنوده

گلستان گشته آتش زیر پایش ولی پیدا شرار اندر هوایش

دراینجا در تعریف اقسام مختلف انگور که همانساعت برای بهار آوردند میگوید:

بیاوردند انگور رسیده سیاه و سرخ وزردو تازه چیده

یکی چون دیدهٔ آهوی دشتی یکی چون لعل حوران بهشتی

یکی چون روی عاشق روز هجران یکی چون اشك مهجوران حیران

این مثنوی بسیار روان و مبالغه مطبوع و طبیعی و شوخیهای غیر مستقیم خواننده را در احساسات و تجربیات شاعر میکشاند.

☆☆☆

مستزاد و تصنیف:

از انواع دیگر شعر بهار مستزاد و تصنیف میباشد. بهار ممکن است از حیث صنف مخترع این نوع شعر نباشد ولی شکی نیست که با این اصناف تنوع و وسعت بخشیده و به زیبائی صوری و معنوی آن افزوده و آنها را بشکل تازه تری در آورده است «کار ایران باخداست» «شام ایران روز باد» .... ازمستزاد های مشهور اوست. مستزاد «شام ایران روز باد» بمناسبت عیدنوروز ۱۹۱۰ سروده و در آن وقایع مهم تاریخ مشروطه را تذکر میدهد. بدین قرار:

شام ایران روز باد

عید نوروزاست هر روزی بما نوروز باد شام ایران روز باد

. . . .

یاد باد آن نوبهار رفته و آن پژمرده باغ و آن خزان تیز چنگ

و آن همه محنت که بر بلبل رسید از جور باغ در ره ناموس و ننگ

و آن ز خون نوجوانان بر کران باغ و راغ لاله های رنگ رنگ

و آن ز قد راد مردان در کنار جویبار سروهای خاکسار

«مثنوی مستزاد» نیز از ابتکارات بهار بشمار میرود. درین منظومه تاریخ و تحولات در شعر و مشخصات سبکهای مختلف را بیان میکند:

سبك هندی گرچه سبك تازه بود   لیکن او را ضعف بی اندازه بود
سست و بی شیرازه بود
فکرهاسست و تخیل هاعجیب   شعر پر مضمون ولی نا دلفریب
وز فصاحت بی نصیب
زآن سبب شد سبك هندی مبتذل   گشت پیدا در سخن عکس العمل
شد تتبع وجه حل

☆☆☆

از تصنیف های او «مرغ سحر» و «وطن» معروف است:

طرز بیان ساده و روان و مطالب مورد علاقه عموم اهالی ایران میباشد. برای نمونه یك بند از تصنیف «مرغ سحر» نقل میشود:

مرغ سحر ناله سر کن ـ داغ مرا تازه تر کن ـ زآه شرر بار این قفس را ـ برشکن وزیر وزبر کن ـ بلبل پر بسته زکنج قفس درای ـ نغمه آزادی نوع بشر سرای ـ وز نفسی عرصه این خاك توده را ـ پر شرر کن

سبك بهار در نظم:

بهار شاعری بتمام معنی بوده و در تمام انواع شاعری شعر ساخته و گذشته ازین انواع تازه‌ای از شعر فارسی بوجود آورده است. ولی نسبت به دیگر اقسام شعر قصیده و آن هم بسبك معروف خراسانی در پیروی از استادان سخن فرخی ـ سیستانی و منوچهری دامغانی وامثالهم بیشتر مورد توجه و علاقه مرحوم بهار بوده. قطعات زیادی بسبك عراقی نیز دارد و بعضی درشیرینی و روانی ولطافت کلام غزل های حافظ را بخاطر میاورد.

همانطوریکه بهار درمحیط خود نفوذ و اثر داشت محیط ایران معاصر

نیز نبوغ وفکر بهار را تحت تأثیر قرار گرفته و درنتیجه بهار اشعارمهیج‌سیاسی ساخته که در نوع خود بی نظیر است

نظر به تنوع کلام ووسعت فکر بهار و محیط متغییرسیاسی و اجتماعی (که‌بدون‌تردیدعکس‌العمل‌قابل ملاحظه در ادبیات کشور داشته) اینجـانب از دانشمند گرامی دکتر حسین خطیبی استاد سبك شناسی در دانشگاه طهـران تقاضا کردم که راجع به شعر و سبك‌بهار مقاله‌ای مرقوم فرمایند. مقاله ایشان در جلسه ادبـی سفارت کبرای پاکستان قرائت شد و بعدا درمجله یغما منتشر گردید.

چون بحث در اطراف شعر بهار بدون مراجعه مختصری به تاریخ وتطور شعر فارسی و مقایسه با استادان گذشته و شعرشان ممکـن نیست در اینجا قسمتهائی که مربوط به اصل موضوع است از مقاله‌مزبورنقل‌میشود:

«شعر فارسی بعداز اسلام‌تقریبا از قرن‌سوم شروع میشود. قبل‌ازیندوره‌اگر هم اشعاری وجود داشته است هم از نظر کیفیت وهم از نظر کمیت چندان‌قابل ذکر نیست کانون ظهور و کمال شعرفارسی در دوره‌ای که از قرن سوم شروع میشود وکم و بیش تا اواخر قرن ششم بطول میانجامد سرزمین خراسان آن روز بود که شامل خراسان و ماوراءالنهر قدیم و قسمتی‌ازافغانستان‌کنونی بوده است زیرا زبان دری که بعدازاسلام بنام زبان‌پارسی شهرت‌یافت ورواج گرفت لهجه‌ای بود که در ادوار پیشین زبان مردم این ناحیت بشمار می‌آمد و بعداز اسلام چون این قسمت از ایران دوراز مرکزحکومت عربی بود همواره قیامهای ملی و شورشهائی که برای‌برانداختن نفوذ خلفامیشدازاین ناحیه‌سرچشمه میگرفت. چنانکه معلوم‌است و محتاج بشرح نیست. بالاخره پس‌از تقریبادو قرن خلفای عباسی ناچار شدنـد حکومت مستقل خراسان را بشناسند وباین ترتیب طاهریان نخستین سلسله سلاطین ایرانی بعد از اسلام برسر کار آمدند و

بنیان استقلال سیاسی ایران بعد از دو قرن گذارده شد و استوار گشت سپس حکومت صفاریان و سامانیان این استقلال سیاسی را تکمیل کردند و بتشویق آنان شاعری و نثر نویسی بزبان دری رواج گرفت و خراسان مرکز شعر و ادب پارسی شد و در نتیجه بتدریج سبکی بوجود آمد که مختصات آن در شعر و در نثر این دوره مصداق دارد و امروز بنام سبك خراسانی معروف است و این سبك در تمام دوره رواج خود از قرن سوم تا اواخر قرن پنجم تقریبا درسراسر ایران معمول و متبع بود و همه شاعران خواه در خراسان یا درعراق بدین اسلوب شعر میسرودند

بعد از چند قرن بتدریج بر اثر حوادثی که پیش آمد مرکز شعر و ادب و نثر فارسی بعراق منتقل شد و باین ترتیب اندك اندك از اواخر قرن ششم ببعد لغت و اسلوب شعر هم تغییر یافت و زبان و بلاغت عرب مجال وسیعتری پیدا کرد تا بیشتر و آسانتر در زبان دری نفوذ کند. این تغییر وتطور سبك عراقی را بوجود آورد و این سبك اخیر هرقدر پیشتر رفت سبك خراسانی قدیم بیشتر فراموش شد تااواخر دوره تیموری و اوائل عهد صفوی که اصولا چنانکه گذشت بر اثر عوامل سیاسی شعرای ایران بدیار هند آنروز رفتند و در نتیجه سبك جدیدی پیدا شد که باقتضای مکان بسبك هندی معروف گشت واین اسلوب جدید بعد ها براثر مبالغه و اغراقی که از نظر خیالبافی و تکلیف زیاد در ایجاد مضامین نو در آن راه یافته بود و در استعمال لغات و ترکیبات نیز حدود وقیود سابق را نداشت و میل به تنوع مجال ورود هرگونه موارد لغوی را در آن باز میگذاشت رو بانحطاط نهاد و اگر چه در هندوستان آن روز و افغانستان در ادوار بعد و تا بامروز ادامه یافت در ایران در دوره زندیه ازمیان رفت و شعرای این قرن کوشش کردند تا روش قدیم رادر شعرپارسی باردیگر احیاء کنند وبکار بندند این کوشش به نتیجه رسید و در دوره قاجاریه بار دیگر

وساده هر دو پیشرفت کرده و توانستم بهر رویه و سبکی که بخواهم شعر بگویم همه قصائد کلاسیك چه مستزادها و مسمط های ملی ساده ـ چه قطعات و رباعیات و مثنویات عوام پسند و چه غزلهای عاشقانه بسبك عراقی در همه این رویه ها کار کرده در هر موقعی بمناسبت موضوع تفنن و طبع آزمائی میکردم .»(۲)

سبك نثر بهار:

سبك نثر بهار امتزاج نثر در کتب تاریخ و طرز نگارش مقالات سیاسی و اجتماعی در روزنامه های وقت بود و در نتیجه اختلاط بین قدیم و جدید و ورود اصطلاحات تازه بهار سبك تازه‌ای را در زبان فارسی بوجود آورد .

در یاد داشتهای خود چنین مینویسد : « این قسمت حالا محقق شده است که نثر در ایران باندازه نظم ورزیده نشده است و بهمین سبب هم شخص مردد میشود که در انتحاب سبك نثر کدام رویه را پیش گیرد . خاصه بعد از انقلاب ایران و پیدا شدن معلومات و معانی تازه دمکراسی و اجتماعی و وطنی یك مرتبه حس شد که نثر کلاسیك ایران از برای مقصود امروزی و معانی معاصر کافی نیست .

من در نثر کلاسیك هم مانند شعر ابتدا سبك تاریخ بیهقی را انتخاب کرده بودم و بیاد دارم که قبل از روزنامه نویسی قصیده ملی و مقاله اجتماعی از برای روزنامه (حبل المتین کلکته) ارسال داشتم ـ مدیر روزنامه از اشعار من تمجید نوشت ولی راجع به نثر من صریح نوشت که مقاله شما خوب نبود ولی اشعار بسیار خوب بود درج گردید . » (۱)

احساسات و تعصبات سیاسی و حزبی هم در ادبیات و اتخاذ سبکهای نظم و نثر موثر است در آن اوقات روزنامه مهم ایران «ایران نو» بود . این

---

۲ ـ رك ـ «ملك الشعراء بهار » نشریه دانشگاه تهران ص ۲٤

۱ ـ رك ـ «ملك الشعراء بهار » نشریه دانشگاه تهران ص ۲٤

روزنامه ورق بزرك طرف دار حزب دمکرات بود دبیر آن روزنامه شخصی بود قفقازی و در ادبیات اروپا و ترك متتبع و مطلع این شخص که نامش رسول زاده بود مقالات اساسی ایران نو را مینوشت و اگر چه در فارسی و ادبیات آن بی اطلاع بود لیکن بواسطه آشنائی باادبیات مغرب عباراتش دارای امواج و برقهای طبیعی و حالات سیاسی در انظار جوانان دارای جلوه بود و بحکم تازگی بی اندازه لذیذ و دلچسب بنظر میرسید. مقالات رسول‌زاده رویهم رفته به‌واسطه معانی حاد و محرور وامواج عبارات تازه که با اسلوب ادبای عثمانی و باروح اروپائی مینوشت در نظر اشخاص بیطرف مرغوب واقع شده و مخصوصا طرفداران حزب دمکرات و جوانان و متجددان ایران بنظر فوق و از روی تعصب حزبی و مملکتی آنراسر مشق خویش قراز دادند و یکباره سبك مقالات رسول زاده در غالب جرائد طهران و ایالات شایع گردید و مخالفان اوهم از مد نظر هوا داری عموم مردم از سبك مزبور همان رویه را دنبال کرده بودند. من هم که اطلاعات کافی و وافی از ادبیات ایران داشتم بازبچند دلیل که مقدم ترازهمه جواب حبل‌المتین بود و بالاخره مرغوب شدن مقـالات رسول‌زاده و هواداری سیاست و تعصبات مسلکی بطوریکه گفته شد ـ بسبکی بین سبك رسول زاده و سبکی که خودم اختراع کرده بودم شروع بمقاله نویسی کردم.

تصرفی که خودم در آن کردم داخل نمودن لغات فارسی و ترکیبات شعری بود در نثر مزبور . و با وجود اینکه از نوشتن لغات (ایجاب) و (استکمالات) و (نوین) و (دستاویز) و (پایمردی) و (کشور) و (بیگانگان) و (وجاهت) و (وجیه) و (وجاهت ملی) وغیره که امروز همه متتبع و مورد استعمال عموم شده است و فهرست جداگـانه ای میتوان بر آن قرار داد ـ هم بیم وخوفی نداشته و بااین عوامل و وسائل شروع بتهیه نثری نمودم که بعدها پس ازسه یاچهار سال سبك رسول‌زاده را از بین برد و سبك تازه‌تری را بوجود آورد. » (۱)

---

۱ ـ رك ـ نشریه دانشگاه تهران ص ۲۵

۱ ـ قصاید

انتخاب از اشعار

بهـــــــــــــار

قصائد بهار

در سال ۱۳۲۶ قمری روز ولادت حضرت خاتم‌الانبیاء (ص) گفته شده است

دی دیدم آن نگار سهی قدرا | بر رخ شکسته زلف مجعد را
در خوی گرفته عارض گلگون را | درمی نهفته دُرد مورّد را
از جادوئی نهفته بلعل اندر | تابان دو رشته در منضّد را
بگشوده بهر بستن کار من | بشکسته زلفگان معقّد را
درتاب زلف و ابروی او دیدم | تیغ سلیل و درع مزرد را
گفتم ز دام زلف رهائی بخش | این خاطر پریش مقیّد را
گفتا دلت رها کنم ارگوئی | ازجان ودل مدیح محمّد را
سرخیل انبیاء که صفات او | حیران نموده عقل مجرّد را
حق از ازل بمهرو ولای او | با خلق بسته عهد موکّد را
پیغمبران بمدرس فضل او | حاضر شوند خواندن ابجّد را
قانون نهاد وشرع پدید آورد | وآراست ملك و دولت سرمد را
قانون او گرفت همه گیتی | چون تند باد وادی و فدفد را

☆☆☆

قصیده بمناسبت جشن ولادت حضرت رضا

که‌درسال ۱۳۲۳ قمری در مشهد گفته شده

بگرفت شب ز چهره انجم نقابها | آشفته شد بدیده عشاق خوابها

مورد ــ منسوب بگل

منضد ــ بیك رشته کشیده ومرتب

معقد ــ پیچیده

سلیل ــ کشیده ــ آخته

درع ــ زره

مزرد ــ زردرنك

پریش ــ پریشان

فدفد ــ بیابان

استارگان تافته بر چرخ لاجورد	چونانکه اندر آب ز باران حبابها
اکنون که آفتاب بمغرب نهفته روی	ازباده بر فروز ببزم آفتابها
مجلس بساز با صنمی نغـز و دلفریب	افکنده در دو زلف سیه پیچ و تابها
ساقی بپـای خـاسته چـون سرو سیمتن	و انباشته بساغر زرین شرابها
در گـوش مشتری شده آواز چنگهـا	بر چرخ زهره خاسته بانگ ربابها
بستند بـاب انده و تیمـار و رنج و غم	وز شادی و نشاط گشادند بابها
رنگین کـند بباده کـنون دامن سپید	زاهد که بودش ازمی سرخ اجتنابها
گویندمی بنوش مخور باده زانکه هست	می خواره راگناه وگنه را عقابها
درباده گر گنـــاه فزونست هـم بود،	در آستان حجت یزدان ثوابها
شمس الشموس شاه ولایت که کرده انـد	شمس وقمر زخاك درش اکتسابها
هشتم ولی بـار خدا آنکـه بردرش	هفتم سپهر راست بعجز اقترابها
بهر مقر و منکـر او ایزد آفریـد	انعام ها بخلد و بدوزخ عذابها
خـواهی اگـر نوشت یکی جزو ش ازمدیح	درپیش نه ز برگ درختان کتابها
اکنون بشادی شب جشن ولادتش	گردون نهاده بر کف انجم خضابها
جشنی است خسروانه و بزمیست دلفروز	گوئی گرفته اند ز جنت حجابها
نور چراغ و تابش شمع وفروغ برق	گوئی برآمدند بشب آفتابها
آن آتشین درخت چو زربفت خیمهٔ	وآن تیرهای جسته چو زرین طنابها

☆☆☆

عقاب ـ مصیبت	اکتساب ـ کسب نمودن	اقتراب ـ نزدیکی

تضمین شعر از رودکی

این شعر در لغات الفرس اسدی (نسخه آقای نفیسی)
در لغت آذرخش یافت شد.

زمیغ اندر جهد هزمان درخشا — شود میغ از درخشیدنش رخشا
کجا طفلی کشد با دست لرزان — خطی زرین- بدان ماند درخشا
دمد تندر بدان قوت که گوئی — شود کوه از نهیبش بخش بخشا
الا زین سنگسار ابر فریاد — کریما کردگارا جرم بخشا
تگرگی آمد از بالا تو گفتی — کشد رستم خدنك از پشت رخشا
زسنگك باغ چون دشت نمك گشت — که بود از لاله چون کان بدخشا
دژم شد گونه نسرین روشن — سیه شد چهره شببوی رخشا
نگه کن تا چه گوید رودکی انك — بهر بابش ز حکمت بود بخشا
«نباشد زین زمانه بس شگفتی — اگر بر ما ببارد آذرخشا »

☆☆☆☆

در سال ۱۳۰۸ شمسی در طهران گفته شد

نو بهار آمد و شد گیتی دیگر گونا
باغ رنگین شد از خیری و آذر یونا
رده بستند بباغ اندر گلهای جوان
جامه ها رنگین چون لشگر ناپلئونا
گل طاوسی مانا صنم سامری است
عرعر و ناز و چون موسی و چون هارونا

درخش - برق . رخش - سرخ و سفید نام اسب رستم است . تندر - رعد . سنگك - نوعی از تگرك . رخشا - صفت رخشندگی است . میغ - ابر . هزمان - هرزمان . خدنك - تیر . خیری و آذریونا - نام دو نوع گل است . رده بستند - صف بستند . ناپلیون امپراطور فرانسه . عرعر و ناز - نام دو نوع درخت است .

ارغوان هست یکی خیمه نو رنگ شده
کامده بیرون از خم بقم اکنونا

پیچک لاغر آویخته در دامن سرو
مثلی باشد از لیلی و از مجنونا

قطرهٔ باران آویخته ازبرگ شقیق
چون ز گوش بت دوشیزه در مکنونا

گونه گون از بر یك مرز بنفشه بدمید
وز بر مرز دگر سنبل گونا گونا

شد جهان خرم و خرم شد دلهای حزین
من چنین محزون چونا که بمانم چونا

چون زیم محزون اکنون که جهانشد چو بهشت
به بهشت اندر یك دل نبود محزونا

خرمی برما شاید که بسالی زین پیش
رخت افکندیم از شهر سوی هامونا

همچو مسعود که بیرون شد از قلعه نای
عاقبت رفتیم از محبس ری بیرونا (۱)

دشت البرز کنون جای فقیرانه ماست
آن کجا بود نشستنگه افریدونا

پیچك ـ نام گیاهی است که بر درخت‌های قوی و تنومند می‌پیچد.
اکسون ـ یك نوع پارچه حریر. هامون ـ بیابان.
افریدون ـ نام یکی از پادشاهان ایران.

۱ـ درسال ۱۳۰۸ چندماه در محبس بود ـ این قصیده را بعد از رهائی خود ساخته است،

آفرین باد بالبرز که از عکس وی است
هرچه نقش است بسقف فلک گردونا
گه براو پیچند از پرتو خور زربفتا
گه در او بافند از ابرسیه اکسونا
چون سر دانا مشحون ز هواهای بلند
قله‌اش سال و مه از برف بود مشحونا
این چنانست که استاد دقیقی فرمود
« مهرگان آمد جشن ملک افریدونا »

☼☼☼

این قصیده رادرسناتوریم لزن (سویس) هنگامیکه برای معالجه سل در آنجا اقامت داشت سروده است ودرضمن توصیف منظره لزن از افتخارات ومجد و عظمت دیرین وطن خود یادمیکند و میتوان آنرا یکی ازقصائد خوب حماسی مرحوم بهار شمرد .

لزنیه

مه کرد مسخر دره و کوه لزن (۱) را
پر کرد زسیماب روان دشت وچمن را
گیتی بغبار ومه و میغ نهان گشت
گفتی که برفتند بجاروب لزن را
گم شد زنظر کنگره کوه جنوبی
پوشید زنظارگی آن وجه حسن را
آن بیشه که چون جعدعروسان حبش بود
افکند بسر مقنعهٔ برد یمن را
برف آمدو برسلسله آلپ کفن دوخت
و آمدمه وپوشید بکافور کفن را
کافور برافشاند کزو زندشود کوه
کافور شنیدی که کند زنده بدن را

مشحون - پر ، هویدا - پیدا .
استاد دقیقی - یکی ازشاعران بنام ایران .

---

۱. یکی از دهکده‌های زیبای سویس است .

من بر زسر کوه نشسته بیکی کاخ　　نظاره کنان جلوه گه سرو و سمن را

ناگاه یکی سیل رسید از دره ژرف　　پوشید سراپای درو دشت و دمن را

هر سیل ز بالا بنشیب آید و این سیل　　از زیر ببالا کند آمیخته تن را

گفتی ز کمین خاست نهنگی و بناگاه　　بلعید لزن را و فرو بست دهن را

مرغان دهن از زمزمه بستند تو گوئی　　بردند درین تیرگی از یاد سخن را

خور تافت چنان کز تاك دریا بسر آب　　کس در نگرد تابش سیمینه لگن را

تاریك شد آفاق تو گفتی که بعمدا　　یکباره زدند آتش .صد تل جگن را

گفتی که مگر جهل بپوشید رخ علم　　یا برد سفه آبروی دانش و فن را

گمشد ز نظر آنهمه زیبائی و آثار　　وین حال فرا یاد من آورد وطن را

شد داغ دلم تازه که آورد بیادم　　تاریکی و بد روزی ایران کهن را

آن روز چه شد کایران ز انوار عدالت　　چون خلد برین کرد زمین را و زمن را

آن روز که از بیخ کهنسال فریدون　　برخاست منوچهر و بگسترد فنن را

آن روز که گودرز پی رفع عدو کرد　　گلرنك ز خون پسران دشت پشن را

و آن روز که کمبوجیه پیوست با ایران　　فینیقی و قرطاجنه و مصر و عدن را

و آن روز که دارای کبیر از مدد بخت　　بر کند ز بن ریشه آشوب و فتن را

افزود به خوارزم به بلغار .حبش را　　پیوست به لیبی و به پنجاب ختن را

ز آن پس که ز اسکندر و اخلاف لعینش　　یك قرن کشیدیم بلایا و محن را

ناگه وزش خشم دهاقین خراسان　　از باغ وطن کرد برون زاغ و زغن را

رومی ز سوی مغرب و سکزی ز سوی شرق　　بیدار نمودند فرو خفته فتن را

در پیش دو دریای خروشان سپه پارت　　سد گشت دلیرانه نگه داشت وطن را

وجه حسن ـ منظره‌های نیکو .

مقنعه ـ مقنا است که زنان آنرا بدور سر می پیچند .

پرخاشگران ری و گرگان و خراسان — کردند ز تن سنگر و از سینه مجن را
خون در سر من جوش زند از شعف و فخر — چون یاد کنم رزم کراسوس و سورن را
آن روز کجا شد که ز یك ناوك و هرز — بنهاد نجاشی ز کف اقلیم یمن را
و آن روز که شاپور به پیش سم شبرنك — افکند بزانوی ادب والرین را
و آن روز کجا رفت که یك حمله بهرام — افکند ز پا ساوه و آن جیش کشن را
آن روز کجا شد که ز پنجاب وز کشمیر — اسلام برون کرد وثن را و شمن را
و آن روز که شمشیر قزلباش بر آشفت — در دیده رومی بشب تیره رسن را
آن روز که نادر صف افغانی و هندی — بشکافت چو شمشیر سحر عقد پرن را
و آنگه بکف آورد بشمشیر مکافات — پیشاور و دهلی و لهاوور و دکن را
و آن ملك به بخشید و بشد سوی بخارا — وز بیم بلرزاند بدخشان و پکن را
و امروز چه کردیم که در صورت و معنی — دادیم ز کف تربیت سر و علن را
نیکو نشود روز بد از تربیت بد — دارو نتوان کرد بکافور عفن را
بالجمله محالست که مشاطه تدبیر — از چهره این پیر برد چین و شکن را
جز آنکه سراپای جوان گردد و جوید — در وادی اصلاح ره تازه شدن را
ایران بود آن چشمهٔ صافی که بتدریج — بگرفته لجن تا گلو و زیر ذقن را
کو مرد دلیری کـه ببازوی توانا — بزداید از این چشمه گل و لای و لجن را
هرچند که پیچیده بهم رشته تدبیر — آرد سوی چنبر سر گم گشته رسن را
اصلاح ز نامرد مخواهید که نبود — یك مرتبه شمشیر زن و دایره زن را

سنگر – پناه . سم شبرنك – سم اسب شاهپور پادشاه ایران . والرین – امپراطور روم
. لجن – کثافت . دایره زن – مطرب .

من نیک شناسم فن این کهنه حریفان ‌‌ ‌ ‌ ‌ نحوی بعمل نیک شناسد لم ولن را
آن گرسنه چشمی که بگیرد ز سر قهر ‌ ‌ ‌ ‌ املاک رعایا و کند بلع ثمن را
یا کهنه حریفی که گذارد ز لئیمی ‌ ‌ ‌ ‌ در بیع و شری جمله قوانین و سنن را
طامع نکند مصلحت خویش فراموش ‌ ‌ ‌ ‌ لقمه بمثل گم نکند راه دهن را
جز فرقهٔ مصلح نکند دفع مفاسد ‌ ‌ ‌ ‌ آن فرقهٔ که آزرم ندارد تو و من را
بی تربیت آزادی و قانون نتوان داشت ‌ ‌ ‌ ‌ سعفص نتوان خواند نخوانده کلمن را
امروز امید همه زی مجلس شورای است ‌ ‌ ‌ ‌ سر باید که آسوده نگهدارد تن را
گر سر عمل متحد از پیش نگیرد ‌ ‌ ‌ ‌ از مرگ صیانت نتوان کرد بدن را
جز مجلس ملی نزند بیخ ستبداد ‌ ‌ ‌ ‌ افریشتگان قهر کنند اهریمن را
بی نیروی قانون نرود کاری از پیش ‌ ‌ ‌ ‌ جز بر سر آهن نتوان برد ترن را
گفتار بهار است وطن را غذی روح ‌ ‌ ‌ ‌ مام از لب کودک نکند منع لبن را
اینگونه سخن گفتن حد همه کس نیست ‌ ‌ ‌ ‌ داند شمن آراستن روی وثن را
یارب تو نگهدار دل اهل وطن باش ‌ ‌ ‌ ‌ کامید بدیشان بود ایران کهن را

☆☆☆

در سال ۱۳۳۲ قمری در مشهد گفته شد

فریاد از این جهان و از این دنیا ‌ ‌ ‌ ‌ وین رسم ناستودهٔ نا زیبا
بر باد رفته قاعدهٔ موسی ‌ ‌ ‌ ‌ و ز یاد رفته توصیه عیسی
خلق محمدی شده مستنکر ‌ ‌ ‌ ‌ دستور ایزدی شده مستثنی
هامون بخود نبیند جز کوشش ‌ ‌ ‌ ‌ دریا بخود نبیند جز غوغا
گرد قتال خیزد از آن هامون ‌ ‌ ‌ ‌ طوفان مرگ خیزد از این دریا

لئیم ـ گرفته ـ خسیس.
مستنکر ـ ناشناس
بیع و شری ـ خرید و فروش.

خون میچکد ز کلك سیاسیون جان می‌طپد ز رای ذوی الارا

جور و فساد سرزده در گیتی صلح و سداد گم‌شده از دنیا

قومی پلنك خوی ز هر گوشه درهم فتاده‌اند پلنك آسا

ای خود بسر نهاده پـی پرخاش وی تیغ بر کشیده پی هیجا

این خون پاك ملت یزدانست چندین چنین چه ریزی بی‌پروا

هان ای حکیم چند کنی لابه هان ای ادیب چند کنی غوغا

لابه به‌پیش کور نیارد مرد غوغا به پیش کر نکند دانا

☆☆☆

در سال ۱۳۲۵ قمری در مشهد گفته‌شد

ز شعر قدر و بها یافتند اگر شعرا
منم که شعر زمن یافته است قدر و بها

به پیش نادان گر قدر من بود پنهان
به پیش دانا بـاشد مقـام من پیدا

همی نشاید گفتن که تیره شد خورشید
اگر نیاید روشن بدیـده اعمـی

شگفت نیست گرم آفتاب سجده برد
به‌پیش طبع سخن گوی و خاطر دانا

ولی دریغ که برمن ز شاعری نرسید
مگر فزونی خصم و تطاول اعدا

اعمی – نابینا.
ذوی‌الارا – صاحبان رای و عقل.
سداد – محکمی – استحکام.
سیاسیون – سیاستمداران.

چه حیله سازم با دشمنان بی آزرم — چه گوی بازم با روزگار بی پروا
وفا ندیدم زین روزگار عهد گسل — کدام مرد بدیده است از این عجوز وفا
جلیس من به مه و سال جسم محنت کش — ندیم من بشب و روز چشم خون پالا
به برد باری آن یك چو سد اسکندر — بخون فشانی این یك چو پهلوی دارا

☆☆☆

درسال ۱۳۰٤ شمسی اول جلوس اعلیحضرت پهلوی درتهران
در مدح شاه و بی‌مهری ایام و کمالات خود سخن میگوید

منتخبی از قصیده :

دگر باره خیاط باد صبا — بر اندام گل دوخت رنگین قبا
بسی حله آورد و ببرید و دوخت — بنو روز خیاط باد صبا
یکی را ببر ارغوانی سلسب — یکی رابتن خسروانی ردا
بیاراست بر پیکر سرو بن — یکی سبز کسوت زسر تا بپا
بر افکند بردوش بید نگون — ز پیروزه دراعه‌ای پر بها
پس آنکه بسی عقد گوهر زهم — گسست و پراکند شان برهوا
درخت شکوفه ده انگشت خویش — فراپیش کرد و ربود آن عطا
سیه ابر توفنده کز جیش دی — جدا مانده درکوه جفت عنا
بر آمد خروشنده از کوهسار — به پیچید از خشم چون اژدها

تطاول ـ غارت.
سلسب ـ پیراهن.
ردا ـ عبا.
دراعه ـ روی لباس ـ لباده .

کسوت ـ لباس.
جیش ـ لشکر.
توفنده ـ غرنده.
جفت عنا ـ بارنج جفت شد .

که ناگاه باد صبا در رسید زدش چند سیلی همی برقفا
بنالید از آن درد ابر سیاه شد آفاق از ناله‌اش پر صدا
تو گفتی سیه بنده‌ای کرده جرم دهد خواجه اکنون مر اورا جزا
ببارد زمژگان سرشك آن چنان کز آن ترشود باغ وصحن وسرا
گه از خشم دندان نماید همی بتابد ز دندانش نور و ضیاء
ببالد چمن زان خروش و غریو بخندد سمن زان فغان و بکا
چنان کز خروشیدن کوس رزم بخندد همی لشکر پادشا
خداوند ایران زمین پهلوی شهنشاه با داد و دانش رضا
ازو گشته اطراف کشور مصون وزو گشته حاجات مردم روا
نمود ابتدا کورش نامدار در اصلاح این کشور دیرپا
بر آنم که از همت شهریار شود انتهی بهتر از ابتدا
نگه کن بایران زده سال پیش ز آشوب و غوغا و قحط و غلا
خزینه تهی‌تر ز مغز وزیر ذخیره تهی تر از آن هر دوتا
ادارات ویرانه و بی‌حقوق سپاهی برهنه تن و بی‌نوا
بهر گوشه ای ظالمی مقتدر بهر دسته ای مفسدی مقتدا
شنیده خردمند هر بامداد ز نا بخردان تهمت و ناسزا
وطن دوستان سرزخجلت بزیر ولی سفلگان گرم چون وچرا
در این حالت زار ناگه زغیب بر آمد یکی دست زورآزما
نجنبید از هیبتش آب از آب لهیب فتن سرد شد جابجا
شها شهریارا تو بودی که برد وطن زی فداکاریت التجا

دیرپا - کهن
سپاه - لشکر
مقتدر - توانا

همیدون بشرح هنرهای تو   تهی شد ز یك گله گرگ دغا
پس آنگه ز صد دفتر مدح تو   توانم مگر کرد سطری ادا
دریغا جدا ماندم از مهر شاه   زبس گفت دشمن بدم در قفا
چومن نیك‌خواهی کم آیدبدست   سخن‌گستر و ثابت و با وفا
نروئید اندر دلش بیخ آز   نخشکید در چشمش آب‌حیا
وطن‌خواه و بیدار و با تجربت   نویسنده و ناطق و پارسا
بکار سیاست صدیق و دلیر   گریزان ززرق و فریب و ریا
برون زاختصاصی که‌دارم بشعر   ببستم ز هر علم طرفی جدا
ز اصل لغات و زاصل خطوط   زاصل ملل کآمدند از کجا
ز پیدایش خاك و استارگان   ز حیوان و انسان وآب وگیا
زگفتار دروین و سر حیات   ز تبدیل و از نشو وازارتقا
ز تصنیف‌الحان وازصرف‌و نحو   ز تشریح و تاریخ و جغرافیا
فزون‌زین هنرها که ازهریکش   مرا خاست خصمی پلید و دغا
مرا این هنرها ز درگاه تو   جدا ساخت ای شاه‌کشور گشا
چه غم گر بمیرم بکام حسود   که ماند پس ازمن زمن شعرها
مرا عیب‌کردند در سبك نظم   که این باستانی سخن تا کجا
همم عیب کردند در کار نثر   که این شیوه تازه باری چرا
ندانندگان باستانی سخن   کلیدیست در فصل مشگل‌گشا

لهیب‌فتن ـ آتش‌فتنه ـ شعله فتنه‌ها

زی ـ برای

زرق ـ نیرنك

دروین ـ مخفف‌داروین فیلسوف معروف انگلیسی

دغا ـ دغل

انحطاط ـ پستی‌ ـ افول

زبان را نگه دارد از انحطاط — سخن را نگه دارد از انحناء
ولی نثرپیشین چنین ابتراست — که مقصود راکرد نتـوان ادا
در ایران بتازی نبشتند نثر — که در نثر تازی فراخ است جا
بنثر اعتنائی نبوده است بیش — که بوده است افزون بشعر اعتنا
بود سخت بنیان نظم دری — ز آرایش و لعن و برك و نوا
ولی نثر تازی ز نثر دگر — بسی بیش دارد جمال و بهـا
از ایرا به نثر نوین تا ختم — کز آن حاجت قوم گردد روا

☆ ☆ ☆

قصیده درمسافرت شاه‌پهلوی بخوزستان و طوفان کارون سال ۱۳۰۸ گفته شد

سحابی قیرگون برشد ز دریا — که قیر اندوده شدزوروی دنیا
خلیج فارس‌گفتی‌کز مغاکی — بدوزخ رخنه‌کرد وریخت آنجا
بناگه‌چون بخاری تیره و تار — از آن چاه سیـه سـر زد ببـالا
علم زد بر فـراز بـام اهـواز — خروشان قلزمی جوشان ودروا
نهنگان درچه دوزخ فتادند — وزینان رعدسان برخاست هرا
هزاران اژدهای کوه پیکـر — بگردون تاختند از سطح غبرا
بجست از کام‌آنان آتش ودود — وزان‌شد روشن و تاریك صحرا
هزیمت‌شد سپهر ازهول وافتاد — ز جیبش مهره خورشید رخشا

ازیرا ـ مخفف ازاین‌راه یعنی‌ازاین جهت
انحنا ـ پیچیدگی ـ کجی
نبشتند ـ مخفف نوشتند
لون ـ رنك
هول ـ جوش و خروش

قیرگون ـ سیاه‌مانند
اهواز ـ یکی‌ازشهرهای‌مهم‌خوزستان
هرا ـ مخفف‌هورا ـ یعنی‌دادوفریاد
غبرا ـ زمین

تو گفتی کز نهان اهریمن زشت — شبیخون زد به یزدان توانا
برون پرید روز از روزن مهر — نهان شد در پس دیوار فردا
شب تاری درآمد لرز لرزان — چوکور بی‌عصا در سخت سرما
زبرق اورا بکف شمعی که هردم — فرو مرد از نهیب باد نکبا
خلیج فارس ناگه گشت غربال — زبالا بر سر آن تیره پیدا
طبیعت خنده‌زد چون‌خنده‌شیر — زمانه نعره زد چون غول‌کانا
زمین‌پنهان شداندر موج باران — که از هر سو در آمد بی‌محابا
خط آهن میان موج گفتی — ره موسی است اندر قعر دریا
خروشان و شتابان رود کارون — در افزوده ببالا و به پهنا
رخ سرخش غبار آلود و تیره — چو روی مرد جنگی روز هیجا
زهرسوموجهاانگیخت‌چون کوه — که شدکوه از نهیبش زیر و بالا
به تیغ موجهایش کف نشسته — چو برف دی مهی برکوه خارا
نفس در سینه‌ها پیچیده از بیم — که ناگه چتر خسرو شد هویدا
چو کارون دید شه‌را تیزترشد — چومستی کش زنی سیلی بعمدا
جهازآتشین بر سطح کارون — برقص افتاد چون می‌خورده برنا
و یا ماننده نر اشتری مست — کزآهنك حدی برخیزد از جا
شهنشه بر سر کارون قدم سود — بخفت آن شرزه شیر ناشکیبا
بلی دیوانه چون زنجیر بیند — فراموش گرددش آشوب و غوغا
نهد گردن به بند شهریاری — نماید خاك خوزستان مصفا
بودچونانکه بد در عهدشاهپور — شود چونانکه شد درعهد دارا

نکبا ـ نکبت
کانا ـ احمق
بی‌محابا ـ غفلتاً ـ بدون‌درنك
خارا ـ سخت
برنا ـ جوان

شهنشه بندگان را عفو فرمود — جز آن‌بنده که‌شد محکوم‌یاسا
اگر چه دیرگاهی رنج بردم — ز حبس و بند وتهمت‌های بیجا
کنون شادم که شد کشف‌حقایق — حسود بی حقیقت گشت رسوا
شهنشاها به‌یزدان و رسولانش — بقرآن و به تورات و اوستا
که‌مردم جمله دولتخواه شاهند — ندارد کس سر بغی و معادا
ولی برخی پی‌گرمی بازار — بدل سازند سرما را به گرما
گهی حوریه را خوانند عفریت — گهی عفریت را خوانند حورا
بنام ایزد حقایق نیست پنهان — ز چشم خرده بین شاه والا

☆ ☆ ☆

درزش روح

دو چیز افزونی دهد بر مردم افزون طلب
سرمایه عقل و خرد پیرایه علم و ادب
هست‌ار ز میراث پدر عقل عزیزیت ای‌پسر
تکمیل آن واجب شمرباری بعقل مکتسب
عقل غریزی بی‌مدد بی‌ورزش وتعلیم وجد
هرچند باشد مستعدگردد بغفلت محتجب
عاقل فتد از کاهلی در ورطه لا یعقلی
جاهل شود داناولی باورزش وجهد و تعب

شاهپور ودارا ـ نام‌دوتن از پادشاهان ایران
یاسا ـ عبارت بوداز مجموعه قوانین که چنگیز برای اتباع‌خود وضع کرده و به‌یاسای چنگیزی معروف است دراینجا بمعنی قانون گرفته شده است.
بغی ومعادا ـ طغیان ودشمنی — محتجب ـ پردگی وپنهانی

ورزش کند تن‌راقوی روح وخردرا مستوی
مر نفس ها را معنوی مر فکرها را منتجب

☆ ☆ ☆

در عیدگاه رومیان مردی ضعیف و ناتوان
غلطید ازبادی دمان برخاست غوغا و شغب
مرداز شجاعت شدخجل‌ز آن‌ناتوانی منفعل
بر ورزش تن‌داد دل بگشاد بازو بست لب
چون‌عیدشدسالی‌دگر شدعیدگه‌پرشوروشر
مردم طپان دریکدیگر بهر تماشائی عجب
گردونه‌ای آمد دوان‌باچار گامیش جوان
وزپی جوانی پهلوان زیبا رخ و دیبا سلب
بگرفت چرخ واپسین افشرد زانو برزمین
چون‌جسته‌شیری‌سهمگین برپشت‌نخجیر ازغضب
برکاشت اندرعیدگه مر گاومیشان را زره
پس‌داشت گردون‌رانگه‌بازورفولادین‌عصب
گفتا منم آن ناتوان کافتادم ازباد دمان
دفع تعنت را میان بستم بورزش روز وشب
این‌سعی‌واین‌زحمت‌مرابرهانداز آن‌رنج‌وبلا
عیش‌است‌بعداز ابتلاشادی‌است‌از بعد کرب

مستوی ـ مستقیم
شغب ـ شوروشوق
سلب ـ جامه ـ پیراهن
تعنت ـ تعن سرزنش کردن
کرب ـ رنج‌ومحنت

ز آن گفته مردان و زنان جستند از جا کف زنان

و آن پهلوان و همگنان رفتند با ساز و طرب

✩ ✩ ✩

جنبش کن ار مرد رهی و ز ورزش جان آگهی

جان راده از جنبش بهی تا وارهی از تاب و تب

ای تن ز ورزش باربر از ورزش جان بی‌خبر

جان را ز ورزش بخش فر کاین واجب است آن مستحب

در ورزش تن بارها آسان شدت دشوارها

در ورزش جان خارها آرند از بهرت رطب

در کش بهار اینجاعنان کز حمله روئین‌تنان

چو رستمت زاری کنان بینم همه تن پر ثقب

مخلوق را بینی مصر اندر ضلال مستمر

نه تن ز ورزش مقتدر نه جان ز تمرین منقلب

نابوده یکساعت مقیم اندر صراط مستقیم

امات غیرتشان عقیم آباه همتشان عزب

در ری وفا و شرم کو یك یار با آزرم کو

یك شعله آه گرم کو کز وی شود جان ملتهب

زین سفلگان محتشم بی دولتان محترم

در زحمتم اندر عجم چون بن مفرغ در عرب

ثقب - سوراخها
عزب - کسیکه زن ندارد

مستحب - اگر بشود بهتر است - مناسب و خوب

بر گاشت - بر گرداند

زین بی‌هنر حساد من گیرد خموشی داد من
کز آسمان فریادمن بگذشت‌وخاموش‌است‌لب

با حاسدان پنجه‌زنی آن مرده را زنده کنی
در آتش ارچوب‌افکنی افزون‌شود اورالهب

بل کز لهیب خوی‌بد بدخوی خاکستر شود
خودخویش‌راخامش کند گیری‌چواز آتش‌حطب

ذوق آورد آثارمن لذت دهد گفتار من
مستی دهد اشعار من مانده آب‌عنب

دررنجم از چندین هنر مانند طاوسان نر
تن فدیه مقبول پرجان برخی رنگین ذنب

زین همرهان‌مفتری چون یوسفم من متفری
هستم ازین گرگان‌بری کاز آهوان‌دارم‌نسب

باسفله نستیزم همی وز دون بپرهیزم همی
زین قوم‌بگریزم‌همی چون‌مصطفی‌از بولهب

اصل تناسب شدیقین زیراکه در هر سرزمین
هست آن‌مناسب‌جاگزین‌و آن‌نامناسب‌مرتهب

بن‌مفرع ــ یکی ازشعرای‌عرب‌است که‌درهجوزیادبن‌امیه‌شعر ساخته‌ومعروفست

لهیب شعله — حطب ــ هیزم

ذنب ــ دم — عنب ــ انگور

مفتری ــ افترازده

این قصیده در ۱۳۲۵ قمری گفته شد(۱)

آمدچو دو نیمه برفت ازشب — آن ساده بنا گوش سیم غبغب
باچهره روشن چو تافته روز — باطره تاری چو قیرگون شب
ابروش بخون ریختن مهیا — مژگانش به تیرافکنی مرتب
هرگه بدگر سوجهنده زلفش — چون کودك بگریخته ز مکتب
جز بررخش آن طره نگونسار — کس نیست بهمینو درون معذب
ترکی که بدان طره فسونساز — شد دام ره مردم مجرب
شیرین سخن است وبدیع گفتار — ویژه چو گشاید به پارسی لب
بنشست ومرا زیرلب همیگفت — خیز ای هنری شاعر مهذب
زی باغ زمشکو بر آور اسباب — وزخانه سرا پرده زن بسبسب
فرمانش پذیرفتم و پذیرند — فرمان چنان دلبر مودب
بیرون شدم از ینگه و نهادم — زین از برد و تیزگام اشهب
هنگام سپیده دمان که گردون — بگرفت زپای آن سیاه جورب
بنشست بمرکب بت پریروی — خورشید بر آمد بهپشت مرکب
من از برخنگی دگر نشسته — چون از برنخچیر لیث اغلب
با یاری ز افریشته نکوتر — با عیشی ز آب حیات اعذب

جورب ـ جوراب — اعذب ـ شیرین

---

(۱) در آن وقت بهار بیست ساله بودو برخی حسودان منکروی شده ودر نزدوالی خراسان که از شاهزادگان فاضل بود گفتند بهار کودکست وشعر نتواند گفت و این قصائد که گوید از قصائد پدرش ملك الشعراء صبوری است . شهزاده بهار را مکرر بقصائد مشکل امتحان کرد وازآنجمله این قصیده است

این قصیده بوزن (مفعول مفاعیل فاعلن فع) هزج اخرب مکفوف اشتر ویا بوزن مفعول مفعول فاعلاتن (بحر قریب اخرمت واخرب)

دیدم بره اندر دمیده سبزهٔ　چون سبز نبشته خط مورب
لاله چو عقیقینه جام وددروی　شنجرف بقیر اندرون مرکب
هر نیم شبی مرغك شباویز　بر شاخ سراید سرود معجب
مرغان چوخطیبان بیهده گوی　گویند سخن جمله بی مخاطب
لرزنده و نالنده شاخك بید　از بادبزان وز تگرك منصب
گوئی گنهی کردوترسد اکنون　کاندر بر خسرو شود معاقب

☆ ☆ ☆

آن یك خبر او هزار دفتر　آن یك سخن او هزار مطلب
شاهی که بگاه عتاب وتندی　می ننگرد از شرم زی معاتب
زیر وزبر اوستاده اقبال　چون اعراب اندر حروف معرب
بخت تو وخورشید راست لعبی　پیوسته بر این طارم مذهب
رای توسوی نخشب ارنهدروی　خورشید بر آید زچاه نخشب
شمشیر تورا روز جنك خیزد　فتح و ظفر از آب داده مضرب
آورده بهارت مدیحتی نغز　الفاظ عجیب و معانی اعجب
گویند مرا کت سخنوری نیست　اینست یکی ناستوده مذهب
برمن چه بدآید ز گفته خصم　برسنك چه آید ز نیش عقرب

در تابستان ۱۳۰۸ در طهران گفته شده است

ای آفتاب مشکوزی باغ کن شتاب　کز پشت شیر تافت دگرباره آفتاب (۱)
مرداد ماه باغ بیار است گونه گون　ازبسد و زبرجد و لولوی دیریاب

بسد ـ مرجان　　مذهب ـ تذهیب شده

---

(۱) منظور از آرم ایران است که خورشید از پشت شیر پدیدار است .

هم‌شاخ راز میوه دگر گونه گشت‌چهر / هم باغ‌را بجلوه دگر گونه شد ثیاب
بنگر بدان گلابی آویخته ز شاخ / چون بیضه‌های زرین پر شکرو گلاب
سیب سپید و سرخ بشاخ درخت بر / گوئی ز چلچراغ فروزان بود حباب
یا کاویان درفش است از باد مضطرب / وآن گونه گون گهرهاتابان‌ازاضطراب
انگور لعل بینی از تاك سرنگون / وآن‌غژمهاش‌یك‌بدگر فربی وخوشاب
پستان مادریست فراوان سر اندراو / و انباشته همه سرپستان بشهد ناب
یك خوشه زرد گونه برنك پرتذرو / دیگر سیاه گونه بسان پر غراب
یك رز چو اژدهای پیچیده بر درخت / یك رزچو پارسائی خمیده بر تراب
باغست نار نمرود آنکه کجا رسید / از بهرپور آذرش آن ایزدی خطاب
آن شعله ها بمرد و بیفسرد لیك نوز / اخگر بسی بشاخ درختان بود بتاب
روی شلیل‌شد بمثل چون رخ خلیل / نیمی زهول‌زرد ودگر سرخ‌از التهاب
باید زدن بدامن کهسار خیمه زانك / شد شهرری چو کوره آهنگران بتاب

حبسیه

مانده‌ام در شکنج رنج و تعب / زین بلا وا رهان مرا یا رب
دلم آمد دراین خرابه بجان / جانم آمد در این مغاك بلب
ای دریغا لباس علم و هنر / ای دریغا متاع فضل و ادب
آه غبنا و اندها که گذشت / عمر در راه مسلك و مذهب

ثیاب ـ جامه
فربی ـ درشت ـ آبدار
غراب ـ کلاغ
تراب ـ خاك
نوز ـ منظور هنوز است
شلیل یك‌نوع میوه‌است
غبن ـ یعنی زیاد برای اظهار حسرت واندوه

غم فرزندگان و اهل و عیال — روز عیشم سیه نمود چو شب
با قناعت کجا توان دادن — پاسخ پنج بچه مکتب
بخت بدبین که با چنین حالی — پادشا هم نموده است غضب
من کیم چیستم تنی لاغر — ناتوان تر ز تارهای قصب
کیستم شاعری چکامه سرا — چیستم کاتبی بهار لقب
چیست جرمم که اندرین زندان — درد باید کشید و گرم کرب
از یکی روزنک همی بینم — پاره ز آسمان بروز و بشب
شب نه‌بینم همی از آن روزن — جز سر تیر و جز دم عقرب

دزد آزاد و اهل خانه به‌بند
داوری کرد نیست سخت عجب

قصیده در مدح فردوسی

سخن بزرك شود چون بزرك باشد و راست — کس ار بزرك شد از گفته بزرك رواست
چه جد چه هزل در آید بآزمایش کج — هر آن سخن که نپیوست بامعانی راست
شنیده‌ای که بیك بیت فتنه‌ای بنشست — شنیده‌ای که ز یك بیت کینه‌ای برخاست
سخن گر از دل دانا نخاست زیبا نیست — گرش قوافی مطبوع و لفظها زیباست
کمال هر شعر اندر کمال شاعر اوست — صنیع دانا انگاره دل داناست
چو مرد گشت دنی قول‌های اوست دنی — چو مرد والا شد گفته های او والا است
سخاوت آرد گفتار شاعری که سخی است — گدائی آرد گفتار شاعری که گداست
نشان سیرت شاعر ز شعر شاعر جوی — که فضل گلبن در فضل آب و خاك و هواست
درست شعری فرع درستی طبع است — بلند رختی فرع بلندی بالا است

قصب ـ پارچه ظریف که درقدیم از کتان میبافته‌اند
کرب ـ رنج واندوه

بود نشانی خبث (حطیه) گفته او چنانکه گفته (حسان) نشان صدق وصفاست
کمال شیخ معری زفکر اوست پدید شهامت متنبی ز شعر او پیداست
نشان خوی دقیقی وخوی فردوسی است تفاوتی که بشهنامه‌ها به‌بینی راست
بلی تفاوت شهنامه‌ها بمعنی و لفظ درست وراست بهنجار خوی اندو گواست
جلال و رفعت گفتارهای شاهانه نشان همت فردوسی است بی کم و کاست
عتابهای غیورانه و شجاعت ها دلیل مردی گوینده است وفخر اوراست
محاورات حکیمانه و درایت هایش گواه شاعر درعقل ورای حکمت زاست
صریح گوید گفتارهای او کاین مرد به‌همت از امرا وبحکمت ازحکماست
کجا تواند یکتن دوگونه کردن فکر جز آنکه گوئی دو روح درتن تنهاست
بصد نشان هنر اندیشه کرده فردوسی نعوذ و بالله پیغمبر است اگرنه خداست
درون صحنه بازی یکی نمایشگر اگر دو گونه نمایش دهد بسی والاست
یکی بصحنه شهنامه بین که فردوسی بصد لباس مخالف به‌بازی آمده راست
امیر کشور گیراست وگردلشگر کش وزیر روشن‌رای است و شاعری‌شیداست
مکالمات ملوك و محاورات رجال همه قریحه فردوسی‌است بی کم و کاست
برون پرده جهانی زحکمت است وهنر درون پرده یکی شاعر ستوده لقاست
بتخت ملك فریدون به‌پیش صف رستم باحتشام سکندر بمکرمت داراست
بگاه پوزش خاك و بگاه کوشش آب بوقت هیبت آتش بوقت لطف هواست
عتابهاش چو سیل دمان نهنك اوبار خطابهاش چوباد وزان جهان پیماست
بگاه رقت چون کودك نکرده گناه بوقت خشیت چون نره‌دیوخورده‌قفاست

حطیه ـ شاعر عرب معاصر عمر بن‌خطاب که درهجو گوئی مشهور است
حسان ـ شیخ معری ـ متنبی شعرای معروف‌عرب
اوبار ـ بلعیدن
خشیت ـ بیم وترس

بوقت رای زدن به زصد هزار وزیر | که‌هر وزیری دارای صد هزار دهاست
ببزم سازی مانند باده نوش قدیم | بپارسائی چون مرد مستجاب دعاست
بگاه خوف مراقب بگاه کین بیدار | گه ثبات چوکوه وگه عطا دریاست
بحسب‌حال کجا بشمرد حکایت خویش | حدیث‌های صریحش تهی‌زروی وریاست

☆ ☆ ☆

بزرگوار فردوسیا بجای تو من | یك‌ازهزار نیارست گفت‌از آنچه‌رواست
تورا ثنا کنم و بس گزین دغل مردم | همی ندانم یکتن که مستحق ثناست
توراکنیم ثنا تاکه زنده‌ایم بدهر | که شاهنامه‌ات‌ای‌شهره‌مرد محیی‌ماست

☆ ☆ ☆

بید مجنون و ضیمران

ضیمرانی درین بید معلق جاگرفت
پنجه نازك بخاك افشرد و کم کم پا گرفت

سایه بید معلق هر طرف پیرامنش
پرده پیش پرتو مهر جهان آرا گرفت

شاخ‌نیلوفرچو کرمی سرزجا بر کردو گفت
وای من کز ضعف نتوانم دمی بالا گرفت

تابش خورشیدرا دید ازورای شاخ و گفت
کاش بتوانستمی یك لحظه جا آنجا گرفت

دها ـ زیرکی وهوش
محیی ـ زنده کننده

گرچه ازفیض حضورش جفت حرمانیم لیك
لطف اوخواهد همی ازدور دست ما گرفت
دید پیرامون خود خار وخسی انبوه گفت
درمیان این رقیبان چون توان مأوی گرفت
دید نومیدی بناگه سر بگوشش برد و گفت
جهد کم کن کاین جهان مهر ازضعیفان وا گرفت
ظلمت نومیدی و ضعف تن و فقدان نور
سرش زیر افکند ولرزان ساقش استرخا گرفت
روز دیگر تافت بر وی لکهٔ از آفتاب
وآن تن دل مرده را بازر مسیح آسا گرفت
یاس را آواره کرد افرشتهٔ عشق و امید
قوتی دیگر ز فیض نور جان افزا گرفت
با چنین همت گیاهـان را بزیر پا گذاشت
لیك نتوانست از آن حد خویشتن بالا گرفت
با همه ضعف و زبونی سرفرازی کرد باز
سایهٔ بید قوی دستی بزیـر پـا گرفت
اندرون حسرت بر آورد ازسر گرم و گداز
آتشین آهی که دودش دامن صحرا گرفت
گفت اگر بگذارمی این سقف و بینم فیض نور
صنعتی سازم که با صیتش توان دنیا گرفت
از قضا لطف نسیم آن نالهٔ جانسوز را
برد سوی بید و در قلب رئوفش جا گرفت

وا گرفت ـ پس گرفت استرخا ـ سست شد

رشته یکتا فرو آویخت ز آن زلف دراز
ضیمران باهر دو دست آن رشته یکتا گرفت

ازشعف بگرفت همچون جان شیرینش ببر
واندرو پیچید و راه مقصد اعلا گرفت

یك دو روزی بیش و کم خودرا بدان بالا کشید
گشت والا ز آن کز اول خویش را والا گرفت

تا نه پنداری که چون بالا گرفت از لطف بید
آن محبت را فراموش کرد واستغنا گرفت

ضیمران چون یافت خودرا درفروغ آفتاب
خدمت استاد را اندیشه ای شیوا گرفت

بر مثال تاج رنگین بر سر طاوس نر
تارك زیباش را در حلهٔ دیبا گرفت

غنچه ها آورد و گلها بشکفند ازهر کنار
شاخسار بید را در زیوری زیبا گرفت

طره وجد و بناگوش زمرد گونش را
در بساکی خرم از پیروزه و مینا گرفت

منظرش از دور دامان دل دانا کشید
جلوه‌اش ز اعجاب راه دیدهٔ بینا گرفت

ضیمران خندان که مهر ناصحی مشفق گزید
بید بن خرم که دست مقبلی دانا گرفت

آن یکی ز آن پایمردی زینتی وافر فزود
وین دگر ز آن پاسداری زینتی علیا گرفت

هر کسی کز دور آن اکلیل گل را دید گفت
لوحش اله کان شحر تاج از گل رعنا گرفت
بود از نیلوفری با آن ضعیفی شش صفت
وآن شش آمد کار گر چون بخش استعلا گرفت
جنبش وصبر ولیاقت همت وعشق و امید
واتفاقی خوش که دستش عروة الوثقی گرفت
خدمت مخلوق کن بی مزد وبی منت بهار
ایخوش آن بینا که روزی دست نابینا گرفت

☆☆☆

این قصیده ذوقیافتین است و درسال ۱۲۹۷ شمسی هنگام هرج و مرج اجتماعی و فساد اخلاقی که در میان جرائد ودسته‌های سیاسی روی‌داده بود درتهران گفته شده وشاعر درآن قصیده احساسات دردناك خود را ازاوضاع ناگوار بشکل حمله ادبی بر پایتخت اظهار کرده است .

طهران آفتی است

ای‌عجب این خلق را هردم دگرسان حالتی است
گاه زیبا گاه زشت الحق که انسان آیتی است
اندرین کشور تبه گشت آسمانـی گوهرم
لعل را کی در دل کوه بدخشان قیمتی است
وعده باغ و گلستانم مده کز فرط یأس
بردلم از باغ داغی وز گلستان حسرتی است

منع می کردن چه حاصل کاو بود درمان درد
دردرا بزدای ازین دل ورنه درمان آلتی‌است
آفت دین است و دانش آفت ننگست و نام
الحذر ایعاقل از طهران که طهران آفتی است
هفت سال اینجا بخدمت جان شیرین کنده‌ام
حاصل‌این کم‌هر زمان‌در کندن‌جان‌رغبتی‌است
صحبت من زحمتی شد بهر این بی دانشان
صحبت دانا بلی از بهر نادان زحمتی است
بنده وقتند بی بیم و بد و امید نیک
جمله‌را هردم هیولائی و هر آن صورتی‌است

☆☆☆

دست شکسته

این قصیده‌را هنگام مهاجرت بقم وشکستن‌دست خود سروده است

بشکست گرم دست چه غم کار درست است
کسری زشکستم نه . که افکار درست است
آنرا چه خطائیست که کردار صوابست
وآنراچه‌شکستی‌است که گفتار درست‌است
گر دست چپم‌بشکست ایخواجه غمی‌نیست
در دست دگر کلك گهر بار درست است
فخری نه‌گر از دست چکد خون بره‌دوست
گر خون چکد ازدیدهٔ خونبار درست است

بزدای ـ زدودن ـ پاك کردن

از سر بگذر تا که ننالی ز غم دوست
شو برسر این نکته که بسیار درست است
دست جهلا گر که بود راست فکار است
دست عقلا گر بود افکار درست است

☆☆☆

وطنیه

(باقتفای قصیده مسعود سعد سلمان در ۱۳۲۳ـ۱۲۹۳ در آغاز جنگ بین‌الملل در طهران گفته و خطاب بشاه وقت کرده مفاسد ملکی را خاطر نشان مینماید)

هر کو دراضطراب وطن نیست — آشفته و نژند چو من نیست
کی میخورد غم زن و دختر — آن‌راکه هیچ‌دختر وزن‌نیست
نامرد جای مرد نگیرد — سنگ سیه چو در عدن نیست
مرد از عمل شناخته گردد — مردی بشهرت و بسخن نیست
نام ار حسن نهند چه حاصل — آنراکه‌خلق‌وخوی‌حسن‌نیست
فرتوت‌گشت و کشور و او را — بایسته تر ز گور و کفن نیست
یا مرگ و یا تجدد و اصلاح — راهی‌جزاین‌دوپیش‌وطن‌نیست
ایران کهن شده است سراپای — درمانش جز بتازه شدن نیست
عقل کهن بمغز جوان است — فکر جوان بمغز کهن نیست
ز اصلاح اگرجوان نشود ملك — گرمرد جای‌سوك وحزن‌نیست
شخصی زعیم و کار گشائی — مردی دلیر و نیزه فکن نیست
خویشی میان پور و پدر نه — یاری میان شوهر و زن نیست

تن ها سپید و پاك ولیکن — یك خون پاك درهمه تن نیست
بنگر بملك خویش که در وی — یك تن جدا ز رنج ومحن نیست
در کشور تو اجنبیان را — کاری جز انقلاب وفتن نیست
کشور تباه گشت و وزیران — گوئی زبانشان بدهن نیست
حکام نابکار ز هر سوی — غارت کنند وجای سخن نیست
معزول میشود بفصاحت — انکش که مرد حیله وفن نیست

گفتم بطرز گفته مسعود
امروزهیچ خلق چومن نیست(۱)

☆☆☆

جمال طبیعت

این قصیده در سال ۱۳۰۹ شمسی باستقبال قصیده مرحوم مغفور سید احمد ادیب پیشاوری گفته شده است.

جهان جز که نقش جهاندار نیست — جهان را نکوهش سزاوار نیست
سراسر جمالست و فر و شکوه — بر آن هیچ آهو پدیدار نیست
جهان را جهاندار بنگاشته است — بنقشی کز آن خوبتر کار نیست
چو بیغاره رانی همی بر جهان — چنان دان که جز بر جهاندار نیست
جهان راست مانند زیبا بتی است — که چونان بمشکوی فرخار نیست
چننده گل ازخارش انگشت خست — گنه بر چننده است برخار نیست
نگه کن بر این چتر افراشته — که زرتار وارست وزر تار نیست

بیغاره ـ سرزنش
فرخار ـ نام محلی است که دختران آنجا معروف بزیبائی بودند

۱ـ بعدش : جزرنجش ازاین نحیف بدن نیست ـ وزنش : مفعول فاعلات مفاعیل- مضارع مسدس ـ اخرب ـ مکفوف ـ مقصور

نگه کن بر آن کوهسار کبود کش ازابر یك نیمه‌دیدار نیست
یکی موسم گل بر آن برگذر ز دیدن گرت دیده بیزار نیست
گذر کن بر آن بام افراشته که از برف‌لختی سبکبار نیست
بر آورده قصریست کاندازه‌اش در اندیشهٔ هیچ معمار نیست
نگه کن بر آن جویبار روان که‌گوئی بجزاشك کهسار نیست
بود دخت دریا و دلبند کوه دلش لیك دربند دلدار نیست
نیاساید الا در آغوش مام از ایرا بجز رفتنش کار نیست
نگه‌کن بدان آفتاب بلند که‌طرار وار است وطرار نیست
نماید گذر بر در و بام خلق ولی زاندرونها خبر دار نیست
جهان این‌کسانند واین است دهر جهان آن سیه روی غدار نیست
تو زین نقش ها می‌چه رنجه‌شوی اگر دلت رنجه زد ادار نیست
ور از نقش داد ار گشتی دژم ترا تن بجز نقش دیوار نیست
اگر گوئی این نقشها ابتراست مرا بر حدیث تو اقرار نیست
گرت بد رسد جمله ازخود رسد در آن بد زمانه گنه کار نیست
ور اندرز گیرد کس از کار دهر ز تکرار اندرزش آزار نیست
بلای جهان آئینه مهر اوست که بی رنج رامش نمودار نیست
من‌اکنون‌بر آنم که‌گفت آن‌حکیم که ناشاستی اندرین دار نیست
همانا گنه کار تر در جهان کس از مردم مردم آزار نیست

ابتر ــ دم بریده ــ ناقص
ناشاستی ــ مقصود ناشایست‌است

فوت و فنا

گویند حکیمان که پس ازمرگ بقانیست
ور هست بقا فکرت و اندیشه بجا نیست

ما را که برنجیم از این زندگی تلخ
بیم عدم و دغدغه فوت و فنا نیست

بودا که ره نیستی آموخت باصحاب
خوش گفت که هستی بجز از رنج وعنانیست

آسایش جاوید از آنسوی حیات است
زینسو بجز از رنج وغم و درد وبلا نیست

آئین بقا سردی و خاموشی مرگست
وین گرمی وجنبش بجز از آب وهوا نیست

بر آب و هوائی که بود سخت موقت
خوش بودن ودل باختن ازعقل وذکانیست

گرجان و روان جلوه گه صنع الهی است
از چیست که این جلوه بارض وبسما نیست

گویند که انسان بخطا یافته تولید
زیرا بنهاد بشری غیر خطا نیست

گر زندگی از بهر غم و رنج و عذابست
گوباش که ما را هوس چون و چرا نیست

در اصل بشر ظن بزرگان همه نیکوست
وین ظن بد از گفته ما نیست ز ما نیست

خوش گفت که ایجاد جهان وینهمه آشوب
ز آمیختن ظلمت ونور است و روا نیست
تا نور ز ظلمت نشود فرد و مجزی
در عرصه هستی خبر از صلح وصفا نیست
گر گوهر واحد نگریزد ز تراکیب
بالمره گریز از الم و رنج و شفا نیست
من نیز برآنم که سعادت بود آندم
کاویخته زین قبه قنادیل طلا نیست
تا یکسره ذرات نمانند ز جنبش
نور ازلی را ز صور عقده گشا نیست
تا جنگ صور قطع نگردد ز هیولی
ابجاد ز سرپنجه آشوب رها نیست
خوش باش کز این هستی موهوم مزور
تا چشم بهم برزده ای شکل و نما نیست
خورشید فرو میرد و منظومه بر افتد
و آثار و نشانی ز سهیل و زسها نیست
وین توده غبرا و حیات و حرکاتش
ناگه رود آنجاکه من و ما وشما نیست
دریای ثوابت ز تف قهر شود خشك
وین زورق گردان ابدالدهر بپا نیست

قنادیل ـ جمع قندیل و بمعنی چراغ شمعی است
زورق ـ جاز یا کشتی بادی‌است

ارواح نباتـی و نفوس حیوانـی
برقی‌است که‌جز یك نفسش نور وضیا نیست
کثرت چو بر افتاد دو بینی رود از بین
توحید همین‌است یکی هست ودوتا نیست.
در باغچه ای خرمن گل دیدم و گفتم
فرداست کز این توده گل غیرغبا نیست
بلبل ز دل تنگ بنالید کـه هشدار
کامروز کسی منکر این‌لطف وصفانیست
عشق‌است که‌صورتگر این‌حسن‌وجمالست
پس عشق بجایست اگر حسن بجا نیست
توحید بیندوز کـه بـا دیده تحقیق
چون‌در نگری عشق‌هم ازحسن‌جدانیست
حیرت زده میگشت بهار از پس اسرار
گفتند مرو کاین روش مرد خدا نیست

✿✿✿

قصیده در وصف مازندران

هنگام فرودین که رساندزما درود — برمرغزار دیلم و طرف سپید رود

کزسبزه و بنفشه و گلهای رنگ رنگ — گوئی بهشت آمده از آسمان فرود

دریا بنفش ومرز بنفش وهوا بنفش — جنگل کبودو کوه کبودوافق کبود

جای دگر بنفشه یکی دسته بدروند — وانیجایگه بنفشه بخرمن توان درود

آنکوه پردرخت چومردی مبارزاست — پرهای سبز برزده چون جنگیان بخود

اشجار گونه گون وشکفته میانشان — گلهای سیب و آلو و آبی و آمرود

چون لوح آزمونه که نقاش چربدست — الوان مختلف را بر وی بیازمود

شمشاد را نگر که سراپاقداست وجعد — قدیست ناخمیده وجعدیست نابسود

آزاده را رسد که بساید بابر سر — آزادازاین سبب سروتارك بابرسود

بگذر یکی بخطهٔ «نوشهر» و «رامسر» — وز ما بدان دیار رسان نوبنودرود

آن باغهای طرفه بدان فرو آن جمال — وآن کاخهای تازه بدان زیب وآن نمود

از تیغ کوه تا لب دریا کشیده‌اند — فرشی کش از بنفشه وسبزاست تار و پود

آن بیشه‌ها که دست طبیعت بخاروسنك — گلها نشانده بی‌مددو باغبان و کود

سارك چکامه خواند بر شاخه بلند — بلبل بشاخ کوته خواند همی سرود

آن از فراز منبر هر پرسشی کند — این یك زپای منبر پاسخ دهدش زود

یکجا بشاخسار خروشان تذرو نر — یکجا تذرو ماده بهمراه زاد ورود

آن یك نهاده دیده غریوان براه جفت — این یك ببسته گوش ولب از گفت واز شنود

سپید رود ـ رودخانه گیلان

نوشهر و رامسر ـ نام دوشهر زیبا وقشنك کناره بحرخزر

سود ـ سائید ، مالید

زاد و رود ، بچه‌ها

برطرف رود چون بوزد باد بر درخت　　چون پاره های اخگر اندر میان دود
بنگر بر آن درخش کز ابر کبودفام　　برجست و روی ابر بناخن همی‌شخود
چون کودکی صغیر که با خامه طلا　　کج مج خطی کشد بیکی صفحهٔ کبود
بنگر یکی برود خروشان بوقت آنکه　　دریا پی پذیره‌اش آغوش برگشود
چون طفل ناشکیب خروشان زیادمام　　کاینك بیافت مام و در آغوش اوغنود
دیدم غریو صیحه دریای موج زن　　دریافتم که آن دل لرزنده‌را چه‌بود
بیچاره مادریست کز آغوشش آفتاب　　چندین هزار طفل بیك لحظه درربود
داند که آفتاب جگر گوشگانش را　　همراه باد برد و نثار زمین نمود
زین روهمی خروشد وسیلی زندبخاك　　از چرخ برگذاشته فریاد رود رود
بنگر یکی بجلوه (شالوس) کز جمال　　صد ره بزیب ونزهت مازندران فزود
زآنجایگه ببابل و شاهی گذاره کن　　پس با ترن بساری و گرگان گرای‌زود

بزدای زنگ غم بره آهنش ز دل
اینجا بود که زنگ بآهن‌توان زدود

☆☆☆

بهاریه

رسید موکب نوروز وچشم فتنه غنود　　درود باد براین موکب خجسته درود
کنونکه برشد آوای مرغ ازبر مرغ　　شنید باید آوای رود بر لب رود

شخود — خراشید　　　رود　نوع سازی است که مینوازند
شالوس　یا چالوس — شهرمعروف مازندران
بابل — شاهی — ساری — گرگان شهرهای مازندران است
ترن — قطار راه‌آهن

بکتفدشت یکی جوشنی است مینافام — بفرق کوه یکی مغفری است سیم اندود
سپهر گوهر بارد همی بمینا درع — سحاب لولو پاشد همی بسیمین خود
شکسته تاج مرصع به شاخه بادام — گسسته عقد گهر بر ستاك شفتالود
تل شقیق بمانند مقبلی است شریف — درخت سرو بکردار گنبدیست کبود
بطرف باغچه آن لاله های نشکفته — چنان بود که سرنیزه های خون آلود
بروی آب نظر کن که از تطاول باد — چنان بود که گه تأدیت جبین یهود
هزار طرفه ز آثار باستان یابی — کجا بخواهی گاهی دوباغ را پیمود
صنیع آزر بینی و حجت زرتشت — گواه موسی یابی و معجز داود
بهر که در نگری شادئی بزد در دل — بهرچه بر گذری اندهی کند بد رود

همه بچیزی شادند وخرمند ولی
مرا بخرمی ملك شاد باید بود

☆☆☆

قصیده در شرح احوال شاعر

یاد باد آن عهد کم بندی بپای اندر نبود
جز می اندردست وغیراز عشقم اندرسر نبود
خوبتر ازمن جوانی خوش کلام وخوشخرام
در میان شاعران شرق سرتاسر نبود

کتف — شانه — درع — زره
مغفر — خود
برستاك : برشاخه (ستاك) یعنی شاخه
بدرود ـ وداع
تادیت ـ پرداخت بدهی
☆ بزد ـ سازد

در سخن های دری چابکتر و بهتر ز من
درهمه مرز خراسان یك سخن گستر نبود

بیست ساله شاعری با چشمهای پر فروغ
جز من‌اندر خاوران معروف‌و نام‌آور نبود

خانه شخصی و مبلی ساده و قدری کتاب
آمد ورفتی و ترتیبی‌کز آن خوشتر نبود

مـادرم تدبیر منزل را نکو میداشت پاس
پـاسداری در جهانـم بهتر از مادر نبود

اندرون دوران نبود اندر دواوین عجم
ز اوستادی شعر خوبی‌کان مرا از بر نبود

شعر میگفتیم و میگشتیم و میبودیم خوش
بزم ما گه‌گاه بی بت روی و خنیاگر نبود

حال ما باحال حاضر فرق‌وافر داشت زانك
صافـی افـکار را دردِ نفاق اندر نبود

دشمنی‌ها اینچنین بر حدت و وحشت نبود
دوستی ها نیز اینسان ناقص و ابتر نبود

اولا عرض فکل ها اینقدر وسعت نداشت
ثانیاً فکر جـوانها اینقدر لاغر نبود

گر جوانی با کسی پیوند میکرد از وفا
زلف اوهرروز در چنگ کسی دیگر نبود

پاس ـ مواظب بودن ومراقبت کردن

ابتر ـ ناقص

تهمت وتوهین وهو کردن نبود اینقدر باب
ورکسی میگفت حرفی خلق را باور نبود
علتش آن بود کز اخلاق ناپاکان ری
ملت پاك خراسان هیچ مستحضر نبود
بی وفائی و دوروئی و نفاق و ناکسی
در لباس عقل و دانش زیب هر پیکر نبود
عشوه و تفتین و غمازی و شوخیهای زشت
در پناه شوخ چشمی نقل هر محضر نبود
بود نوکر باب کمتر حشر او محدود تر
وز جوانان اداری هر طرف محشر نبود
از شهود من یکی شهزاده هاشم میرزاست
آنکه بر فرق فضائل غیر ازو افسر نبود
بوعلی عصر استاد سخن شیخ الرئیس
آنکه چون‌او بوعلی هرگزسخن گستر نبود
بگذریم ازاین‌سخن‌وین‌خود طبیعی بودنیز
کاین رسن‌را فرصت بگذشتن ازچنبر نبود
شور وشری ناگه اندر طوس‌زاد از انقلاب
فکرت من نیز بی رغبت بشور و شر نبود
در صف طلاب بودم در صف کتاب نیز
درصف احرار هم چون من‌یکی صفدر نبود
در سیاست اوفتادم آخر از اوج علا
وین همی‌دانم بخوبی کان مرا درخور نبود

مستحضر ـ باخبر

روزنامه گر شدم با سائسان همسر شدم
وندر آن دوران کسم زین سائسان همسر نبود

درهزار و سیصد و سی روسیان روسپی
طرد کردندم بری زیرا کسم یاور نبود

رهزنان پارسی در کوهسار لاسجرد
رخت من بردند وخرسندم که هیچم زر نبود

سوی ری راندم بخواری خوار ازدربند خوار
کشوری دیدم که جز لعنت در آنکشور نبود

مردمی دیدم یکایك از گدا تا شاه زن
منتها همچون زنان بر فرقشان معجر نبود

محشری دیدم سراسر از جوان تا پیر دزد
لیك چون دزدان لباس ژنده‌شان دربر نبود

هشت مه ماندم بری پس باز گشتم زی وطن
کم✿ توان فرقت یاران دانشور نبود

روزگاری دیرخوش بودیم با یاران خویش
کاسمان را کینهٔ دیرینه اندر سر نبود

نوبهاری ساختم ز اندیشه های تابناك
کاندر آن جز لاله ونسرین و سیسنبر نبود

در خور اخلاق امت در خور اصلاح قوم
لیك تنها در خور یك مشت حیلت گر نبود

از خدا بیگانه ام خواندند اندر مرز طوس
از خدا بیگانگان اما به پیغمبر نبود

سائسان ـ هوشیاران ـ سیاستمداران — معجر ـ چادر
✿کم : که ام ـ که مرا

سخت آقایان هوم کردند آری سخت هو
کانچنان هو هوچیان را ثبت در دفتر نبود
هو شدم اما ز میدان در نرفتم مرد وار
لیك یاران را بسر برگ من مضطر نبود
زین سبب درهم شکست از جور روس و انگلیس
شکر زین کلکی که چون او هیچ نیشکر نبود
این چنین کید از رفیقان دو رو آمد پدید
شکوه‌ام از کید چرخ و خصم بد اختر نبود
دوستان دور قـدر خـدمتم بشناختند
ز آنکه عمر خدمتم را ساعت آخر نبود
رای دادند از درجز و زکلات واز سرخس
تاشوم زی ری که چون من شان یکی غم‌خور نبود
در هزار وسیصد وسی ودو زی کنکاش گاه
ره گرفتم پیش و جز خضر رهم رهبر نبود
دشمنان روبـه آئین غد رهـا کردند لیك
غدر ایشان در خور تنکیل شیر نر نبود
محضری کردند در تکفیر من زی کاخ عدل
لیك تأثیری از آن محضر در آن محضر نبود
ازپس یکسال و اندی رنج کاندر ملك ری
قسمت اوفر مـرا جـز نقمت اوفر نبود
لشکر روس از در قزین بری راندند ومن
سوی قم راندم از آن کم تاب آن لشکر نبود

هو کردن ـ استهزا کردن وهچیان ا کنندگان

اندر آن پرخاشگه بشکست دستم از دو جای
وین شکست آخر بلای این تن لاغر نبود
دولت وقتم سوی ری خواند واندر دار ملک
پهلویم یکچند جز بر پهلوی بستر نبود
با چنان حالت نیاسودم ز دست دشمنان
جرمم این کم جز هوای دوستان درسر نبود
مهتر ملکم بامر انگلستان بند کرد
از سپهسالار دون همت جز این درخور نبود
سوی سمنانم فرستادند در تحت نظر
در نظر چیزیم ناخوشتر از آن منظر نبود
ز آن مکان یرلیغ دشمن درخراسانم فکند
آستان بوسیدم آنجا کاسمانرا فر نبود
سوی بجنوردم فکند آنگاه یرلیغ دگر
کش بجز آز ارمن فکری بمغز اندر نبود
مردم بجنورد از آن پس هم وکیلم ساختند
در جهان آری بجز نوش از پس نشتر نبود
گرچه جانم زین چهارم مجلس از محنت گداخت
ز آن که یك جو همگنان را دانش اندرسر نبود
جز فساد و خبث طینت در جماعات اقل
جز غرور وخبط و غفلت درصف اکثر نبود
راستی جز چند تن معدود دانشمند و راد
کاندر آن مجلس تو گفتی یك خرد پرور نبود

پرخاشگه ـ نبرد　　　　مهتر ـ بزرگتر

اختر بختم کنون زین اقتران نحس جست
کاش براین گنبد پست این بلند اختر نبود
ننگ بر آن عزمم که ازوی باز گردم زی وطن
کاندرین میخانه‌ام جز زهر در ساغر نبود
استخوانم خرد شد در آرزوی معدلت
کاشکی ز اول همای آرزو را پر نبود
در امید نوگل اصلاح صوتم پست گشت
کاش هرگز بلبل امید را حنجر نبود
لفظ دلبر راندم اما خلق را دل بر نتافت
شعر نیکو گفتم اما قوم را مشعر نبود
در محافل پا نهادم غیر گرگ و گوسفند
در مجامع سرزدم جز اسب وجز استر نبود
دسته‌دسته گوسفندان دیدم‌وسر دسته گرگ
گرگ‌خونشان‌خورد‌و‌مسکین گله‌را باور نبود
افعیانی آدمی وش مردمی افعی پرست
وه که اندردست من گرزی گران پیکر نبود
زهر اغفال است در دندان ماران ریا
چون گزد گویند جز بوسیدنی دیگر نبود
هرکه رخ برتافت از این بوسه‌های زهردار
نامش غیر از خائن و وصفش بجز کافر نبود
کوفتم سر زافعیان نیز از میانشان بردمی
جهل این افعی پرستان مانع من گر نبود

مشعر ــ شعور ــ عقل

کشور دارا نبد هرگز چنین بی پاسبان
خانه نوشیروان هرگز چنین بی در نبود
شیرخورشیدایدریغ ارجنبشی میکرداز آنك
خرس وروبه راگذاری بریك آبشخور نبود
زود درسازند خصمان کان مثل روشن شود
گرعروسی کردسگ جزبعد مرگ خر نبود
این قصیده درجواب فرخ است آنجا که گفت
«دوش مارابود بزمی خوش کز آن خوشتر نبود»

✩✩✩

دماوند(✩)

ای دیو سپید پای دربند	ای گنبد گیتی ای دماوند
از سیم بسر یکی کله خود	ز آهن بمیان یکی کمربند
تا چشم بشر نبیندت روی	بنهفته بابر چهر دلبند
تا وارهی از دم ستوران	وین مردم نحس دیومانند
با شیر سپهر بسته پیمان	با اختر سعد کرده پیوند

✩✩✩

چون گشت زمین زدور گردون	چونین خفه و خموش و آوند
بنواخت زخشم برفلك مشت	آن مشت توئی تو ای دماوند

آوند ـ آویخته

(✩) این قصیده یکی ازمعروفترین قصائد مرحوم بهار است که در ضمن آن توصیف بسیار زیبا وشاعرانه‌ای از کوه دماوند که در شمال شرقی تهران واقع شده و ۵۸۰۰ متر ارتفاع داردنموده است این قصیده‌انتقادی از اوضاع زمانه‌است

تو مشت درشت روزگاری وزگردش قرنها پس افکند
ای مشت زمین بر آسمان شو بر وی بنواز ضربتی چند
نی نی تو نه مشت روزگاری ای کوه نیم ز گفته خرسند
تو قلب فسرده زمینی از درد ورم نموده یك چند
تا درد و ورم فرو نشیند کافور بر آن ضماد کردند
شو منفجر ای دل زمانه و آن آتش خودنهفته مپسند
خامش‌منشین سخن‌همی گوی افسرده مباش‌خوش همی‌خند
پنهان مکن آتش درون را زین‌سوخته جان‌شنو یکی‌پند
گر آتش دل نهفته داری سوزد جانت بجانت سوگند

☆☆☆

بر ژرف دهانت سخت بندی بربسته سپهر دیو پرفند
من بند دهانت بر گشایم ور بگشایند بندم از بند
از آتش دل برون فرستم برقیکه بسوزد آن دهان‌بند
من این کنم و بود که آید نزدیك تو این‌عمل‌خوش آیند
آزاد شوی و بر خروشی مانند دیو جسته از بند
هرای تو افکند زلا زل از نور و کجور تا نهاوند
از برق تنوره ات بتابد ز البرز اشعه تا بالوند

☆☆☆

ای مادر سر سپید بشنو این پند سیاه بخت فرزند

دیوپرفند ـ محیل و مکار

نور و کجور ـ اسم دوقصبه است درمازندران

پرفند ـ باحیله ومکر

هرای ـ صدای شادی

از سر بکش آن سپید معجر بنشین بیکی کبود اورند
بگرای چو اژدهای گرزه بخروش چو شرزه شیرارغند
ترکیبی سازی بی مماثل معجونی سازی بی همانند
از نار سعیر و گاز و گوگرد از دود وحمیم وبخره و گند
از آتش آه خلق مظلوم از شعله کیفر خداوند
ابری بفرست بر سر ری بارانش ز هول و بیم و آفند
بشکن در دوزخ وبرون ریز باد افره کفر کافری چند
زانگونه که بر مدینه عاد صرصر شرر عدم پراگند
چونانکه بشارسان پمپی (۱) ولگان (۲) اجل معلق افکند
بفکن ز پی این اساس تزویر بگسل زهم این نژاد وپیوند
برکن زبن این بنا که باید از ریشه بنای ظلم برکند
زبن بی خردان سفله بستان داد دل مردم خردمند

☆☆☆

خمریه ((وصف شب)) فروردین ۱۳۱۲ (*)

شب خرگه سیه زد و دروی بیارمید وزهر کرانه دامن خرگه فرو کشید

۱ــ پمپی ــ ازشهرهای ایتالیا که بواسطه آتشفشان خراب شد .
۲ــ برکان ــ بضم اول معرب ولکان بمعنی آتشفشان است .
(*) این قصیده باستقبال قصیده معروف بشارمرغزی ساخته شده که مطلعش این است :
رز راخدای از قبل شادی آفرید شادی و خرمی همه از رز شودپدید

اورند ــ اورنك ــ تخت
ارغند ــ دلیر ــ خشمناك
سعیر ــ مواد ذوب شده آتشفشان
آفند ــ جنك وجدال

روز از برون خیمه در استاد جابجا آن سقف خیمه‌اش را عمدا بسوزنید
گفتی که دربرون یکی ژرف آبگیر سیصد هزار نرگس شهلا پراکنید
یارب کجاست آنکه چوشب درچکد بجام گوئی بجام اختر ناهید در چکید
چون‌پر کنی بلور وبداری به‌پیش‌چشم گوئی در آفتاب گل سرخ بشکفید
هم‌بوی بیدمشك است امانه بیدمشك هم‌رنگ سرخ بیداست امانه سرخ‌بید
آن می که ناچشیده هنوز ازمیان‌جام چون‌فکرشد‌بمغز وچو گرمی بخون‌دوید
گر بر وی نبستی زنجیره حباب ازلطف وی ز جام همی‌خواستی پرید
زو هرجبان دلیر و بدو هر سقیم به زوهرملول شاد و بدو هرخورش لذیذ
برنودمیده‌خوید بخوردم یکی شراب خوش‌آن شراب‌خوردن‌برنودمیده‌خوید
ازشیشه تاخت پرتو می ساعتی بمرز نیرو گرفت خوید و بزانوی من رسید
گویم یکی‌حدیث بوصف شب‌وشراب وصف شب وشراب ز من بایدت شنید
دوشینه خفته بودم در باغ نیمه شب کامد خمار منکر و خوابم زسر پرید
کردم نگاه و دیدم خیل ستارگان بر آسمان شکفته چوبردشت شنبلید
رفتم سوی کریچه که قفل خمار را در شیشهٔ نبید بچنگ آورم کلید
در شیشهٔ نبید فروغی نیافتم گفتی نبوده است درو هیچگه نبید
از خانه تاختم سوی دکان می فروش کز وی‌مگر توانم یك شیشه می‌خرید
رفتم درست تا بسرکوی گبرکان ناگه سپیده دیدم کز کوه بر دمید
نزدیك دکه رفتم ناگه فروغ صبح برزد چنانکه پرده ظلمت فرو درید

بسوزنید ـ مقصود سوزن زدن است
خوید ـ علف
منکر ـ انکار کننده ـ ناهنجار ـ ناروا
دکه ـ دکان
شنبلید ـ نام گلی است
جبان ـ ترسو

درکوفتم بسختی و آواز دادمش | چندان که پیر دهقان از خواب خوش پرید
بگشود لرز لرزان در وز نهیب من | گفتی همی که خواست رگ جانش بگسلید
گفت ار بحسبت آمده ای اندر آی لیك | بیگاه چون تو محتسب سهم کس ندید
گفتم که باده نوشم نی مرد حسبتم | ایزد مرا نه از قبل حسبت آفرید
صبحست می بیار که مغز از فروغ می | روشن شود چو غره صبح از فروغ شید
دهقان از این حدیث بمن بر درید چشم | و آنگاه چون پلنگ یکی نعره بر کشید
گفتا که خواب من ببریدی به نیمه‌شب | ای می پرست عیار ای شبرو پلید
گفتم مساز عشوه که اینك فروغ روز | پیش دکانت مطرف زربفت گسترید
گفت این نه نور روز است این زان قنینه هاست | کاستاد شامگاهان پیش بساط چید
گفت این وخشمناك یکی پرده ستبر | ناگاه در برابر دکان فرو هلید
صبحی تمام بود و چو آن پرده اوفتاد | در حال شب در آمد و استاره شد پدید
و آنگه بجام ریخت از آن زرد مشکبوی | گفتی درون جام گل زعفران دمید
گر زور می نبود کس از خواب نیم‌شب | با زور اهرمم نتوانست جنبنید
گر قوت شراب بدیدی و حیلتش | گرد حیل نگشتی پیوسته ارشمید
باشد بهار بندهٔ آن شاعری که گفت | «رز را خدای از قبل شادی آفرید»
من این قصیده گفتم تا ارمغان برم | نزدیك آنکه هست درش کعبه امید
دانا عزیز شد که چنو حامئی گرفت | دانش بزرگ شد که چنو مأمنی گزید

شید ـ خورشید

قنینه ـ قرابه‌های شراب

اهرم ـ دیلم

جنبنید ـ حرکت داد

فروهلید ـ فرو کشید

ستبر ـ ضخیم ـ کلفت

ارشمید ـ ارشمیدس ریاضی دان معروف

بس شاه وشاهزاده کم ازروی احترام　　بشناخت لیك قلب من از صحبتش کفید
هرگز نشد زداعیه دهر تلخ کام　　آن فاضلی که چاشنی مهر او چشید
هرنوگلی که ازسر کلکم شکسته گشت　　در حال خار گشت و بپای دلم خلید
دژخیم دهر دیدهٔ آمال من بعنف　　بربست و گوش خویش بسیماب آکنید
در باغ دهر تازه گلی بودم ای دریغ　　کم دهر نا شگفته زشاخ مراد چید
نام نکوفروخت کسی کاو مرا فروخت　　نام نکو خرید کسی کاو مرا خرید
پستان مام و سفره بابست اصل مرد　　آن مسج گم شود که گل ناروا مکید
بذر هنر بمرز امل کشتم ای دریغ　　کم داس دهر کشته آمال بدروید
چون روزگار سفله ندانست قدر من　　کس راچه انتظار از او بایدی کشید
شدبی تو یاوه دست وزارت که درخوراست　　انگشترین جم را انگشت جمشید
نشگفت اگر زمانه جانی ترانخواست　　دارم عجب که با توچگونه بیارمید
دیریست کاین زمانهٔ بدخوی سفله طبع　　با سفلگان چمید ز آزادگان رمید
اصل تناسب است یکی اصل استوار　　نتوان بجهد بامنش این جهان چمید
آزاد مردی و خرد و پاك نیتی　　با بد خوئی ودد منشی توامان که دید
چندی زروی حیف درخشنده گوهری　　در پارگین شغل وعمل با خزف چمید
منت خدای را که بفرجام رسته گشت　　این گوهر شریف از آن ورطهٔ پلید
دامان ما اگرچه شد آلوده نیاز　　لیکن وجود پاك تو زآلودگی رهید
برآن کتابها که بماند از تو یادگار　　خواهند جاودان زه واحسنت گسترید
عزمی رمنده بود مراطبع واین شگفت　　کاندر بسیط مهرتو با سودگی چرید

مسج - بضم اول مگس عسل را گویند
جمشید- نام یکی از پادشاهان بزرك ایران
چمیدن - خرامیدن
پارگین - کثافت - نجاست
زه - احسنت

درنکوهش شهرری (طهران) درسال ۱۳۰۹ گفته‌شد

در شهر بند مهر و وفا دلبری نماند — زیر کلاه عشق و حقیقت سری نماند
صاحبدلی‌چو نیست‌چه سودازوجوددل — آئینه گومباش چو اسکندری نماند
عشق آنچنان گداخت‌تنم‌راکه‌بعدمرك — بر خاك مرقدم کف خاکستری نماند
ای بلبل اسیر بکنج قفس بساز — اکنون که ازبرای‌تو بال‌وپری نماند
ای باغبان بسوز که در باغ خرمی — زین خشکسال حادثه‌برك تری نماند
برق جفا بباغ حقیقت گلی نهشت — کرم ستم بشاخ فضیلت بری نماند
صیاد ره به بست چنان کزپی نجات — غیراز طریق دام ره دیگری نماند
آن‌آتشی که‌خاك وطن گرم‌بوداز آن — طوری بیادرفت کز آن اخگری نماند
هردر که باز بود سپهر از جفا ببست — بهر پناه مردم مسکین دری نماند
آداب ملك داری و آئین معدلت — برباد رفت‌وز آن همه جزدفتری‌نماند
با ناکسان بجوش که مردانگی فسرد — با جاهلان بساز که دانشوری نماند
زین تازه‌دولتان دنی‌خواجه‌ای نخاست — وز خانواده های کهن مهتری نماند
زین ناکسان که مرتبه تازه یافتند — دیگر بهیچ مرتبه جاه و فری نماند
آلوده گشت چشمه بپوز پلید سگ — ای شیرتشنه میر که آبشخوری نماند
زین‌جنگهای داخلی و این نظام زور — بی درد و داغ خانه وبوم وبری نماند
بی فرقت برادر خود خواهری نزیست — نادیده داغ مرگ پسر مادری نماند
جز گونه های زرد ولبان سپیدرنگ — دیگر بشهر ودهکده سیم‌وزری نماند
شد مملکت خراب ز بی نظمی نظام — وزظلم وجور لشکریان‌کشوری نماند
یاران قسم بساغری کاندرین بساط — پرنا شده ز خون جگر ساغری نماند
نه بخشی از تمدن و نه بهره‌ای زدین — کان خود بکار نامد واین‌دیگری‌نماند
وا حسرتا چگونه توان‌کرد باور این — کاندر جهان خدائی و پیغمبری نماند

رمیدن ــ فرار کردن
شهر بند ــ کشور ــ شهر

اسکندر ــ نام اسکندر مقدونی پادشاه یونان
بوم و بر ــ سرزمین

رفتند شیر مردان از مرغزار دین
وینجابجز شکالی وخوك وخری نماند

از بهر پاس کشور جم رستمی نخاست
وز بهر حفظ بیضهٔ دین حیدری نماند

عهد امان گذشت مکر چنگزی رسید
دور غزان رسید مگر سنجری نماند

روز ائمه طی شد و در پیشگاه شرع
جز احمقی و مرتدی و کافری نماند

دهقان آریائی رفت و بمرز وی
غیر ازجهود و ترسا برزیگری نماند

گیتی بخورد خون جوانان نامدار
وز خیل پهلـوانان کندآوری نماند

☆ ☆ ☆

درنکوهش تهران گفته شده

فریاد ازاین بئس‌المقروین برزن پردیو ودد
این مهتران بی‌هنروین خواجگـان بی‌خرد

شهری برون پرهلهله وز اندرون چون‌مزبله
افعی نهفته در سله کفچه فشرده در سبد

قومی بفطرت متکی نی احمدی نی مزدکی
سر تـافته درگبر کی از مسمغان و هیربد

گفتند دانایان مه. مه زاید ازمه ـ که زکـه
وز مـردم به شاه بـه وزکشور بـد شاه بد

کی‌زین‌سراب خشم‌وکین شهدآیدوماء معین
کندوش‌خالی‌زانگبین‌جاهش‌پراست‌ازانگژد

چنگیز خان ـ سرسلسله سلاطین مغول — کندآور ـ پهلوان

غزان ـ ترکانی بودند که از دوره سنجرسلجوقی بایران حمله کردند وقسمتی از ایران راگرفتند و سنجر را هم حبس کردند

سنجر ـ سلطان سنجر یکی ازبادشاهان سلجوقی بوده است

کفچه ـ یك نوع ماریست که آنرا کبچه نیز گویند

مسمغان وهیربد ـ نام روسای مذهب زرتشت است

انگژه یا انغوزه ـ شیره‌ایست که ازگیاهی گیرند .

در پیرهنشان اهرمن گشته نهان همبازتن
زنده بدیواست این بدن این دیوهرگز کی مرد
هرخواجه محض آزمون چون اشتر مست حرون
بر مردم خوار و زبون نهمار پراند لگد
بسته جراید را زبان تا کس نداند رازشان
چون شبروی کاندر نهان برپای درپیچد نمد
هر یك بتاراج وطن دامن زده چون تهمتن
از دو کدان پیر زن برداشته سهم و رسد
در تیره جانشان اژدها در مغزسرشان دیوپا
اکوانشان زیر قبا ☆ ابلیسشان در کالبد
مست رعونت هریکی سوده بکیوان تارکی
وز کبر همچون بابکی بنشسته درایوان بد
دل گشته قیراندودشان اندرز ندهد سودشان
وز تیغ زهر آلودشان خسته هزار اندرزبد
برپا کند ناورد ها دارو نهد بر دردها
بر رغم این نامرد ها گردد بمردی نامزد
کو آن مسیح پاك جان کاین گفته راند برزبان
بردیگری مپسندهان آنرا که نپسندی بخود

بد ـ نام شهر بابك است
نهمار ـ بروزن ومعنی هموار ـ بزرك
سهم ورسد — سهم وقسمت
رعونت ـ رعنائی و دوروئی
اندرزبد ـ معلم و واعظ است
دیوپا ـ عنکبوت

دردی که‌زاد ازاستمی‌دارد ز شورش مرهمی
آتش ز نه گردد همی اطلس کجا گردید پد

باجوروظلم‌وخشم و کین‌شورش‌پدید آید یقین
بادی مه آید پوستین با تیر ماه آید شمد

دردا که ازشورش گری هستم بطبع اندربری
با پیری و با شاعری شورش پژوهی کی سزد

در ری بماندم پا بگل ازبیست و نه تاچارچل
زین پانزده سالم بدل‌شد خون وهشتاد و نود

دور ازخراسان گزین‌درری‌شدم عزلت گزین
مویان چو چنگ رامتین نالان چورود باربد

☆☆☆

حبسیه بهار

دربهار سال ۱۳۱۲ گفته شده

شد وقت آنکه‌مرغ سحر نغمه سر کند — گل بانسیم صبح سراز خواب بر کند
نرگس عروس وار خمیده بسطح آب — تا خویش را در آینه هردم نظر کند
لاله گرفته جام عقیقی بزیر ابر — تا هر زمان ز ژاله لب خشك تر کند
وقت است تا که نطفه زندانی نبات — زندان خاك بشکند و سر بدر کند

شمد ـ سرانداز نازك
باربد و رامتین ـ نوازندگان قدیم
مویان ـ گریه کنان
رود ـ ساز ـ نوعی از موسیقی

باد صبا بدایگی ابر و آفتاب طفل شکوفه‌را بچمن خشك وتر کند
در مخزن شکوفه نهددست صنع شیر وآن شیر را بدل بگلاب وشکر کند
گوئی که کارخانه قند است بوستان کاجرای امر پادشه بحر و بر کند

☆ ☆ ☆

بودم امیدوار که بعد از چهار سال شاه جهان بچاکر دیرین نظر کند
گوید که دور گوشه نشینی بسر رسید باید بهار جامهٔ خدمت ببر کند
برگیرد آن قلم که بایران وهندوسند فرزانه نسبتش به نبات و شکر کند
بگشاید آن زبان که در آفاق علم وفضل دانا ز جان و دل سخنانش ز بر کند
از معجزات شاه بسی کارنامه ها در روزگار ورد زبان بشر کند
یك نیمه عمر من بره خلق شد بباد باید کنون تدارك نیمی دگر کند
از ناکسان بغیر زیان و ضرر ندید از لطف شاه دفع زیان و ضرر کند
در کسوت معانی شیرین بنظم و نثر احوال ملك را همه جا جلوه گر کند
از لطف‌شاه در بدران را دهد نوید و زمهر شاه بیخبران را خبر کند
زیر لوای خسرو ایران زجان و دل از اهل فضل گرد سپاه و حشر کند
با این امید سال بسر بردم ایدریغ غافل که بخت کار من از بدبتر کند
در موسمی که مرغ کند تازه آشیان ما را ز آشیان کهن در بدر کند
در خانه پنج طفل و زنی رنج دیده را گریان زهجر شوهر و یاد پدر کند
شاها روا مدار که بر جای هفت سین باهفت شین کسی‌شب نوروزسر کند

شکوا وشیون و شغب و شورو شین را
با ذکرشه شریك دعای سحر کند

در عزاداری ریاکارانه طهرانی ها

در محرم اهل ری خود را دگرگون میکنند
در زمین آه وفغان را زیب گردون میکنند

گاه عریان گشته با زنجیر میکوبند پشت
گه کفن پوشیده فرق‌خویش‌پر خون‌میکنند

گاه بگشوده گریبـان روز تـا شب سینه را
در معابر باشرق دست گلگون میکنند

گـه بیـاد تشنه کامـان زمیـن کربـلا
جویبـار دیده را از گریه جیحون میکنند

صبح برجسته جنب تا ظهر میریزند اشك
ظهر تاشب‌نوحه میخوانند و شب ... میکنند

خادم شمر کنونی گشته وانگـه نالهـا
بادوصد لعنت ز دست شمر ملعون میکنند

بریزید زنده میگویند هر دم صد مجیز
پس شماتت بر یزید مردهٔ دون میکنند

حق گواه‌است ارمحمد زنده گردد ور علی
هردو را تسلیم نـواب همایـون میکنند

آید از دروازه شمران اگر روزی حسین
شامش از دروازهٔ دولاب بیرون میکنند

شرق ـ صدای یکنواخت دست موقع سینه زدن
جنب ـ سر ناپاك
دروازه شمیران ودروازه دولاب . اسم دروازه‌های طهران‌است.

حضرت عباس اگر آید پی یکجرعه آب
مشك او را در ته نظمیه وارون میکنند
قائم آل محمد (ص) گر کند ناگه ظهور
کله‌اش داغون بضرب چوب قانون میکنند
لیك اگر زین ناکسان خانم بخواهد ابن سعد
خانم ارپیدا نشد دعوت ز خاتون میکنند
گر یزید مقتدر پا از برسرشان نهد
خاك پایش را باب دیده معجون میکنند

☆☆☆

مرحوم بهار دراین قصیده کسب علم وفضلیت راازپیشینیان و معاصران تشویق میکنند واخذ علوم جدیده را از اروپائیان تمجیدمینماید ولی در عین حال تاکید میکنند که آداب و رسوم شرقی را نباید از دست داد و دنبال غربی رفت .

((پیام ایران))

بهوش باش که ایران تو را پیام دهد — ترا پیام بصد عزو احترام دهد
ترا چگوید گوید که خیر بینی اگر — بکاربندی پندی که باب و مام دهد
نسیم صبح که بر سر زمین ما گذرد — ز خاك پاك نیاکان ترا سلام دهد
وز استخوان نیاکانت بر گذشته بود — دم بهار که از گل بگل پیام دهد
بیاد عشرت و اجداد تست هر نو روز — که گل بطرف گلستان صلای عام دهد
تو پای بند زمینی و رشته ایست نهان — که با گذشته ترا ارتباط تام دهد

چوب قانون- چوبی است که پلیس ایران همیشه با خود دارد

گذشته پایه وبنیان حال و آینده‌است   سوابق است که هرشغل را نظام‌دهد
بکار نامه پیشینیان نگربد و خوب   که‌تلخکامیت آردپدید و کام دهد
زدرس‌حکمت‌وآداب رفتگان مگسل   که‌این گسستگیت خواری مدام دهد
کسی که‌ازپدران‌ننك‌داشت‌ناخلف‌است   که مرد را شرف باب ومام نام دهد
نگویمت که‌بستخوان‌خاك خورده‌بناز   عظام بالیه کی رتبت عظام دهد
بعلم خویش بکن‌تکیه و بعزم درست   که علم و عزم تو را عزت و مقام دهد
ولی زسنت دیرین متاب رخ زیراك   بملك ـ سنت دیرینه احتشام دهد
ز درس پارسی و تازی احتراز مکن   که‌این‌دو قوت ملی علی‌الدوام دهد
شعائر پدران و معارف اجداد   حیات و قدرت اقوام را دوام دهد
مباش غره بتقلیدغربیان که بشرق   اگر دهد هنر شرقی احترام دهد
توشرقئی‌وبشرق‌اندرون کمالاتی است   ولی‌چه‌سود که غربت فریب تام دهد
بهرصفت که‌برآئی‌برآی وشرقی باش   و گرنه دیو بصد قسمت انقسام دهد
ز غرب علم فرا گیرو ده بمعده شرق   که فعل هاضمه اش باتن انضمام دهد
براه تست بسی دامهای دانه نمای   کجاست مرد که از دانه فرق‌دام دهد
زدام و دانه اگرنگذری محال‌است‌این   که روزگار ترا فرصت قیام دهد
پیام مام جگر خسته را ز جان بشنو   که پند وموعظه‌ات باصد اهتمام‌دهد
دوچشم‌مام‌وطن‌زآفتاب‌ومه‌سوی‌ماست   وزین دودیده بما کسوت وطعام دهد
زچشم مام‌وطن خون‌چکد براین آفاق   که سرخی‌شفقش جلوه‌صبح وشام‌دهد
بما خطاب کند با دو دیدهٔ خون بار   که کیست آنکه‌بمن‌خون خویش‌وام‌دهد
بروی سینه بپرورده ام جوانان را   که داد من زشما نوخطان کدام دهد
پس‌ازز‌مانه «خسرو»شدم چوبیوه زنی   که‌هر کسیش‌نویدی گزاف وخام‌دهد
چو کودکان که بزادم دلیر و دانشمند   یکی نماند که ملك من انتظام دهد

احتشام ـ حشمت ـ جلال
کسوت ـ لباس

اگر یکی بره راست رفت از پی او   کسی نیامدکان شغل را دوام دهد
زچنگ ظلم وستبداد کس نرست که او   قراری از پی آسایش انام دهد
کنون امید من ای نوخطان بسعی شماست   مگر که سعی شما داد من تمام دهد
ز چاك سینه بشکافته بخنجر جهل   دل شکسته ام آوای انتقام دهد
الا کجاست جوانی ز نو خطان وطن   که در حمایت من وعدهٔ کرام دهد
کجاست آنکه بداروی عقل ومرهم عدل   جراحت دل خونینم التیام دهد
کنام شیران ویران شده است بچهٔ شیر   کجاست کام ده آرایش کنام دهد؟
زچنگ بیهنران بر کشد زمام امور   بدست مردم صاحب هنر زمام دهد
کجاست آنکه جوانمردی وفضیلت را   بیاد مردم درماندهٔ عوام دهد؟
کجاست مرد جوانمرد وخواستار شرف   که سودخویش زکف بهرسود عام دهد؟
کجاست مرد که شمشیر دادخواهی را   ز قلب ظالم بیدادگر نیام دهد؟
کجاست حزبی از آزادگان که چون پدران   زخصم جان بستاند بدوست جام دهد؟
وطن بچنگ لئام است کوخردمندی؟   که درس فضل وشرافت بدین لئام دهد

بجهد پایه حزبی شریف و پاك نهد
بمشت پاسخ مشتی فضول وخام دهد

حبسیه

پانزده روز است تاجایم دراین زندان بود
بند و زندان کی سزاوار خردمندان بود

ستبداد ـ خودمختاری
انام ـ نوع بشر ـ همه‌مردم
التیام ـ تسکین ـ خوب شدن زخم
کنام ـ جایگاه ـ بیشه

همت آن باشد که گیری دستی از افتاده‌ای
بر سر افتادگان پا کوفتن آسان بود
کینه جوئی نیست باری درخورمردان مرد
کاین صفت دوراز بزرگان شیوه دونان‌بود
گر زبر دستی کشد از زیر دستان انتقام
سرنگون گردد اگر خود رستم‌دستان بود
چون ظفر جستی ببخشا چون‌توانستی‌مکش
خاصه آنکس را که بافکر توهمدستان‌بود
شحنه گرهر ناصوابی را دهد زندان جزا
جای تنگ آید گر ایران سر بسر زندان‌بود
گر گناهی کرده‌ام هم کرده‌ام خدمت بسی
گر گنه پیدا بود خدمت چرا پنهان بود
اولین دفتر که نفرین کرد بر شاه قجر (٭)
نوبهار است آنکه نام من براو عنوان بود
راست گرخواهی گناهم‌دانش‌وفضل‌من‌است
در قفس ماند بلی‌چون مرغ‌خوش‌الحان بود
چاپلوس‌ودزدوحیز آزاد ومن‌درحبس‌ورنج
زآنکه فکرم را بگرد معرفت جولان بود
مستراح ومحبسی باهم دو گام اندر سه گام
کاندر آن خوردن‌همی‌با ریستن یکسان‌بود
شستشوی وخورد وخواب وجنبش‌وکاردگر
جمله در یك لانه کی مستوجب انسان بود

٭ یعنی من اولین کسی هستم که از دودمان قاجاریه درروز نامه نوبهارا نتقاد کردم

یا کم ازحیوان شناسد مردمـان‌را میرشهر
یـا که میرشهر خودباری کم ازحیوان‌بود

خاصه‌همچون‌منکه‌جرمم‌حفظ قانون‌است وبس
که بدان جرمم سزا این کلبهٔ احزان بود

دزد وخونی بگذرندآزاد در دهلیز حبس
لیك ما را منع‌بیرون شد ازین زندان بود

پیش رویش‌آب روشن جوشد اندر آبگیر
او در ابنجا بـا تـن تفسیدهٔ عطشان بود

چون‌شب‌آید پشه سرنازن شودمن‌چنگزن
کارسـاس و کیك رقص وکارمن افغان بود

روز وشب از صورت گرما بسان قوم نوح
هردم ازسیل عرق برگرد من طوفان بود

موشکان هرشب برون آیند ومشغولم‌کنند
همنشین مـوش گشتن رتبتی شایـان بود

گر کتابی آورد از خانـه بهرم خـادمی
روی میز میر حبس هفتهٔ مهمان بود

ور خورش آرند بهرم لابه لایش وارسند
تا مگر خود نامه‌ای در جوف بادنجان بود

لا به لایش ـ همه جایش ـ زیر ورو

این قصیده در آغاز نشر روزنامه نوبهار سنه ۱۳۰۱ درتهران گفته و منتشرشد.

چه بایدکرد

ترك ملك عجم ببايد كرد   قصد ملك عدم ببايد كرد
یا به نخجیرگاه جهل عجم   کار شیر اجم بباید کرد
وين خرافات راز ساحت ملك   بسر خامه کم ببايد كرد
بوفا و وفاق و فضل و هنر   خلق را هم قسم ببايد كرد
قلمی کاو ببرد عرض و هنر   آن قلم را قلم ببايد كرد
خامهٔ چون سنان ببايد ساخت   نامه‌ای چون صنم ببايد كرد
بمقالات احترام آمیز   نامه را محترم ببايد كرد
بهر بسط فضائل و حسنات   فكر خيل وحشم ببايد كرد
بخردان را درم ببايد داد   نا كسان را دژم ببايد كرد
دست دزدان حكمفرما را   قطع از هر رقم ببايد كرد
مملكت را ز فكرهای صواب   چون بهشت ارم ببايد كرد
فال خوش متصل ببايد زد   فكر خوش دمبدم ببايد كرد

سخنان بهار را با زر
بصحائف رقم ببايد كرد

شیر اجم ـ شیر بیشه
وفاق ـ دوستی و برادری
دژم ـ بد ـ زشت

محشر خر

در دوره چهارم مجلس شورای ملـی و هنگام گفتـگوی تغییر دولت طبقات ولـگـرد و بیکار تهران هر دسته آلت اجـرای نیات یك عده از سیاسیون گشته و همه روزه بـر اثـر تعلیمات سردسته‌ها برای مخالفین خود (مرده باد) گفته و بموافقین نعره‌های (زنده باد) نثار میکردند اشعار ذیل بدین مناسبت گفته شده ودرجریده قانون که‌در آن‌اوقات‌چاپ میشدچاپ‌شده‌است:

محشر خر گشت تهران محشر خر زنده باد
خر خری ز امروز تا فردای محشر زنده باد
روح نـا معقول این خـرمـرده ملت‌کاز قفا
هست هر روزی ز روز پیش خر تر زنده باد
اندرین کشور که تا سرزندگان یکسرخرند
گر خری تیزی دهـد گویند یـکسر زنده باد
در محیطی کامتیازی نیست بین فضل و جهل
آن مکرر مرده باد و این مـکـرر زنده باد
در گلستانی که بلبل بشنود توبیخ زاغ
راح وریحان مرده‌باد وخار وخنجر زنده‌باد

کیک نامه

درسال ۱۳۳٤ درحالیکه بهار درطهران بمعالجه دست شکسته مشغول بود. دولت وقت که رئیس آن مرحوم محمد ولیخان سپهسالار بود باصرار مـاموردین سیاسی اجنبی شاعـر را تحت الحفظ بخراسان تبعید کـرد و ششماه در شهر بجنورد بحکم دولت بازداشت بود و این قصیده درشهر بجنورد گفته شده است :

چون اختران پلاس سیه بر سر آورند کیکان بغارت تـن من لشکر آورند
آوخ چه دردها که مرا دردل افکنند آوخ چه رنجها که مرا بر سر آورند
از پا ودست وسینه وپشت وسروشکم بالا و زیر رفته و بازی در آورند
چون رگ زنان چابك بی گفته پزشك بهر گشودن رگ من نشتر آورند
بر بسترم جهندو تودانی که حال چیست چون یك قبیله روی بیك بستر آورند
در آستین راست چو گیرم سراغشان چابك ز آستین چپم سربرآورند
در کشوریکه اجنبیان را مجال نیست بی‌دار و گیر روی بدان کشورآورند
در جـایگاه پنهان داخل شوند وفاش نا کرده شرم حمله ببام و در آورند
خوابم جهد ز چشم وخیالم پرد ز سر ز آنچ این گزندگان بمن‌مضطر آورند
چون کارسخت گشت بجنبم زجای‌خویش گویم مرا چراغی در محضر آورند
آن ناکسان‌چراغ چودیدند وجنبشم خامش شوند وتن‌بحجاب اندر آورند
چون بر کشم لباس گریزند و خویشرا زیـر قمیص بستر در سنگر آورند
من نیز مرد وار برونشان‌کشم ز جای ور چون زنان زبیم بسر معجر آورند

رك زنان — اشخاصی که خون ازرك میگیرند — معجر — چادر
قمیص — پیراهن — روکش لحاف — محضر — محل‌حضور

انگشت انتقام من آرد بدامشان		هرچند همچو مرغان بال و پر آورند
افزون مراست باری از اینگونه دشمنان		کاز کینه هر دمیم غمی دیگر آورند
گـه دستیار اجنبیان گشته و بمن		چون کیك حمله‌های بسی منکر آورند
گاهی وزیر گشته و بی موجبی مرا		از باختر دوانده سوی خاور آورند
گاهی مـرا بخطه بجنورد بی دلیل		بنشانده و بلابـه من تسخر آورند
گه درلباس کیك بدانسان که گفته شد		در من فتاده و پدرم را درآورند
من نیز با چراغ بلاغت بجانشان		اخگرزنم اگرچه تن از اخگر آورند

۞ ۞ ۞

ادیب الممالك فراهانی بمناسبت شکستن دست بهار در قم قصیده‌ای ساخته که چند بیت از آن در شرح احوال بهار مندرج است.

اشعار مندرجه ذیل از قصیده بهار در جواب ادیب‌الممالك میباشد:

ز رنج دستم گر آسمان نزار آورد		بدسترنجم صد گنج درکنار آورد
من آن ضعیفم کز رنج گنجم آمده بار		بسا ضعیفا کز رنج گنج بار آورد
چنین شنیدم پرویز را که باد صبا		ز روی دریا گنجیش بر کنار آورد
مراهم اینك فرخ نسیم مهر ادیب		ز بحر طبع یکی گنج آبدار آورد
بروزگار نماند آن دفینه پرویز		بلی نماند گنجی که روزگار آورد
مرا بماند این گنج شایگان جاوید		که کردگارش بنهاد و کردگار آورد

لابه — عجز التماس
تسخر — استهزا
پدر درآوردن — صدمه و آزار رساندن
دفینه — گنج

ولی بباید گنجی که از خزینهٔ فکر　　برونش دست ادیب بزرگوار آورد
بزرگوار مردا که بر شکسته دلان
ز تندرست سخن گنجها نثار آورد

☆☆☆

این قصیده درسال ۱۳۳٤-۱۲۸٤ آغاز مشروطه و امضای قانون اساسی بشکرانه عنایت پادشاهی در خراسان گفته شد.

خرداد

بگذشت اردیبهشت و آمد خرداد　　خیز که باید قدح گرفت و قدح داد
اول خرداد ماه و وقت گل سرخ　　وقت گل سرخ و اول مه خرداد
آمد خرداد ماه با گل سوری　　داد بباید کنون بعیش و طرب داد
برگ سوری خوش‌است بادهٔ سوری　　ویژه ز دست تو ماهروی پریزاد
گل شکفد بامداد از برگلبن　　چون دو رخ لعبتان خلخ و نوشاد
بیدادا کنون‌نه درخوراست که گشتست　　گیتی از عدل شاه پردهش و داد
ملك یکی خانه ایست بنیادش عدل　　خانه نباشد اگر نباشد بنیاد
داد و دهش گر بنا نهند بکشور　　به‌که حصاری نهند زآهن و پولاد
شکر خداوند را که داد و دهش را
طرفه بنائی نهاد پادشه راد

گل سوری — نام یك نوع گلی است
سوری — عیش و سرور
خلغ و نوشاد — نام دوشهریست که بتان زیبا روی داشته است

پیام شاعر

در ۱۲۸٤ در خراسان بپاسخ حسودی گفته شده است

طبع بلند مرا کیست کـه فرمان برد
ز من پیامی بدان مردك ـ کشخان برد
گویند یك چند باز جـانب یزدان شناس
بترس اگر داوریت کس بر یزدان برد
آنکه نداند ز جهل بوجهل از مصطفی
گمرهم ار زانکه او ره سوی قرآن برد
آنکه ز بیدانشی نظم نداند ز نثر
بهر چه نزدیك خلق عیب سخندان برد
طیره شوی ز انکه من مدح نگویم ترا
هدیه ایزد کسی در بر شیطان برد
ز ابلهی گفتهٔ ـ شعر نگوید (بهار)
وین سخنـان را بدو فلان و بهمان برد
به که ز بهر سخن بر نگشاید زبان
گر نتواند که مرد سخن بپایان برد
کیست کز اینان مرا شعر فرستد بوام
کیست که شمع و چراغ زی مه تابان برد
پس از صبوری کنون منم که از طبع من
قاعده نظم و نثر روان حسان برد

کشخان ـ نام دشنامی است
طیره ـ خشمگین
صبوری ـ ملك‌الشعراء صبوری پدر بهار

بخرد سالی مراست چکامهای بدیع
که سالخورد اندر او دست بدندان برد
بیخردی کان سخن گفت بباید کنون
دعوی خودرا بخلق حجت وبرهان برد

☆ ☆ ☆

مرگ پدر

این قصیده در۱۳۲٤ - ۱۲٤۸ چندی پس ازفوت مرحوم صبوری ملك‌الشعراء (۱۲۸۲) درخراسان سروده است:

بکام من بریك چند گشت کیهان بود — که بازمانه مرا عهد بود و پیمان بود
هزار دستان بد درسخن مرا و چومن — نه در هزار چمن یك هزار دستان بود
شکفته بود همه بوستان خاطر من — حسودرا دل‌ازاندیشه سخت‌پژمان بود
نه‌دیده ام بره چهره ای شدی گریان — نه خاطرم ز غم طره‌ای پریشان بود
بسایه پدر اندر نهاده بودم رخت — پی دو نان نه مرا ره بکاخ دونان بود
بخوی دیرین کیهـان شکست پیمانم — همیشه تا بود این خوی کیهان بود
زمانه کردچوچوگان‌خمیده‌پشت‌ونژند — مراکه گوی زمانه بخم چوگان بود
بگشت گردون تابستد ازمن آنکه‌مرا — شکفته گلبن و آراسته گلستان بود
مرا زصبر و تحمل نبود چاره و لیك — پس از صبوری بنیاد صبر ویران بود
بسی گرستم در سوك آن بزرگ پدر — مگوپدرکه خداوند بود وسلطان‌بود

چو بودگنج خرد شد نهان بخاك سیاه
همیشه گنج بخاك سیاه پنهان بود

نژند ـ غمگین وافسرده
پژمان ـ غمگین

این قصیده‌را در انتقاد ازسیاست دولت روس که
در آن عهد در امور داخلی ایران دخالت
می کرده‌اند سروده است

دلبران روسی

دل فریبان که بروسیهٔ دل جا دارند
مستبدانه چرا قصد دل ما دارند
دلبران خودسر وهرجائی‌وروسی‌صفتند
ورنه در خانه غیر از چه‌سبب جا دارند
گاه‌لطف‌است‌وخوشی گاه‌عتاب‌است‌وخطاب
تاچه از این همه پولتیك تقاضا دارند
خوبرویان اروپا ز چه در مردن ما
حیله سازند گر اعجاز مسیحا دارند
گر چه در قاعده حسن سیاسات جمال
مسلك آنست که خوبان اروپا دارند
عاشقان را سر آزادی و استقلالست
کی ز پولتیك سر زلف تو پروا دارند
صف مژگان ترا دست سیاسی‌است دراز
با نفوذیکه بمعوره دلها دارند
دل‌مسکین من‌ازقرض یکی بوسه گذشت
با شروطی که لبان تو مهیا دارند
بچه قانون سپه ناز تــوای ترك پسر
در حدود دل یاران سر یغما دارند

پولتیك ـ سیاست

این چه صلحی است که در داخله کشور دل
خیل قزاق اشارات تو مأوا دارند
بکمیسیون عرایض چه کنم شکوه ز تو
که همه حال من بیدل شیدا دارند
ما بتوضیح دو چشمان تو قانع نشویم
زآنکه با خارجیان الفت و نجوا دارند
در پناه سر زلف تو بهارستان است
که در او هیئت دل مجلس شورا دارند
حکم فرمای که درمحکمه حسن وجمال
هرچه آن حکم تو باشد همه مجرادارند
راز داران تو در انجمن سری دل
نطقی از رمز دهان تو تمنا دارند
دل غارت شده در محضر عدلیه عشق
متظلم شد و چشمان تو حاشا دارند
سخن تازه ز طبع تو عجب نیست بهار
که همه مشرقیان منطق گویا دارند

کمیسیون ـ جلسه

بهارستان ـ محل تشکیل مجلس شورای ملی

نجوا ـ صحبت کردن یواش و آرام ـ تو گوشی گفتن

حاشا ـ انکار

بی خبر

ای خوش آنساعت که آید پیك جانان بی‌خبر
گویدم بشتاب سوی عالم جان بیخبر
ایخوش آنساعت که‌جام بیخودی ازدست‌دوست
خواهم و گردم ز خواهشهای دوران بیخبر
تا خبر شد جانم از اسرار پنهان وجود
گشتم از قال و مقال کفر و ایمان بیخبر
در نهاد آدم خاکی خدا داند که چیست
هست از این راز نهان جبریل و شیطان بیخبر
اهرمن از سجدهٔ انسان خاکی سرکشید
ز آنکه بود از شعله های عشق پنهان بیخبر
غرق حرمانیم و در سر نقش پنداری که یار
چهره بگشاید مگر با لعل خندان بیخبر
مدعی دیدار خواهد بلهوس بوس و کنار
عاشقان پاکباز از این و از آن بیخبر
کی برد فیض شهادت کشته ای کز قتلگاه
جای‌گیرد در کنار حور و قلمان بیخبر
میرسد فیض شهادت شیر مردی را که هست
با رضا و لطف او از باغ رضوان بیخبر
ای بسا زاهد که دیوش در درون دل مقیم
دزد در کاشانه مشغولست و دربان بیخبر
وی بسا آلوده دامان کز تجلیهای عشق
از نهادش سر زند خورشید تابان بیخبر

بر ره آداب رفتن هست شرط احتیاط
ور نه از فرجام اینکارست انسان بیخبر

تا خبر داری ز خود فرمانبری را کاربند
پیش کز جانان رسد یك لحظه فرمان بیخبر

راز قرآن‌را ز صاحب‌خانه جویا شو که هست
از سرای میزبان بی شبهه مهمان بیخبر

آنکه ازقرآن همان الفاظ تازی‌خواند و بس
هم بقرآن کاو بود از راز قرآن بیخبر

ما در آتشخانه خواندیم آیهٔ الله نور
هست از این معنی ولی گبر و مسلمان بیخبر

جاهلان مغرور سعی خویش و لطفش کار ساز
ابر و خورشیدند گرم کار و دهقان بیخبر

این جهان جای توقف نیست خوشبخت آنکه او
چون نسیمی خوش گذشت ازاین گلستان بیخبر

نیست یك جو ایمنی در قرب درگاه ملوك
فرخ آن مردی کز او باشد سلیمان بیخبر

گر (بهار) آگه شد ازقصد رفیقان دور نیست
یوسف مصری نماند از کید اخوان بیخبر

☆☆☆

این قصیده را در ۱۳۰۸ در طهران سروده است

خانواده

دادم دو پسر خدای و سه دختر	هر پنج بزاد از یکی مادر
هوشنگی و مامك وملك دختی	چارم پروانه مهر داد آخر
وآن خاتون کواست مادر اطفال	کدبانوی منزل است ونیك اختر
زیر نظر وی است هر چیزی	از مطبخ و از اتاق و از دفتر
در ضبط خزینه و هزینه اوست	چیزی که بخانه آید ازهر در
هم ناظر خانه است و هم بنداز	هم مالك منزل است وهم سرور
در حفظ مزاج کودکان کوشد	مانند یکی پزشك دانشور
انسی بدخان ندارد و باده	وز هر دو بود نفور تا محشر
شاد است بامر و نهی وفرمایش	بر نوکر و بر کنیز و خالیگر
فریاد زند بوقت کژ خلقی	چون فرمانده بعرصهٔ لشکر
وین خاتون هجده ساله بود کامد	دوشیزه *بخانهٔ بهار اندر
دردا که زنان خطهٔ ایران	ماندند بزیر نیلگون چادر
یك نیمه خراب مشرب دیرین	یك نیمه خراب مسلك نوبر

این کرده ز مهر شوی دل خالی
وآن داده بخورد جفت مغزخر

☆☆☆

خالیگر- خوانسالار ورئیس سفره ، رئیس تشریفات

✲ بخورد جفت مغزخر - یعنی بخورد شوهر خود مغز خرداده

این قصیده درسال ۱۳۲۴ـ۱۲۸۴ بعد از وصول تلگراف اعلان انتخابات مجلس (دوره اول) بخراسان وخبرمرگ مظفرالدین شاه که چندی بعد ترسید وجلوس محمدعلی میرزا درمجلس عمومی که برای تهیه انتخابات تشکیل یافته بود سروده شده است .

عدل مظفر

کشور ایران ز عهد شاه مظفر
رونقی از نو گرفت و زینتی از سر

عدل ملك ملك را فزود وبیاراست
روز افزون باد عدل شاه مظفر

پادشه دادگر مظفر الدین شاه
خسرو روشن دل عدالت گستر

انجمن عدل را بملك بیاراست
دست ستم را ببست وپای ستمگر

خواست بهم اتحاد دولت و ملت
تا بنمایند خیر ملك وی از شر

دولت وملت چوهردو دست بهم داد
پای بدامن کشد عدوی سبکسر

بنگر کاین ملك باستانی ز آغاز
جایگه عدل و داد بود نه زایدر

ملك کیومرث بودو کشور جمشید
جای منوچهر بود و بنگه نوذر

طوس سپهبد در او فراشته رایت
رستم دستان در او گماشته لشکر

ملك درختیست نغز وریشهٔ اوعدل
ریشه قوی دار کاز درخت چنی بر

شاه کجا سوی عدل و داد گراید
باز گراید بدو عنایت داور

زایدر ــ از اینجا

کیومرث ــ جمشید ــ منوچهر ــ نوذر پادشاهان ایرانند .

چنی بر ــ ثمر بچینی

این قصیده از قصائد قدیمی است که باستقبال عنصری سروده است.

بهاریه و تشبیب

نگر بزلف بناگوش آن بت کشمیر — یکی زساده پرند ویکی زسوده عبیر
دو پیشه دارد برجان ودل دوطرهٔ او — یکی گذارد بند و یکی نهد زنجیر
شگفتم آیدز آن‌دل در آن برسیمین — یکی بطبع حدید ویکی بلطف حریر
بر من آمد آراسته بهم رخ و زلف — یکی چولیلهٔ مظلم یکی‌چوبدر منیر
بگفت چند بهم بر من و تو بنشینیم — یکی برنج دچار و یکی بعشق‌اسیر
جواب‌دادم‌زآن کم نژندشد دل وجان — یکی زگیتی ریمن یکی ز چرخ‌اثیر
زرنج‌سیم‌وزرایدون‌شده‌است‌چشم‌ورخم — یکی بگونهٔ سیم ویکی برنگ زریر
بگفت‌سوی چمن‌شو که سیم‌وزرگیری — یکی زچهرهٔ نسرین یکی ز دیدهٔ تیر
بباغ و بستان بینی نگارخانهٔ چین — یکی پراز تمثال‌و یکی پر از تصویر
نهاده معجزهٔ خویش موسی و داود — یکی بشاخ درخت ویکی بروی غدیر
سرشك ابر بهاری به آبگیر درون — یکی‌است‌حلقه‌نگارویکی‌است‌حلقه‌بذیر
بود شقیق وگل سرخ را بباغ و براغ — یکی زمرجان تاج ویکی زعودسریر

همی بنالد رعد و همی ببالد برق
یکی‌چوجان‌مخالف‌یکی‌چوتیغ‌امیر

حدید ــ آهن
لیله مظلم ــ شب سیاه
ریمن ــ زشت، پلید
غدیر ــ آبگیر

درسال ۱۳۲۷ ـ ۱۲۸۷ ماه جمادی‌الاول قوای ملی بریاست مرحوم محمد ولی خان تنکابنی که بعد بلقب سپهدار اعظم ملقب شد ومرحوم سردار اسعد بختیاری وارد تهران شدند و محمد علی شاه خلع شد ومشروطه اعلان شد در یکی از جشنهائیکه از طرف عموم طبقات خراسان بشادمانی فتح تهران و افتتاح مجلس گرفته میشد این قصیده گفته شد و در مطلع آن مصرع اول قصیدهٔ فرخی سیستانی تضمین شده است :

فتح الفتوح

مکن حدیث سکندر که اندرین کشور
فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
جوان چو آید باطل شود فسانهٔ پیر
عیان چو آید ویران شود بنای خبر
خبر گزاف بود بر گزاف گوش منه
فسانه یافه بود در فسانه رنج مبر
خبر دهند که اسفندیار بر در گنگ
چگونه برد سپاه و چگونه راند حشر
چگونه برد خشایارشه سپه به اروپ
چگونه کرد از آن تنگنای بحر گذر

یافه ـ بیهوده ـ یاوه ـ نامربوط

خبر دهند که از خرد کشور یونان
باسیای کبیر اندر آمد اسکندر
بمغزش اندر بد پویهٔ جهانگیری
بنفع خویش همی کرد کوشش بیمر
خبر نگاران نیز از فتوح (ناپلئون)
بسی دهند نشان و بسی دهند خبر
ولیك جهد (بناپارت) وانکشاکش نیز
بقصد پادشهی بود نی بقصد دگر
شگفتی و عجب آنجاست کافریدهٔ خاك
برامش دگران چنگ در زند بخطر
بقصد خدمت ملت بقصد یاری نوع
همی بخویش پسندد هزار گونه ضرر
بسان میر مظفر سپهبد اعظم
که آسمان فتوح است و آفتاب ظفر
اگر بمنظر گوئی ستوده منظر او
نشان نیکی طبع است و پاکی مخبر
سپه کشیدی زی ری که سالیان دراز
کسی بگرد وی اندر نکرده بود گذر
بهر نشیبی فوجی ستاده چون عفریت
بهر فرازی توپی کشیده چون اژدر

پویه — هوا و هوس
بیمر- بی شمار
مخبر ـ آگاه کننده

به نیم روز شکستی سپاه و بستی خصم
که خیره‌ماند در آن گیر و دار وهم وفکر
اگر شکار امیران بود گوزن و غزال
تو باز شاه شکاری و میر شیر شکر
توئی که ساعد بیداد را شکستی سخت
توئی کـه مجلس اسلام را گشودی در

✡✡✡

در ماه محرم ۱۳۳۰ ـ ۱۲۹۰ بمناسبت فشار روسها که چندی قبل بدولت ایران اولتیماتوم داده و شوستر امریکائی را از ایـران اخراج کرده‌بودند بهار که روزنامه نوبهار را مینوشت از مشهد بتهـران تبعید شد و پس از یکسال مجددبمشهد مراجعت کرده و به درجز بمهمانی و سور عروسی کـه حکمران درجز دعوت کرده بود رفت واین قصیده را بـدان مناسبت گفت وازاستاد خودمرحوم سیدعلیخان‌درجزی که میزبان او بود نام برده است

سفر نامه

بشهر ری شدم از دشت خاور — بدیـدم کار ملك و کار کشور
بدیدم کشوری خالی ز مردم — همه دیوان فتاده یك بدیگر
دگر گونه شده کار ولایت — نه مهتر مانده برجای و نه کهتر
نه برپا مانده از کاوس بنگاه — نه برجا مانده از گشتاسب‌افسر

التیماتوم — دستور و پیغام شدید و نهائی

نشسته گرد بر دیهیم نادر | فتاده زنگ در شمشیر سنجر
ربوده دیو ریمن خاتم ملك | ز انگشت سلیمان پیمبر
بود شهر زنان اندر فسانه | حدیثی یافه کردار و مشهر
مرا باور نیفتاد آن فسانه | بلی افسانه کس را نیست باور
ولی در شهر ری امسال دیدم | گواه گفتهٔ افسانه گستر
از ایرا روی از آنان تافتم زود | چنان کازماده گرگان آهوی نر
عنان برتافتم سوی خراسان | دل آکنده زخون ودیدگان تر
بطوس اندرشدم و آن جایگه را | چنان دیدم که نتوان گفتش ایدر
زطوس اندر گذشتم مردجویان | چنان چون آشیان جویا کبوتر
چومادرمرمرا رخ زی سفر دید | گلاب افشاند از آن دو تازه عبهر
مرا گفت ای نهاده دل به محنت | مگرت از آهن و سنگست پیکر
چوا کنون آمدی لختی بیاسای | منه بر خویشتن رنج مکرر
پس ازغربت مکن غربت فراهم | پس از هجران مخر هجران دیگر
بدو گفتم که مردان زمانه | کزایشان نام باقی مانده نی زر

بمحنت کار گیتی راست کردند
نه با زلف کج و بالای دلبر

عبهر — نام گلی است و اینجا مقصود چشم است .

در سال ۱۳۳۰ ـ ۱۲۹۰ در نتیجه هجوم محمد علی‌شاه مخلوع باستراباد و گسیل کردن سپاه بسرداری‌سردار ارشد بسوی تهران ، در خراسان فتنه‌ها برخاست و بتحریك گماشتگان روس تزاری برخی مردم گمنام انقلابی بر پا کردند و جمعی را کشتند و خواهان شاه مخلوع شدند و مسجد گوهرشاد و عمارت آستانهٔ رضوی را سنگر و جان پناه خود ساختند وحاکم محل ازتفرقه آنان خودداری کرد وروسها باآنکه خود محرك‌بودندآن عمارات راروز۱۰ع۲ بتوپ بستند و سالدات بحرم ریخت وبرخی زوار بیگناه‌را بکشت و گنبد و ایوان های آستانه آسیب دید و بهار دراین وقت از خراسان بتهران تبعید شده بود واین قصیده‌را در طهران سروده‌این قصیده به پیروی از قصیده معروف انوری است که درفتنه ترکان غزو حبس سنجر باین مطلع‌سروده است :

بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر
نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

توپ روس

بوی خون ای باد از طوس سوی یثرب بر
با نبی بر گوی از تربت خونین بسر
عرضه کن بر وی کز حالت فرزند غریب
و آن مصیبت ها آیا بودت هیچ خبر
هیچ دانی که چه بوده است غریبانرا حال
یا چه رفته است غریب الغربا را بر سر

چه گذشتست ز بد خواه بر آن پور غریب
چه رسیدست ز بیداد بر آن نور بصر
چه رسیدست از این دیو نژادان شریر
بر حریم حرم پادشه جن و بشر
ستمی کردند اینان بجگر گوشهٔ تو
که ز شرحش چکد ازدیده مرا خون جگر
اینقدر هست که سوی تو ازاین تربت پاك
خاك خون آلود آرد پس از این باد سحر
فلك آن مایه ستم کرد که در نیرو داشت
ای دریغا ز جفای فلك استمگر
ای عجب با پسران نبی و آل علی
آسمان کینهٔ دیرین را بگرفت ز سر
ای عجب آل علی را کشد و ازپس مرگ
مدفنش را کند از توپ عدو زیر و زبر
ای مسلمانان گر قبر کس از حادثهٔ
شودی ویران در ما کندی سخت اثر
پس بیائید و ببینید که در کاخ رضا
توپ ویران گر روسست که افکنده شرر
چشم دوزید و به بینید که این پاك حریم
قتلگاهی است که خون موج زند سرتاسر
پس بیا لختی و بیداد عدو را بشنو
پس بیا باز و زیارتگه ما را بنگر

بنگر باز که این خیره تمدن خواهان
کرده آنکار که وحشی ننماید باور
هشتصد مرد و زن از بومی و زوارغریب
داده جان از یورش لشکر روس کافر
نه مر ایشان را بودست بسر شور نبرد
نـه مر ایشان را بودست بکف تیر و تبر
همه از بیم پناهنده بدربـار رضا
همه از دشمن نالنده بـه پیش داور
بر چنین طایفهٔ بی گنه از چار طرف
تیـر باریدند آن طایفـهٔ کین گستر
یکطرف مردان جان داده همه بی تقصیر
یکطرف نسوان افتاده همه بـی معجر
بقعه و کاخ اگر بـوده مقام اشرار
ز چه گنبد را کردند خراب و ابتـر
بقعه و کاخ رضا را ز چه غارت کردند
ای همه راهـزن و بد کنش و غارتگر
نه همانـا نبد این کاخ همان کاخ رضا
خانهٔ دین نبی بود کـه شد زیـرو زبر
نه به گنبد خورد این آتش توپ بیداد
بلکه بـر قلب علی خورد و دل پیغمبر
ما اگر خانه خرابیم ز کسمان گله نیست
کاین خرابی همه از ماست در انجام نظر

صاحب خانه اگر باز نبندد در خویش
گله ای نیست اگر دزد در آید از در
ای مسلمانان تا چند بوهم و بخیال
ای مسلمانان تا چند به بوك و بمگر
هر که اواز خود واز خانه حفاظت نکند
نبود حافظ او نیز خدای اکبر
نیست انسان را جز آنکه در اوسعی نمود
این چنین گفت پیمبر بهمایون دفتر

✲✲✲

مسافرت باکو سال ۱۳۲٤

روز آدینه بنستیم ز ری رخت سفر
بسپردیم ره دیلم و دریای خزر
بر بساطی به نشستیم سلیمان کردار
که صبا خادم او بود و شمالش چاکر
به یکی پرش از دشت رسیدیم بکوه
بدگر پرش از بحر گذشتیم به بر
رهبر ما بسوی قاف یکی هدهد بود
هدهدی غران‌چون شیرودمان چون‌صرصر
بود سیمرغ وشی بانگ زن و روئین تن
مرغ‌روئین‌که شنیده است بدین قوت‌وفر
پیلتن مرغ فرو خورد مرا با یاران
تا بباکو به برون ریزدمان از ژاغر

ژاغر — چینه‌دان مرغ

نیمی از هشت چو بگذشت بساعت برخاست
مرغ روئینه تن از جای چو دیوی منکر
مرغ دیده است کسی دیو تن و دیو غریو
دیو دیده است کسی مرغ تن و مرغ سیر
دم کشیده بـزمیـن چشم گشاده بسما
وز دو سو بیحرکت پهن دو روئین شهپر
کرده گفتی دو ملخ صید و گرفته بدهان
و آن دوصید ازدوطرف سخت‌بقوت‌زده پر
تا نگیرد کس ازو صید وی ازجای بجست
همچو سیمرغ کـه گیرد بسوی قاف گذر
جست چون‌برق و گذرکرد به بالای‌سحاب
بانگ ده پرهٔ او همچو خـروش تندر
داشت دو مغز و بهر مغز یکی کارشناس
چشم بر عقربك و دست بسکـان اندر
ما چو یونس بدرون شکم حوت ولی
او بدریا درو ما در دل جو راه سپر
خطهٔ ری ز پس پشت نهادیـم و شدیم
از فضای کرج و ساحت قـزوین بر تر
برف بر تیغهٔ البرز و بر او ابر سفید
که پی جنبش و ابر از بر او بازیگر

منکر ـ هیولا ، بدترکیب
سکان — رل
کرج وقزوین دوشهر شمالی ایران
البرز – کوه البرز درشمال تهران

بـر نشستند تـو گفتی بیکی بیرسطبر
نـو عـروسانـی بنهفته بکتان پیکر
بر گذشتیم ز بـالا و گذشتند ز بر
کـاروانهائـی از ابـر بکوه و بکمر
سایه و روشن چون رقعهٔ شطرنج شدی
سطح هر دامنه کش ابر گذشتی بزبر
ما بر این رقعهٔ شطرنج مقامر بودیم
خصم طوفان بدو ما بروی جستیم ظفر
برگذشتیم ز کهسار و رسیدیم بدشت
خطهٔ رشت بچشم آمد و دریا بنظر
خطهٔ رشت مگر فرش بهارستان بود
اندر او نقش ز هر لون و ز هر نوع گهر
از پس پشت یکی سلسله کهسار کبود
پیش رو دشتی هموار ز فیروزهٔ تر
از بر گیلان راندیم بدریا و که دید
سفر دریا بی گفت و شنود بندر
مرکب آرام و هوا روشن و دریا خاموش
خلوتی بود و سکوتی ز خرد گویاتر
یازده ساعت از آن روز چو بگذشت فتاد
راه ما بر سر خاکی که بود کان هنر

کتان — پارچه سفید
به زبر — بالا
لون — رنك
رشت و گیلان — نام دوشهر شمالی ایران

خاك باكو وطن و مامن دینداران بود
اندر آن عهدکه برشرق گذشت اسکندر
شهر باکو نه که دردانهٔ تاج مشرق
شهر باکو نه که دروازهٔ صلح خاور
خاك باكو عزیز است و گرامی بر ما
که زیك نسل وتباریم وزیك اصل وگهر

☆☆☆

مرك تزار

پس از انقلاب روسیه و مرگ نیکلای دوم و
خانواده‌اش درسال ۱۲۹۶ در تهران گفته شده
وصنعت جناس درتمام قصیده مراعات شده‌است

خمش مباش کنون کامد ای بهار ، بهار — سخن ز لعبت چین و بت بهار به آر
ز بی حقیقتی چرخ و بیوفائی دهر — هزار دستان زد در میان باغ هزار
چه گفت : گفت جهان رهزنی حرام‌خوراست — تو سر بعشوهٔ مرد حرام خوار مخار
زمانه گشت و تورا نارسیده می درود — مکار تخم امل در زمین این مکار
ز لعب دور قمر روشنی مدار طمع — که بر محاك سیه آمد عیار این عیار
چو رزمها که بود پر قتال از این قتال — چه قلبها که بود داغدار از این غدار
بسالها دهد و باز گیرد اندر دم — نهان بپرورد و سازد آشکار شکار
نشان عاطفت از دهر کینه‌جوی مجوی — امید راستی از چرخ کجمدار مدار
زبحر جان‌او بارش کس ازخلاصی جست — نهنگ بر سر او بارد ابر جان اوبار

سر خاراندن — مردد بودن ، در شك وتردید ماندن

نه شه شناسد گیتی و نی وزیر تو شو | ز هر در آر پیاده ز هر سو آر سوار
بکار دولت نتوان گزافه کاری کرد | که ازدولت شود آخر گزافه کارفکار
زرزم خوارشمردن‌تورا رسد که‌رسید | ز خصم بر شه خوارزم و والی اترار
مبین بمردم‌خوار وزبون بخواری‌ازانك | بکینه‌مردم خوارند گر گ مردمخوار
مبین تو زار و زبون مردمان غوغارا | که رزم جوئی غوغا بکشت زار تزار
نقاط(مسکو) و(پطر) ازتزار بر گشتند | دونقطه‌چونکه‌یکی گشت‌شدتزارنزار
بیاد اصل و تبار و قتیل نسل و نتاج | نه‌تاج ماندونه تخت ونه‌صفه‌ماندنه‌بار
دو مار بودند آری تزار و فرزندش | زمانه‌بین که بر آوردازین دوماردمار
سفیه محتسبانی کجا ز جهل و خری | خرند بی سبب آزار مردم بازار
توجار دانش‌وداد آنزمان‌زنی که‌شوی | امین خرمن فلاح و دفتر تجار
زکارهای عموم آنچه را نخواست عوام | بفتوی خرد آنکار ناصواب انگار
کسی که دشمنی عامه خرید بعمد | قماش عار و لباس عوار کرد شعار
نکرد باید کاری که مردم عامه | رهاکند پی‌کار و دود سوی پیکار
دل رعیت گنج است وجهل ماریست | توگنج خواهی همت بمرگ مارگمار

بمذهب و ذهب او مدار کار ولیك
درون‌مدرسه‌اش باکتاب‌وکاربکار

اترار ـ حصاری بود درکنار جیحون که والی آنجا فرستادگان چنگیز را کشت وخود بدست چنگیزیان کشته شد .

صفه ـ ایوان

دمار بر آوردن ـ یعنی ازبین بردن ونابود کردن

جار ـ فریاد

هیجان روح

این قصیده درسال ۱۲۹۹ سالی که قوای قزوین وارد طهران شد و سید ضیاء الدین طباطبائی بریاست وزراء برقرار شد امر بدستگیری تمام دوستان و آشنایان خویش کرد . و این قصیده درحال هیجان روحی نسبت بشاه وقت وحالات شاعر بنظم آمده است :

ای‌خامه دوتا شو وبخط مگذر　　وی نامه دژم شو وزهم بر در
ای فکر دگر بهیچ ره مگرای　　وی وهم دگر بهیچ سو مگذر
ای گوش‌دگر حدیث کس مشنو　　ای دیده دگر بروی کس منگر
ای دست عنان‌مکرمت درکش　　وی پای طریق مردمی مسپر
ای توسن عاطفت سبکتر چم　　وی طایر آرزو فروتر پر
ای روح غنی بسوز و عاجز شو　　وی‌طبع سخی‌بکاه وزحمت‌بر
ای علم از آنچه کاشتی بدرو　　وی‌فضل‌از آنچه‌ساختی‌برخور
ای حس‌فره فسرده شو در پی　　وی عقل قوی خموده شودرسر
ای‌نفس بزرگ خرد شودرتن　　وی قلب فراخ تنگ شو دربر
ای بخت بلند پست شو اکنون　　وی اختر سعد نحس‌شو ایدر
ای نیروی مردمی ببر خواری　　وی قوت راستی بکش کیفر
ای گرسنه جان‌بده به پیش‌نان　　وی تشنه بمیر پیش آبشخور
ای آرزوی دراز بهروزی　　کوته گشتی هنوز کوته تر

دژم — غضبناک
خموده ـ افسرده
ایدر — اینجا

ای غصهٔ زاد و بوم بیرون شو بیرون شو وروز خرمی مشمر
هان شمع بده که تیره شدمشرق هان رخت منه که شعله زدخاور
ای خلق فقیر شو ز سر تا بن وی قوم اسیر شو ز بن تاسر
ای ملك درود گوی آنرا کو زوبستدو ساخت کارماچون زر
کاهندهٔ مردی ای عجوز ری بفزای برامش و برامشگر
ای غازه کشیده سرخ بر گونه
از خون دل هزار نام آور

☆☆☆

بهاریه

(مفاعیل مفاعیل فاعلن - بحر هزج مکفوف اشتر)

این قصیده را مرحوم بهار کاملا به‌تتبع سبك قدیم خراسانی سروده است که در آن حدود لفظ و معنی و ترکیبات کلام درست مانندشعر فارسی در قرن چهارم وپنجم هجری است .

مرا داد گـل پیشرس خبر که نو روز رسد هفتهٔ دگر
مرا گفت که بگذر سوی شمال که من نیز بدانجا کنم گذر
چو فارغ شوم از کار نیمروز شتابم بسوی ملك بـاختر
بلشکرگه اسفندیـار نیـو بدعوت گـه زرتشت نامور
ز من بخش بهر بوم و بر نوید زمن برسوی هر گلستان‌خبر

غازه — سرخاب
چم — خرام ، رفتن
نیو — دلیر

بگو تا نهلد آفتاب هیچ ز آثار غم انگیز دی اثر
همی باد بروبد بکوه و دشت خس وخار و پلیدی زرهگذر
همان ابر فشاند براه ما گلاب خوش ومشك و عبیرتر
بگو نرگس بیمار را که هان ز یغمای زمستان مکن حذر
که از عدل من ایمن توان غنود بهر گلشن در زیر هر شجر
هم از راه براهی توان گذشت بسر بر طبق سیم و جام زر
کنون همره خرم بهار من کنم از گل وسرو وسمن حشر
فراز آیم و سازم بباغ بزم
گشایم ز نشاط و سرور در

✫✫✫

قوس قزح

بوستان بشکفت و بلبل بر کشید از دل صفیر
همچو چشم من گهر پالای شد ابر مطیر
بر نشاط روی گل وقت سپیده دم بباغ
فاخته آوای بم زد عندلیب آوای زیر
بوستان بشکفت چون رامشگه پرویز شاه
سرو بن برخاست چون بگشوده چتر اردشیر
ابر تیر افکن گشود از قطرهٔ باران خدنگ
باد جوشن گر کشید از بیم جوشن بر غدیر

نهلد — باقی نگذارد
ابر مطیر ـ ابر بارانی
غدیر ـ استخر

نرگس از نابخردی بنهاد بر سیماب زر
لاله از افسونگری بنهفت در شنگرف قیر
روز باران از فروغ مهر گردد آشکار
آن کمان هفت رنگ از دامن چرخ اثیر
چون حریری‌چند رنگین برتن چینی عروس
باز جسته یك ز دیگر دامن رنگین حریر
نو بهار دلپذیر و روز شادی و خوشیست
خرما نو روز و خوشا نو بهار دلپذیر
از میان ابر هر ساعت درخشی بر جهد
وز هراس خود بر آرد رعد افغان و نفیر
همچو خصم شه که بر تابد رخ و افغان کند
آن زمان کز شست خسرو برجهد پرنده‌تیر

شنگرف ـ رنك سرخ

در سال ۱۲۹٤ـ۱۳۳٤ در وقتی که سپهداراعظم (سپهسالار بعد) بریاست وزرائی برقرار بود نفوذ روس و انگلیس بعد از مهاجرت رؤسای احزاب و وکلاء از تهران ببغداد و اسلامبول و برلن ـ در ایران شدت یافته و دولت ایران را بتصدیق معاهده ایکه بین خودشان در ۱۹۱۵ منعقد شده بود و مداخله در امور مالی ایران را بوسیله (کمیسیون مختلط) تصمیم گرفته بودند مجبور ساخته و مداخله دیگری هم در سواحل بحر خزر و خلیج فارس و غیره بااجازه دولت ایران مینمودند . این قصیده را پس از استحضار بر آن قرارداد در حالیکه بحال تبعید در بجنورد بسر میبرد گفته است و مطلع آن اشاره بدولت تزاری روس است . بحر شعر(مفعول فعولن ـ مفاعلن) بحر مضارع مسدس اخرب :

خیانت !

آن را که نگون است رایتش — من هیچ نخواهم حمایتش
وآن دیو که این کارخواستست — دیوانه بخواندست ملتش
این کشور تحت الحمایه نیست — هم نیز برنجد ز صحبتش
ملکی که زجیحون و هیرمند — تا دجله بر آمد مساحتش
از کس نخواهد حمایتی — وین گفته نگنجد بغیرتش

تحت الحمایه ـ فاقد خود مختاری ـ زیر تسلط بیگانه
جیحون ـ هیرمند ـ دجله نام رودخانه هائیست

آنکس که بما داده یاد داشت	و آن صاحب او چیست نیتش
بی‌جنگ بخواهد جهان گرفت؟	صعبا و غریبا حکایتش
بی‌قیمت خون‌بند گی خطاست	وین بنده گران است قیمتش
لعنت بوزیری چنین که هست	برخیر بد اندیش همتش
با آنکه فزون دارد احترام	با آنکه فزون است ثروتش
قوم و وطن خود کند ذلیل	و آنگاه بخندد بذلتش
بخشد وطن خود برایگان	و آنگاه گریزد ز خشیتش

زودا و قریبا، که در رسد
خائن بسزای خیانتش

صعب — سخت
خشیت ـ ترس و بیم

سرود شاعر

ما فقیران که روز در تعبیم — پادشاهان ملك نیم شبیم (۱)
تاجداران شامل البرکات — شهریاران کامل النسبیم
همه با فیض محض متصلیم — همه با نور پاك منتسبیم
همه دلدادگان پاکدلیم — همه تر دامنان خشك لبیم
از فراغت میان ناز و نعیم — وز ملامت میان تاب وتبیم
گاه گلگشت خلد راکوثر — گه تنور جحیم را لهبیم
بهر مادوزخ وبهشت یکیست — که بهرجا رضای او طلبیم
خلق عالم سرند وما مغزیم — اهل گیتی تن اند وماعصبیم
انجلاء قلوب را صیقل — ارتقاء نفوس را سببیم
قول ماحجت است درهر کار — زانکه ما مردمان بلعجبیم
بستهٔ عقل اولیم ولی — خردآموز عقل مکتسبیم
فرح وانبساط خلق ازماست — گرچه خود جمله درغم و کربیم

تعب ـ رنج
منتسبیم — نسبت داریم
جحیم — دوزخ
لهب ـ شرار آتش
انجلاء — روشنی
کرب — رنج و تعب
صیقل ـ وسیله روشن و صاف کردن
ارتقاء ـ زیادی ، ترقی
مکتسب ـ کسب کرده شده

---

(۱) اقتباس از این مضمون شاعر معروف صفای اصفهانی است که‌می گوید:
ما صوفیان صفا از روز در تعبیم ـ خورشید اختر روز ما آفتاب شبیم

ما زبان فرشتگان دانیم　　زانکه شاگرد کارگاه ربیم
هر که خواهدمقام ما یابد　　گو بروخاك شوکه‌ماذهبیم
همچوماخاك‌شوکه‌زرگردی　　زانکه ما خاك وادی طلبیم
وصل ازو کی طلب کنیم که ما
عاشقی چون بهار با ادبیم

☆☆☆

دراین قصیده بهار از تیمورتاش نخست وزیر وقت گله میکند

شکایت

مهین یارا ز بیمهریت زارم　　زچون تودلبر از دل شرمسارم
فرامش کردهٔ جاناکه‌عمریست　　تورا از جان و از دل دوستارم
حضورشه ز یاران غافلت کرد　　خصوص‌ازمن که یاری پایدارم
اگر تودوستی رحمت بدشمن　　و گر خود دشمنی منت گذارم
بدفع دشمنان پر التهابم　　بوصف دوستان بی اختیارم
بـه ترویج محامد اوستادم　　بتذلیـل اعادی کهنه کارم
بکار مملکت نیکو خبیرم　　بروز مشورت نیکو مشارم
بگاه نشر دانشور دبیرم　　بوقت شعر جولانگر سوارم
در انشاء مقالات عمومی　　گل صدبرگ بر دفترنگارم

ذهب ـ طلا
تذلیل ـ خوار و ذلیل کرده
اعادی ـ دشمنان
خبیر ـ آگاه و دانا
مشار ـ طرف مشورت ، مشاور

گرم برگیرد ازخاك زمین‌شاه بدست شاه تیغی آبدارم
چو آهیخیده تیغ کار زاری میان در بستهٔ هر کار زارم

ندیدم چیزی از شاهان قاجار
مگر جبران نماید شهریارم

☆☆☆

تشبیب و بهاریه

رسید گاه بهار و گـه سماع و مـدام
کجائی ای صنم سرو قـد سیم اندام
بنفشه با سر زلف خمیده گشت پدیـد
کجائی ای سر زلف تـو را بنفشه غلام
بپای خیز که هنگام رامش است و نشاط
نشاط بـاید کردن بلـی بدین هنگام
چمن گـرفته ز فرخنده نو بهار طراز
جهان گرفته ز اردیبهشت ماه نظام
رسید موکب اردیبهشت ماه و شدست
چمن بهشت مثال و دمن بهشت مقام
ز ژاله بر طرف دشت صد هزاران جوی
ز لاله بر طرف بـاغ صد هزاران جام

مدام ـ شراب
رامش ـ موسیقی ، آواز ، سرود
سماع ـ شنیدن

چرند بر زبر لاله آهوان بکناس
چمند بر زبر سبزه ضیغمان بکنام
چنان گراید بر سیر بوستان دل خلق
که سوی باغ گراید گه نماز امام
چو زاهدی است نهان گشته در شعار سپید
درخت بادام اندر شکوفهٔ بادام

☆ ☆ ☆

شب پائیز

روز بگذشت و شب تیره بگسترد ادیم
مسند از حجره بایوان فکن ای نیک ندیم
بادهٔ روشن، نیك است همه وقت و سماع
ویژه اکنون که شب تیره بگسترد ادیم
گل اگرچند نمانده است فزون لیك هنوز
مادر گلبن از زادن نا گشته عقیم
گل آذریون رخشنده بشب برسر شاخ
من در او حیران چون در شجر نار کلیم

کناس ـ جای آهو
ضیغمان ـ شیرها
کنام ـ پایگاه شیر، بیشه
ادیم ـ سفره
مسند ـ بساط
آذریون ـ نام گلی است

چون نسیم آید گردد چو کمان شاخك بید
راست چون نیزه شود باز چو بنشست نسیم

کرم شب تابك از آن تابش خود بیم کند
که بنتواند بودن بیکی جای مقیم

نیك بنگر بشب تیره دوان از پس روز
راست چون مرد گدا بر اثر مرد کریم

بلعجب تعبیهٔ کرده بشب چرخ بلند
درشگفت آید ازین بلعجبی مرد حکیم

نیمشب انجم افروخته بر چرخ چنانك
پاره ها ز آتش ، جسته بیکی تیره گلیم

و آن بنات النعش از دور بدان گونه همی
گرد هم خاموش اندر شده چون اهل رقیم

و آن ستاره بفلك بر اثر دیو دوان
چون بآب اندر ، از بیم ، دوان ماهی سیم

کهکشان راست، چوزربفتی بی رنگ و کهن
خود کهن بوده بدینگونه هم از عهد قدیم

تافته ماه و دم عقرب خمیده براو
گوی و چوگان راماند بکف شاه کریم

کرم شب تاب ـ کرمی را گویند که درشب میدرخشد
بنات النعش ـ هفت برادران، هفت ستاره درآسمان
رقیم ـ اشاره باصحاب کهف

مولودیه و منقبت

درخراسان به‌سال ۱۲۸٦ این قصیده‌بمناسبت
روز میلاد جشن ولادت حضرت علی‌بن‌ابیطالب
گفته شده است و اقتفا بقصیدهٔ ازرقی هروی
شده است که گوید :

«بر آن‌صحیفهٔ‌سیمین مساز مشك مقیم   بمشك ماند زلفت بر آن‌صحیفهٔ‌سیم»

☆☆☆

زهی بکعبه شرافت فزای رکن و حطیم
زهی مقام تو فخر مقام ابراهیم
زهی حریم تو چون کعبه لازم الاکرام
زهی وجود تو چون قبله واجب التعظیم
زهی بلند تر اندر همم چو چرخ بلند
زهی عظیمتر اندر شرف ز عرش عظیم
زهی علی و نمایندهٔ تو هرچه علو
زهی علیم و ستایندهٔ تو رب علیم
بفلك نوح تو بودی ز ما مدار نجات
برود نیل تو بودی طلایه دار کلیم

همم ـ همت‌ها

حطیم ـ دیوار وستون کعبه

طلایه ـ تحریف طلیعه است ، طلیعه یعنی پیش قراول لشکر که امروز اصطلاحاً بآن دیده‌ور میگویند .

خدا یگانـا بنگـر ز لطف سوی بهار
که روح قـدس کند مدحت تو اش تعلیم
بمدحت تـو و پیروزی ولادت تـو
سخن سر آید در این بزرگوار حریم
حریـم زادهٔ موسی که چون دم عیسی
روان فزاید خاك درش بـه عظم رمیم
بچشم زایـر این آستان بود روشن
هـر آنچه گشت بسینا نهان ز چشم کلیم
من این قصیده بهنجار ازرقی گفتم
«بر آن صحیفهٔ سیمین مسازمشك مقیم»

عظم رمیم ـ استخوان بوسیده
بهنجار ـ بروش

هرج ومرج

در اواخر عهد مجلس اول و هرج و مرج که منجر به توپ بستن مجلس شد و اساس آن بتحریك خود دولت و مامورین وی در ایالات بود که مشروطه را بچشم عقلا خوار سازد و مشروطه خواهان را جانی ومفسد معرفی کند چنانکه برخی مطلعین کشته شدن اتابك اعظم را نیز زیرسر محمدعلی‌شاه ودرباریانش میدانند این قصیده در نتیجهٔ آن تحریکات درخراسان گفته شده است:

بزم طرب سازو کن فراز درغم — سادهٔ زیبا بخواه و بادهٔ در غم
خون سیاوش ریزدر کف موسی — قبلهٔ زردشت زن بخیمهٔ رستم
مطرب چون‌ساختی،نوای همایون — گاه ره زیر ساز و گاه ره بم
باده همی ده مرا وبوسه همی‌ده — بوسه‌مؤخرخوشست وباده‌مقدم
ساقی روی تو زیرزلف چه‌باشد — روزی روشن نهفته درشب‌مظلم
گوئی‌پشت‌من‌است زلف‌توآری — ورنه‌چراشدچنین‌شکسته‌ودرهم
تنها پشت‌من‌از توخم نگرفتست — پشت جهانی‌است‌زیربارغمت‌خم
جزغم رویت مراست غمها دردل — خوش بمثل گفته‌اند یکدل‌وصدغم
شد غم زلفت مرا زیادچو دیدم — ملك پریشان و کار ملك مقصم

سیاوش ـ نوهٔ شاه ایران که ازطرف افراسیاب کشته شد و خون سیاوش مثل شده است برای رنك قرمز.

مقصم ـ شکسته شده

مظلم ـ ظلمت ، تاریکی

یکدل و صد غم ـ ضرب‌المثل فارسی است

ملکی کز دیر باز عهد کیومرث   بود چو باغ ارم شکفته و خرم
دیده‌شکوه سیامك‌وفرهوشنگ   شوکت طهمورث وشهنشهی جم
فر فریدون و دادخواهی کاوه   رای منوچهر و کینه توزی نیرم
داوری کیقباد و حشمت کاوس   فرهٔ کیخسرو و شجاعت رستم
وآن ملکان گذشته کز دهش وداد   بد همه را ملکت زمانه مسلم
وآن وزرای بزرگ کاندرهر کار   بودند از کردگار گیتی ملهم
وآن همه جنگ آوران نیو که بودند   جمله به‌نیروی پیل وحملهٔ ضیغم
وآن علم کاویان که درهمه‌هنگام   نصرت واقبال بسته‌داشت بپرچم
ملکی چونین که بدعروس زمانه   شدرخش اکنون بداغ‌فتنه‌موسم
یکسو در خاك خفت شاه مظفر   یکسودرخون تپید اتابك اعظم
جاهل دانا شدست ودانا جاهل   شیخ مکلاشده است ومیر معمم
بیخردان بر گرفته حربهٔ تزویر   گشته بخون ریزی رجال مصمم
مجلس کنکاش گشته زانبه‌جهال   چون گه انبوه حاج چشمهٔ زمزم
ملك خراسان که بودمخیم ابطال   گشته کنون‌خیل ابلهان‌رامخیم
یاوه در ایان‌بگرد هم‌شده انبوه   هریك را بر زبان کلامی مبهم
انجمن معدلت ز کار معطل   قومی در وی نشسته بسته ره‌فم
قومی دیگر بخیره هر سو پویا   تاز چه ره‌پر کنندمشرب‌ومطعم
گویداینك که روزنامه‌حرام‌است   گرش بخوانی شوی دچار جهنم

مکلا - کلاه بسر ، با کلاه
معمم - عمامه بسر ، باعمامه
کنکاش - مشورت
زانبه - مخفف زانبوه یعنی (بر)
مخیم - جائی که در آن خیمه بر پا کنند

حاشیه‌این بر نظامنامه نویسد(۱) یکسو ان لایجوز و یکسو ان‌لم
بینم این جمله‌را وخون شودم دل
زانکه نیارم کشید از این سخنان دم

☆☆☆

درسال ۱۲۹۷ در طهران پس از آنکه نوبهار وسایر روزنامه‌ها در کابینه آقای مستوفی‌الممالك یکمرتبه توقیف شده بود این قصیده در مجله دانشکده منتشر گردید :

بث‌الشکوی

تا بر زبر ری است جولانم فرسوده و مستمند و نالانم
هزل است مگر سطور اوراقم یاوه است مگر دلیل و برهانم
یا خود مردی ضعیف تدبیرم یا خود شخصی نحیف ارکانم
یاهمچو گروه سفلگان هرروز از بهر دو نان بکاخ دونانم
پیمانه کش رواق دستورم دریوزه گر سرای سلطانم
اینها همه نیست پس چرا درری سیلی خور هرسفیه و نادانم
جرمی‌است‌مرا قوی که‌دراینملك مردم دگرند و من دگرسانم
برسیرت رادمردان زین روی در خانهٔ خویشتن بزندانم
یکروز کند وزیر تبعیدم یکروز نهد سفیه بهتانم

۱ـ مراد از نظامنامه قانون انجمنهای ایالتی و ولایتی‌است که چندی مجری بود و بعد معطل ماند .

هزل ـ یاوه وچرند سفیه ـ دیوانه
دریوزه ـ گدائی

دشنام خورم ز مردم نادان زیراك هنرور و سخندانم
زیرا بـه سخن یگانهٔ دهـرم زیرا به سخن فرید دورانم
زیراك به نقش بندی معنی سیلابهٔ روح بر ورق رانم
زیراپس‌چندقرن‌چون‌خورشید بیرون شده از میـان اقرانم
زیرا به خطابه و به نظم ونثر خورشید فروغ بخش ایرانم
اینست گناه من‌که از هر کام ناکام، چو پور سعد سلمانم
نه مرد فریب و سخره وزرقم نه مرد ریا و کید و دستانم
از مغز سرست توشهٔ جسمم وز رنج تن است راحت جانم
نه دیر غنوده انـد افکارم نه سیر بخفته اند چشمانم
زینگونه گذشته‌سالیان‌برهفت کاندر تعب است هفت ارکانم
گه خسرو هندسوده چنگالم گه قیصر روس کنده دندانم
از نقمت دشمنـان آزادی گه در ری و گاه در خراسانم
گفتم که مگر به نیروی قانون آزادی را بـه تخت بنشانم
ای آزادی، خجسته آزادی از وصل تو روی بر نگردانم
یاآنکه مرا بنزد خود خوانی
یا آنکه ترا بنزد خود خوانم

☆ ☆ ☆

وطنیـه

ای خطهٔ ایران مهین ای وطن‌من ای گشته بمهرتوعجین‌جان وتن‌من

زیراك ـ مخفف زیراکه
پور ـ پسر
سخره ـ استهزاء
زرق ـ تقلب ـ فریب
نقمت ـ اندوه، رنج، مصیبت

ای عاصمهٔ دنیی آباد که شد باز   آشفته کارت چو دل پر حزن من
ای باد فدای توهمه جان وتن من   کز بیخ بکندی ز دل من حزن من
دوراز تو گل ولاله وسرو وسمنم نیست   ای باغ گل ولاله و سرو وسمن من
بس خاره صیبت که خلد دل را بر پای   بی روح تو ای تازه شکفته چمن من
ای بارخدای من گر بی تو زیم باز   افرشتهٔ من گردد چون اهرمن من
تا هست کنار تو پر از لشکر دشمن   هرگز نشود خالی ازدل محن من
از رنج تو لاغر شده ام چونان کز من   تا بر نشود ناله نبینی بدن من
دردا و دریغا که چنان گشتی بی برگ   کز بافتهٔ خویش نداری کفن من
بسیار سخن گفتم در تعزیت تو   آوخ که نگریاند کسرا سخن من
آنگاه نیوشند سخنهای مرا خلق   کز خون من آغشته شود پیرهن من

و امروز همی گویم با محنت بسیار
دردا و دریغا وطن من ـ وطن من

عجین — خمیر ، درهم آمیخته
عاصمه ـ پایتخت ، شهر بزرک
زیم — زیست کنم ، زندگی کنم
نیوشیدن ـ شنیدن ، منظور متوجه شدن و قبول کردن است

درود بر پوشکین

این قصیده را در هفدهم خرداد ماه ۱۳۲۸
بمناسبت یکصدو پنجاهمین سال تولد پوشکین
(بهار در بستر بیماری) سروده است و بهمین
مناسبت در انجمن روابط فرهنگی ایران و
اتحاد جماهیر شوروی خوانده شد :

درود بر تو و فضل و کمالت ای پوشکین
بطبع نازك و لطف خیالت ای پوشکین
نیافت عمر تو با روز مردنت پایان
کنون بود صدو پنجاه سالت ای پوشکین
توئی ز ما صد و پنجاه پایه بالاتر
بریم رشك بجاه و جلالت ای پوشکین
مرا هنوز نزائیده مام دهر اما
رسیده ای تو باوج کمالت ای پوشکین
جنین دهرم و خون میمکم ز ناف حیات
تو جاودانی و نبود زوالت ای پوشکین
ببال نغمهٔ موزون خود ببال و بپر
سوی ابد که گشاده است بالت ای پوشکین
بچم بر اوج اثیر جلال خویش و مباش
بیاد زندگی پر ملالت ای پوشکین

بچم — بخرام

سعادت بشر آرمان و ایده آل تـو بـود
درود بر تو و بر ایده‌آلت ای پـوشکین

☆ ☆ ☆

فقر و فنا

بـر تختـگاه تجرد ، سلطان ناموزم من
با سیرت ملکوتی ، در صورت بشرم من
این عالم بشری را ، من زادهٔ گل و خاکم
لیکن ز جان و دل پاك ، از عالم دگرم من
سلطان ملك فنایم ، منصور دار بقایم
با یاد هوست هوایم ، وز خویش بیخبرم من
موجود و فانی فی‌الله ، هستی پذیر وفنا خواه
هم‌آفتابم وهم ماه ، هم غصن و هم ثمرم‌من
آنجاکه عشق‌کشد تیغ ، بیدرع وبی‌زرهم‌من
وآنجا که فقر زند کوس، با تیغ وباسپرم من
پیش خزان جهالت ، و اسفند مـاه تحیر
خرم بهار فضایل ، واردی مه هنـرم من
غیر از فنا نگرفتم ، زین چیده خوان ملون
زیـرا بخانـهٔ گیتـی ، مهمان ماحضرم من

غصن ـ شاخه
خوان ملون ـ سفرهٔ رنگارنك
مهمان ماحضر ـ مهمان به‌آنچه که درسفره موجود است

ای دستگیر فقیران ، وی رهنمای اسیران
راهی که بادل ویران، ز آنسوی رهگذرم من
بال و پریم دگر ده ، جائیم خرم و تر ده
زیرا دراین قفس تنگ ، مرغی شکسته پرم من
برمن زعشق هنر بخش، وزفقر تاج و کمر بخش
ای پادشاه اثر بخش ، لطفی که بی اثرم من

☆☆☆

تجرید و منقبت

درسال ۱۳۸۵ درخراسان گفته شده

دل ز دل بر دار اگر بایست دلبر داشتن
دل بدلبر کی رسد جز دل ز دل برداشتن
دلبر و دل داشتن نبود طریق عاشقان
یادم از دل داشتن زن یا ز دلبر داشتن
بندهٔ نفسی مرو زی عشق کت ناید درست
سوی دریا رفتن و طبع سمندر داشتن
عقر کن خنگ هوس را تا توانی زیر گام
سطح این چرخ محدب را مقعر داشتن
شو که از راه مجاز آری حقیقت را بدست
نی مزاج خویش را هر دم فروتر داشتن
نفس را بگذار تا زافاق و انفس بگذری
سنگ را درهم شکن خواهی اگر زر داشتن

تکاور : اسب تندرو
عقر — پی کردن، بریدن دست و پای اسب

شو مجرد تا در اقلیم فنا گیری قرار
کاین چنین کشور بکف ناید زلشگر داشتن

در تکاپوی طلب واپس تراست از گرد راه
آنکه بنشیند بامید تکاور داشتن

با سپاه جهد کن تسخیر ملك معرفت
تا توانی جمله گیتی را مسخر داشتن

پیش شاهنشاه کل ننگست در شاهنشهی
خان خانان یافتن یا قصر قیصر داشتن

بلکه باید ملك معنی را گرفتن وانگهی
قیروان تا قیروان دریای لشگر داشتن

چیست نمرودی خلیل الله را هشتن زدست
و آنگه از کوری نظر برصنع آذر داشتن

چیست دون طبعی‌هوای خسروی کردن‌بدهر
با نشان خدمت از فرزند حیدر داشتن

بوالحسن خورشید آل مصطفی کاید درست
با ولایش تاجی از خورشید بر سر داشتن

حجت هشتم‌رضا ، شاهی که بتوان بارضاش
هفت چرخ نیلگون را زیر چنبر داشتن

هر که امروز از صفا محشور شد در حضرتش
بایدش آسایش از فردای محشر داشتن

قیروان- شهریست درشمال افریقا، قیروان‌تا قیروان: بکنایه ازاین‌طرف جهان‌تا آنطرف جهان (سرتاسر جهان) راگویند

نعمت دنیا و عقبی بـر سر کوی رضاست
با رضای او تـوان نعمای او فـر داشته

رو طلب کن با دل بیدار و چشم اشکبار
تا ببینی آنچه نتوانیش باور داشتن

پادشاهی نیست آن کزروی غفلت چند روز
بر سر از دود دل درویش افسر داشتن

منصب شاهنشهی چبود مقام بندگی
بر در نوباوهٔ موسی بن جعفر داشتن

☆☆☆

فتح دهلی

این قصیده در نتیجهٔ اقتراح مجلهٔ آینده گفته شده است ـ درمجلهٔ آینده که یکی ازمجلات خوب چندیـن سال پیش تهران بود «فتح دهلی تـوسط نـادر شاه‌افشار» بطور اقتراح بمسابقه گذاشته شد که شعرای معروف در ایـن باب قصائدی‌بسازند چندتن ازشعرای نامی‌وازجمله مرحـوم بهار در این اقتراح شرکت کردند و این قصیده شعری است که مرحوم بهار در این باب سروده‌وگوی سبقت ازهمکنان ربوده‌است

دو چیز است شایسته نزدیك من — رفیق جـوان و رحـیق کهن
رفیق جوان غم زداید ز دل — رحیق کهن روح بخشد به تن
جوانی نه بر دامنش گرد ننگ — شرابی نه در صافیش درد دن

رحیق ـ شراب خالص — نعمای اوفر ـ نعمتهای زیاد

نهاده بطی باده در پیش روی / کشیده یکی مرغ بر بابزن
بخور باده اکنون که گشت سپهر / نزاید جز از انقلاب و فتن
بخوان شعرواخبار کشور مخوان / بزن چنگ و لاف سیاست مزن
نگه کن کز انفاس اردیبهشت / ببالیده در باغ سرو و سمن
از آن تند باران دوشینه بار / بهشتی شد امروز طرف چمن
بویژه که رخشنده مهر سپهر / بمیغی تنك در کشیده است تن
چنان کز پس توری آبگون / نماید تن خویش معشوق من
بتن کوه خارا کفن کرده بود / از آن بهمنی تند برف کشن
کنون زنده شد آسمان فروغ / یکی نیمه تن بر کشید از کفن
فرو ریزد اردیبهشتی نسیم / بباغ و براغ و بدشت و دمن
بباغ و براغ آستین های گل / بدشت و دمن عقدهای پرن
بشاخ گل نو در آویخت باد / بدریدش آن ایزدی پیرهن
برهنه شد و شرمش اندر گرفت / رخش سرخ شد بر سر انجمن
خزیده در آغوش سرو بلند / بشوخی ستاك گل نسترن
چو دوشیزه ای سرخ کرده رخان / بپیچیده بر عاشق خویشتن
بر آن شمعدانی نگر کش بود / ز پیروزه شمع و زمرجان لگن
میان لگن شمع مانده خموش / لگن تافته چون سهیل یمن
بپوشد همی کوهسار کبود / باير سيه شامگاهان بدن
بر او بر وزد شهریاری هبوب / خروشان شود ابر ژاله فکن
بجنبد همی کهربائی درخش / بغرد همی تندر بانگ زن
تو گوئی خروش زمانه است این / ز جنبیدن تیغ شاه زمن

بابزن ــ سیخ کباب
بالیدن ــ فخر کردن
پرن ــ مخفف پروین
کشن ــ پر، انبوه، بسیار
ستاك ــ شاخه
هبوب ــ وزیدن باد

جهاندار نادر شه تیز چنگ خدیو عدو بند لشگر شکن
بکردار های گزین مشتهر به پیکار های قوی مفتتن
نه پهلوی او سیر دیده دواج نه چشمان او سیر دیده وسن
چو لشگر بخسبید خسبد ملك نهاده تبر زین بزیر ذقن
زگردان جز او کیست کاندر وغا برد حمله با گرزهٔ پنج من
ز شاهان جزاو کیست کزموزه اش دمد جو ز نا سودن و تاختن
بر رکضت بود پیش تاز سپاه بفترت بود پیشباز فتن
چو دریا دلی در برش مختفی جهان جوی عزمی درو مختزن
در آن تیره عهدی کز افغان وروم در ایران فغان خاست از مردوزن
ببرد از ارس تا بمازندران سپاه اُرُس چون یکی راهزن
خراسان ز محمود شد تار و مار کشن لشکری گرد او انجمن
ز یکسو بکف کرده توران سپاه ز آمویه تا رودبار تجن
شده پادشه کشته در اصفهان شه نو بدرد و بلا مقترن

مفتتن ـ مفتون ، فریفته
دواج ـ بستر ، تشك
وسن ـ خواب
ذقن ـ چانه
تبرزین ـ یکنوع سلاح بشکل تبر که در قدیم بکار میبردند و آنرا جلو زین اسب می آویختند
وغا ـ بانك وخروش در جنك
رکضت ـ حمله ، جنبش ، حرکت
مختزن ـ پنهان ، خزینه شده
آمویه ـ رود جیحون
رودبار ـ نام رودی است درساری مازندران
مقترن ـ قرین

دراین ساعت از کوهسار کلات | بر آمد یکی نعرهٔ کوهکن
فرشته فرود آمد از آسمان | گرفته عنان یکی پیلتن
پس پشت او لشگری شیردل | همه آهنین چنگ و روئینه تن
فرشته عنانش رها کرد و گفت | بنام ایزد ای نادر ممتحن
بروکت نبینم هرگز حزین | بچم کت مبیناد هرگز حزن
بیك رکضت اینك خراسان بگیر | سپس بر سپاه سپاهان بزن
بترکان یکی حمله آور گران | بخونخواهی رزمگاه پشن
تراگفت یزدان که بستان خراج | ز شام و حلب تا ختا وختن
نپیچید صاحبقران بزرگ | ز پیمان افرشتهٔ مؤتمن
بکوشید و پیکارها کرد صعب | ز بیگانگان کرد صافی وطن
ز دنبال افغان سوی قندهار | شد و کرد بنگاهشان مرغزن
شنید آنکه دارای دهلی کند | از افغان حمایت بسرو علن
از اینرو پی دفع آنان کشید | بغزنین و کابل سپاهی کشن
بدهلی بریدی فرستاد و راند | سخن ز آن گروه گسسته رسن
که اینان گروهی خیانت گرند | ستم کرده بر خاندان کهن
همه خونی و دزد و بی دولتند | ندارند چندان بها و ثمن
که دارای دهلی دهد شان بمهر | پناه و نگهدارد از خشم من
بدان نامه‌ها پاسخی شاه هند | نداد و بر افزود بر سوء ظن

کلات ـ شهری است در خراسان که نادر شاه در آنجا متولد شده
رزمگاه پشن ـ میدان جنك پشن
بچم ـ بخرام
سپاهان ـ نام اصفهان فعلی که یکی از شهرهای صنعتی ایران است
مرغزن ـ ویرانه ، گورستان
علن ـ آشکار
برید ـ چاپار ، قاصد

بره بر بگشتند ده تن رسول — بدهلی ببستند هم چند تن
ندیدند فرجام آن کار زشت — کشان چشم بربسته بود اهرمن
تو گوئی بناز نداز آن تنگ سخت — که خیبر بود نامش اندر زمن
ندانست کان چنگ خیبر گشای — کند تنگ خیبر تلال و دمن
شهنشه سوی تنگ خیبر کشید — براهی کز آن دیوجستی بفن
دو کوه ازدوسو سر کشیده بمیغ — میان رود و راه از لب آبکن
رهی چون ره مورچه بر درخت — نشیب وفرازش شکن درشکن
بتنگ اندرون صو به داران هند — کمین کرده با لشگری تیغ زن
زافغان و هندی و پیشاوری — تنیده بهر گوشه چون کارتن
همه نیزه دار و گروهه گذار — همه ناوك انداز و زو بین فکن
شهنشه بغرید و افکند رخش — چو در رزم هاماوران تهمتن
فرو ریختند از تف قهر شاه — چو پوسیده کاخ ازتف بومهن
چو شاهنشه ازتنگ خیبر گذشت — ز دهلی عزا خانه شد تاد کن
بخیبر عزا خاست تا کنده شد — در خیبر از بازوی بوالحسن
سپه را به پیشاور اندر گذاشت — ازو گشته پنجاب بیت الحزن

فرجام ـ عاقبت
تلال ـ تلها ، پشته‌ها
کارتن — عنکبوت
کشان — که آنها
گروهه — گلوله ، گلوله‌ای که در قدیم با کمان میانداختند
زوبین — نیزهٔ کوتاه
تهمتن — منظور رستم است
بومهن — زلزله
باره — قلعه
بوالحسن — حضرت علی علیه السلام

بلاهور در صوبه داری که بود به برگشتگی طالعش مرتهن
دمان برلب آب (راوی) گرفت سر ره بر آن سیل بنیاد کن
ز یك حملهٔ لشکر شهریار بجست واماں خواست چون بیوه‌زن
زپنجاب خسرو بدهلی شتافت مدد خواسته ز ایزد ذوالمنن
بخسرو ز دهلی رسید آگهی که دشمن بود جفت رنج ومحن
زدهلی سپه بر کشید و نشست به (کرنال) چون اشتر اندرعطن
بگرد اندرش مرد سیصد سوار ز ترکان و از مردم برهمن
بگرد سپه توپهای بزرگ رده بسته چون پاره ای ازچدن
ازاین مژده خسرو چنان راند تفت که تازد سوی حجله زیباختن
سپیده سپه برگرفت و رسید نماز دگر بر سر انجمن
زلشگر جهان دید یکسر سیاه بپولاد آکنده دشت و دمن
زیکسو صف پیل جنگی چنانك تناور درختی ز آهن غصن
ز یکسو صف توپ کهسار کوب به اوبارشان بر گشاده دهن
نیاسوده ازره برانگیخت اسب بچنگ اندرش گرزخاراشکن
بجوشید هندی چو مور و ملخ برآورد آوا چو زاغ و زغن
ولی شه فروخورد و کردش خموش تو گفتی چراغیست بر بادخن

مرتهن ـ گرو
عطن — چراگاه شتر در کنار آب
تفت — باسرعت
زیباختن — داماد
راوی — رودخانه ایست نزدیك لاهور
غصن — شاخهٔ درخت
اوباریدن — بلعیدن
بادخن ـ بادگیر

بیك ساعت از خون هندی سپاه زمین لعل شد چون عقیق یمن
پس از ساعتی جنگ زنهار خواست محمد شه از خسرو ممتحن
شهش داد زنهار و بنواختش پذیره شدش در بر خویشتن
پس از جنگ (کرنال) شد با سپاه بدهلی شهنشاه والا سنن
بدهلی شبانگه عیان گشت غدر ز ترکان و از پیروان وثن
بکشتند برخی از ایران سپاه که اندر سراها گزیده وطن
دگر روز از هیبت قهر شاه بسا سر که دور اوفتاد از بدن
نگه کن کزین پس شهنشه چه کرد زمردی بر آن شاه دور از فطن
بدو کشور و تاج بخشید و خویش بایران گرائید بی لاولن
فری آن تن سخت و عزم درست فری آن دل پاك و خوی حسن
شها چون تو شاهی جوانبخت و راد ندید و نبیند جهان کهن
گوارنده بادت هدایای هند ز تخت و ز تاج و ز تیغ و مجن
ز یاقوت رخشان و الماس پاك ز لؤلؤی عمان و درّ عدن
همان دیبه و گوهر و زر وسیم به تخت و به تنگ و به رطل و به من
بایران زمین رحمت آور که هست ز تو زنده چون شیرخوار از لبن
همان کس که در وقعت اصفهان شمیدی به پیش عدو چون شمن

زنهار — امان
غدر — خدعه، مکر
وثن — بت
فطن — زیرکیها، هوشیاریها
لاولن — چون و چرا
مجن — سپر
لبن — شیر
شمیدی — چمیدی، خرامیدی
شمن — بت پرست

کنون در رکاب تو از فر تو — درد چرم بر پیل و بر کرگدن
ستودمت نادیده بعد از دوقرن — چو مر مصطفی را اویس قرن
ز بیداد گردون و جور جهان — دلم گشته چون چشمهٔ پر وزن
نگفت و نگوید کس ازشاعران — بهنجار ایـن پهلوانـی سخن
الا تا بـه نیسان نشید هزار — بگوش آید از شاخهٔ نارون
قدت باد یازان چو سرو سهی — رخت باد خرم چو برگ سمن
بکوش و بتاز و بگیر وببخش
بپای و ببال و بنوش و بـدن

نشید هزار — نغمهٔ بلبل
یازان — بلند، کشیده، سرفراز
بدن — بخرام، شادی کن

درود بپاکستان

در سال ۱۳۲۹ سروده شده

همیشه لطف خداباد یارپاکستان — بکین مباد فلك باد یار پاکستان
زرجس شرك بری‌شد بقوت‌توحید — همین‌بس‌است بدهر افتخارپاکستان
سزد کراچی و لاهور قبة الاسلام — که هست یاری اسلام‌کار پاکستان
ز فیض روح محمد علی‌جناح بود — محمد و علی و آل یار پاکستان
مدام تشنهٔ صلح‌است ملتش‌هرچند — که‌نیست‌کم‌ز کسی‌اقتدارپاکستان
زفیض‌سعی‌وعمل وزشمول‌علم‌وهنر — فزون‌شود همه‌روزاعتبار پاکستان
چه‌سخت‌زود بآزادی‌امتحان‌دادند — رجال فاضل و کامل‌عیار پاکستان
تپد چوطفل زمادر جدادل کشمیر — که‌سرزشوق نهددر کنارپاکستان
چومادری که‌زفرزندشیرخوار جداست — نجات کشمیر آمد شعارپاکستان
زسوی‌مردم ایران‌هزار گونه درود — بسا کنان سعادت مدار پاکستان
بعالمان حقائق ، بسالکان طریق — بغازیان معادی شکار پاکستان
برهبران معظم ، بسائسان بزرگ — که‌هست‌فکرتشان‌غمگسارپاکستان
ز مادرود فراوان بشیر مردانی — که کرده‌اندسروجان‌نثارپاکستان
بروح‌پاك‌شهیدان که‌خونشان‌برخاك — کشید نقشهٔ پر افتخار پاکستان
زما درودبر آن‌روح پرفتوح‌بزرگ — جناح رهبر والا تبار پاکستان
درود باد بروح مطهر اقبال — که‌بودحکمتش آموزگارپاکستان
هزاربادهٔ‌ناخورده‌وعده‌داد که‌هست — از آن یکیش می‌بی‌خمار پاکستان
جدا نبود و نباشند ملت ایران — زطبع‌وخوی وشعارودثارپاکستان
گمان مبر که بود بیشتر ازایرانی — کسی‌بروی‌زمین‌دوستدارپاکستان

محمدعلی جناح — بانی ومؤسس پاکستان
اقبال — شاعر ملی پاکستان

گواه دوستی ما بود شهنشه ما — که شد ز صدق و صفا رهسپار پاکستان
بهار عاشق فرهنگ و خوی و آدابیست — که محکم است بدان پود و تار پاکستان
ز روی صدق و ادب چند نکته عرضه دهم — به پیشگاه دل حق گذار پاکستان
یکی سماحت ملی که گونه ملل — زیند فارغ و خوش در دیار پاکستان
که ملك را نرساند بوحدت ملی — مگر سماحت قانون گذار پاکستان

بیادگار بهار این قصیده گفت و نوشت
همیشه لطف خدا باد یار پاکستان



از چپ براست : ممتازحسن دانشمندپاکستانی . ملک‌الشعراء بهار . غلام محمدخان فرمانروای کل پاکستان
رهی‌معیری شاعرمحبوب ایرانی ، در باشگاه افسران تهران ، درسال ۱۳۲۹ ه .

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

لوح عبرت

کبر و سرکشی تا چند ای سلالهٔ انسان
حال آخرین بنگر ذکر اولین برخوان
ای هیون آتش دم ای عقاب باد افسان
ای نهنگ آب اوبار ای پلنگ خاك افشان
خاك از تو در لرزه آب از تو در ناله
باد از تو در فریاد و آتش از تو درافغان
غولبارگی تا چند راه و رسم انسان‌گیر
دیو سیرتی تا کی سوی آدمیت ران
دد پی غذا ریزد خون جانور لیکن
سیر چون شود بندد از درندگی دندان
تو پی هوی ریزی خون مردمان باری
ای نگشته هرگز سیر از دریدن انسان
ایکه نالی از لندن وی که بالی از برلن
ایکه گوئی ازمسکو وایکه موئی‌ازتهران
گوش کن که پیش‌ازمادرجهان‌بسی‌بودست
قصرها که ایوانشان برگذشتی از کیوان
شهرها که برهر درصد هزاردربان داشت
وزگزند دوران گشت جمله بی درودربان
سرگذشت بابل راگر شنیده باشد نیك
قصر کی کند قیصر خانه چون نهد خاقان

اوباریدن - بلعیدن
غولبارگی — بندگی غول

تافت سالیان خورشید بر عمارت بابل
بر خرابهٔ او نیز هست همچنان تابان
نینوا که بر گردش چار روزه ره بودی
در دو روز شد یغما درسه روزشد ویران
دامغان که چون بابل داشت‌صد در روئین
مشت آهنین چرخ در فکندش از بنیان
تیسفون و صیداکو ، کو سبا و کو تدمر
صورو بعلبك چون شدتیبه چون‌شدوانزان
هر خرابه ای ما را عبرتی دگر بخشد
از نشیمن دارا تا رواق نو شروان
کورش معظم کو آنکه قفلها برداشت
از دفائن آشور وز خزائن کلدان

تیسفون — نام‌شهری قدیمی‌در کنار دجله که عربها آنرا مداین نامند .
صیدا — ازشهرهای فینیقیان است درساحل مدیترانه
سبا ـ شهر معروف یمن
تدمر ـ شهری بوده در برشام بین عراق و انطاکیه که ملکهٔ زنوبی‌آنرا آباد کرده بود
صور — ازشهرهای فنیقیان
بعلبك ـ ازشهرهای سوریه
تیبه یا تب ـ ازپایتختهای فراعنهٔ مصر
انزان یا انشان ـ شوش قدیم ، پایتخت عیلام
نی‌نوا — نام شهریست قدیمی
دامغان — نام یکی از شهرهای ایران‌است
دفائن ـ گنجها
خزائن ـ خزینه‌ها

آنکه نیم گیتی را بستد و عمارت کرد
از چه گم شد آثارش زیر شوش و اکباتان
مهر داد اعظم کو فخر تیرهٔ ارشك
اردشیر والا کو شمع دودهٔ ساسان
بر خرابه های رم گر گذر کنی روزی
قصه ها تورا گویند از جلالت رومان
ازکران بحر الروم اندکی شو آنسوتر
گام نه بساحل بر شو بخطهٔ یونان
باز پرس از آنکشور تا حد یشکی گوید
ز آن جلالت و همت ز آن فضائل وعرفان
پس ز بارهٔ آتن خواه تا کند طرفی
از ملك خشایر شا وز سکندرت عنوان
کان‌ملك‌ازایرانشهر ازچه‌رو بیونان‌تاخت
و آندگر ز مقدونی از چه تاخت برایران
آب و خاك گیتی را بستدند و بگذشتند
خاك همچنان ساکن آب همچنان جوشان
گرسکندر از یونان تا کران عمان تاخت
وز خراج عمان ساخت لشکر خود آبادان
برد زحمتی بسی مر یافت اجرتی کمتر
لیك ره نشد نزدیك بین قبرس و عمان

اکباتان ـ پایتخت دولت‌مدی که خرابه‌هایش نزدیك همدان است
طرفی — قسمتی
بی مر ـ بی اندازه

حرص چون دهان بگشود عقل را ببندد چشم
گم شود سرچشمه چون فزون شود باران

هر ملك بملك خویش خا کها بیفزاید
تا بکام دل یکچند اندر آن دهد جولان

گم شود بهر میدان از شمار مردم لیك
نی فزون شود نی کم زین فراخنا میدان

در یکی قفس مردی داشت چند بوزینه
روز وشب فرستادی آب و نانشان یکسان

و آن سفیهگان هر روز درمنازعت بودند
بر سر فراخی جای بر سر فزونی نان

لیك هرچه زان گولان زانمیان شدی کشته
خواجه در قفس راندی دیگری بجای آن

بهرجا و نان خوردند خون یکدگر لیکن
نه فراختر شد جای نه وسیع ترشد خوان

آدمی نخستین روز ازیکی پدر برخاست
هم بروز دیگر جست یك قبیله از طوفان

نان خود خورند اما خون یکدگر ریزند
در اطاعت شیطان یا اطاعت یزدان

گوید آن یك از تورات گوید این یك از انجیل
خواند آن یك از پازند خواند این یك از قرآن

معنیش ندانسته بهر حمایتش خیزند
آن معاشران همرنگ وین محامیان غضبان

غضبان- غضبناك
پازند- شرح زند

نعمت بشر جستند انبیاء عالیقدر
هم بر این اثر رفتند اولیای والاشان

برتو پندها دادند در سعادت و عزت
تو از آن نبستی طرف جز خرابی وخذلان

انبیاء تو را گفتند نیك باش و نیکی کن
تا که نیکوئی بینی از اماثل و اقران

راست گوی ومنصف شومهرورز وعادل باش
هم ز نان خود میخور هم بخلق میده نان

بر خود آنچه نپسندی آن بدیگران مپسند
اینت گوهر مقصود اینت جوهر ایمان

تو بنام دین داری مردمان بیازاری
هم بخود روا داری لطف و بخشش یزدان

سوزیان تو را باشد ور نه پاك یزدانرا
نزسعادتت سودی‌است نزشقاوتت خسران

گر بنام بیدینی نیکوئی کنی بهتر
تا بنام دینداری فسق ورزی و عصیان

چون بهار ازایزدخواه نعمت‌وشرف‌وانگاه
خود بکوش و یاری جو ازمهیمن سبحان

ایزد اکرامت کن در فضای آزادی
گوشه‌ای که بشتابم سوی او ازین زندان

خذلان ـ خواری
اماثل ـ همانندان، همسران
عصیان — سر کشی؛ طغیان ؛گناه

آفرین فردوسی

آنچه کورش کرد و دارا و آنچه زردشت مهین
زنده گشت از همت فردوسی سحر آفرین

تازه گشت از طبع حکمت‌زای فردوسی بدهر
آنچه کردند آن بزرگان درجهان ازداد ودین

نام ایران رفته بود از یاد تا تازی و ترك
ترکتازی را برون راندند ناگه از کمین

شد درفش کاویانی باز بر پا تا کشید
این سوار پارسی رخش فصاحت زیر زین

نامهٔ شاهان بدست موبدان آماده گشت
وز بزرگان خراسان یافت پیوندی چنین

دفتر گشتاسب را میرچغانی زنده کرد
کار نامهٔ رستم را احمد سهل گزین

ترکتازی ـ اصطلاحی است در فارسی و منظور اینست که میدان دست خودت میباشد هرچه میتوانی بکن

میرچغانی ـ مراد امیر ابوالمظفر احمدبن محمد چغانی است که ظاهراً دقیقی را بگفتن شاهنامهٔ گشتاسب ترغیب کرده است .

احمدبن سهل مروزی ازنژاد یزدگرد شهریار مدتی پادشاه مرو بود و بنا باشاره فردوسی اخبار رستم بدستور این شخص بوسیله (آزادسرو) تدارك شده است .

بازش اندر طوس گرد آورد « بومنصور » راد
داستانـی شد بشیرینی همال انگبین
پس برون آمد ز « پاز » طوس برنا شاعری
هم خردمندی حکیم و هم سخن سنجی رزین
بود دهقان زاده ای دانشوری خوانده کتاب
وز شعوبی مردمش در گوش درهای ثمین
زاده و پرورده در عهدی که بهر نام وننگ
بود اقلیم خراسان رزمگـاه آن و این
نوز اقوام « غز » از آمویه ناکرده گذر
نوز در غـزنی نگشته بندگان مسند گزین
پویهٔ نام آوری را هر طرف آزاده‌ای
زنده کرده نام کیکاوس و نام کی پشین
کز میان شیر مردان نعره زد دهقان طوس
گفت هان یکسو که آمد ازعرین شیر عرین
پس بیاهنجید شکر زای کـلك عسکری
شکرستـانی روان کرد از کلام شکرین
خودبکام خویش و گنج خویش کرد این شاهکار
نه کسش فرمود هان و نه‌کسش فرمود هین

ابو منصور محمدبن عبدالرزاق از بزرك‌زادگان طوس بوده‌است .
پاز ـ قریه‌ای درطوس که فردوسی در آنجا متولد شده‌است .
شعوبیان و شعوبیه مردمی بودند که عجم‌را برعرب رجحان‌میدادند
آمویه ـ نام رودخانه‌ایست
نوز ـ مخفف هنوز است
غز ـ طوایف ترکمان و سلاجقه هستند

ناگهان برخاست گردی در خراسان از نفاق
وز میان گرد بیرون شد سر یغمای چین
دولت سامانی و سامان و خوارزم و زرنگ
با زمین هموار شد زین گرد باد آتشین
نیمه‌ای بخش «قدرخان» گشت تا آنروی آب
بخش دیگر گشت مر محمود را زیر نگین
صدمهٔ آشوب و جنگ وخشکسالی وتگرگ
ویژه بر کرد از دیار طوس افغان و حنین
کار بر فرزانه تنگ آمد ازیراگم شدند
همرهان غمگسار و دوستان نازنین
گرچه درویشی و پیری سست کرد استاد را
لیکنش پرگست اگر شد سست عزم آهنین
مرگ برهاندش ز محنت وین هنر دارد جهان
کاندرو پاینده نی رنج و غم وآه و انین
گرچه‌خورداز گنج‌خویش‌وبرنخورداز‌رنج‌خویش
لیك ماند از خویش گنجی بی‌عدیل و بیقرین
بیگمان دانسته بود از پیش کایرانی گروه
دارد از پی سرنوشت غز و تاتار لعین
وین مصائب از پس مرگش پدید آمد درست
زانکه بود او را دل اندر قبضهٔ روح الامین

خوارزم و زرنك ـ دولت مامونیان و آل صفار است.
پرگست ـ (بفتح پ و گاف) یعنی خدا نکرده واز لغات مشترك پهلوی و دری است.
قدرخان ـ خان ترکستان بوده که با محمود غزنوی جنك و جدال داشت

دور تورانی رسید و دور ایرانی گذشت
وز سیه بختی شکار بوم شد باز خشین
بی نسب مردم به قرآن و بدین آویختند
تا شدند از فر دین جای ملوك اندرمکین
خاندان های ملوك آریائی رازبن
بر فکند آسیب آنان چون دمنده بومهین
سیستان و گوزگانان درگه خوارزم و طوس
غور و غرجستان ری و گرگان وجی‌ومار بین
هر یکی را پادشاهی بود ایرانی نژاد
کز پس سامانیان خفتند در زیر زمین
دیر بازآن کوشش و رنج نژاد پارسی
گشت ضایع چون بزهدان در تبه گشته جنین
سعی آل فرخان آل یسار و آل لیث
بن مقفع و آل برمك و آل سهل راستین
دولت نصربن احمد ، کوشش جیهانیان
رنجهای بلعمی و آن فاضلان تیز بین
آنچه گفت اندر اوستا زردهشت و آنچه کرد
اردشیر بابکان تا یزد گرد بافرین
زنده کرد آنجمله فردوسی بالفاظ دری
اینت کرداری شگرف و اینت گفتاری متین
معجز شهنامه از تاتار دهقان مرد ساخت
وز نی صحرا نشینان کرد چنگ رامتین

با درون مرد ایرانی نگر تا چون کند
این مغانی می،که با بیگانگان کرد اینچنین
ای مبارك اوستاد ای شاعر والا نژاد
ای سخنهایت بسوی راستی حبلی متین
با تو بد کردند و قدر خدمتت نشناختند
آزمندان بخیل و تاجداران ضنین
نك تو بر جا بانگ زن مانند شیر مرغزار
وآسمان از هم دریده روبهان را پوستین
نك خرید ارتو شاهنشاه ایران پهلویست
آن کزو آشوب لاغر گشت و آرامش سمین

ضنین- بخیل، ناکس
نك ـ مخفف اینك یعنی الان

جغد جنك

فغان ز جغد جنگ و مرغوای او　　که تا ابد بریده باد نای او
بریده باد نای او و تا ابد　　گسسته و شکسته پر و پای او
ز من بریده کرد آشنای من　　کزو بریده باد آشنای او
چه باشد از بلای جنگ صعبتر　　که کس امان نیابد از بلای او
شراب او ز خون مرد رنجبر　　وز استخوان کارگر غذای او
همی زند صلای مرگ و نیست کس　　که جان برد ز صدمت صلای او
همی دهد ندای خوف و می‌رسد　　بهر دلی مهابت ندای او
همی تند چو دیو پای در جهان　　بهر طرف کشیده تارهای او
چو خیل مور گرد پارهٔ شکر　　فتد بجان آدمی عنای او
بهر زمین که بادجنگ برو زد　　بحلقها گره شود هوای او
در آن زمان که نای حرب در دمد　　زمانه بینوا شود ز نای او
بگوشها خروش تندر اوفتد　　زبانگ توپ و غرش وهرای او
جهان شود چو آسیا و دمبدم　　بخون تازه گردد آسیای او
رونده تانك همچو کوه آتشین　　هزار گوش کر کند صدای او
همی خزد چو اژدها و درچکد　　بهر دلی شرنگ جانگزای او

مرغوا ـ آهنك شوم
نای ـ گلو ، صدا
صعبتر ـ مشکلتر
دیو پای ـ عنکبوت
عنا ـ رنج
حرب ـ جنك

چو پر بگسترد عقاب آهنین | شکار اوست شهر وروستای او
هزار بیضه هر دمی فرو نهد | اجل دوان چوجوجه‌از قفای او
کلنگ سان دژ پرنده بنگری | بهندسی صفوف خوشنمای او
چو پار پاره ابر کافکند همی | تگرگ مرگ ابر مرگزای او
بهرکرانه دستگاهی آتشین | جحیمی آفریده در فضای او
زدود و آتش و حریق و زلزله | ز اشك و آه وبانگ‌هایهای او
برزمگه (خدای‌جنگ) بگذرد | چوچشم شیر، لعلگون قبای او
امل جهان ز قعقع سلاح وی | اجل دوان بسایهٔ لوای او
بخوی نهفته جوشن وپنام وی | بخون کشیده موزه وردای او
بهر زمین که بگذرد بگسترد | نهیب دردومرگ‌وویل‌ووای او
دوچشم‌وگوش‌دهرکوروکرشود | چو بر شود نفیر کرنای او
جهانخوران گنجبر بجنگ بر | مسلطند و رنج و ابتلای او
بقای غول جنگ هست درد ما | فنای جنگ بارگان دوای او
الا حذر زجنگ و جنگبارگی | که اهریمن است مقتدای او
نبینی آنکه ساختند از اتم | تمامتر سلیحی اذکیای او
که برقش‌ار بکوه‌خاره بگذرد | شود دوپاره‌کوه از التقای او
تف سموم او بدشت و درکند | ز جانور تفیده تاگیای او
شود چوشهر لوط شهره بقعتی | کزین سلاح‌داده شدجزای او

جحیم ـ آتش قوی وسخت، دوزخ
خوی ـ عرق
پنام ـ دهان‌بند
فرونهد ـ بگذارد
اذکیا ـ جمع ذکی، هوشیاران

نماند ایچ جانور بجای بر نه کاخ و کوخ ومردم سرای او
بژاپن‌اندرون‌یکی دوبمب‌از آن فتاد و گشت باژگون بنای او
تو گفتی آنکه‌دوزخ اندرودهان گشاد ودم برون زد اژدهای او
سپس بدم فرو کشید سر بسر زخلق ووحش وطیروچارپای‌او
شد آدمی بسان مرغ بابزن فرسپ خانه گشت گردنای او
بود یقین‌که زی خراب ره برد کسی که شد غراب رهنمای او
بخاك مشرق از چه رو زنند ره جهانخوران غرب و اولیای او
گرفتم آنکه دیگ‌شد گشاده‌سر کجاست شرم گربه وحیای او
کسیکه در دلش بجزهوای زر نیافریده بویه‌ای خدای او
رفاه و ایمنی طمع مدار هان زکشوری که گشته مبتلای او
بخویشتن هوان‌و خواری‌افکند کسیکه دردل افکند هوای او
نهند منت نداده بر سرت وگر دهند چیست ماجرای او
بنان ارزنت بساز وکن حذر زگندم و جو ومس و طلای او
بسان که سوی کهربا رود رود زر تو سوی کیمیای او
نه دوستیش خواهم و نه‌دشمنی نترسم از غرور و کبریای او
همه فریب وحیلت است‌ورهزنی مخور فریب جاه واعتلای او
غنای اوست ز اشاك چشم رنجبر مبین بچشم ساده درغنای او
عطاش را نخواهم و لقاش را که شومتر لقایش از عطای او
لقای او پلید چون عطای وی عطای‌وی کریه چون لقای او

غراب — کلاغ ، زاغ
بابزن — سیخ کباب
فرسپ — چوب بزرگی که با آن سقف خانه را میپوشانند
گردنای — نوعی سیخ کباب
بویه — خواهش ، آرزو

کجاست روزگار صلح وایمنی؟ شگفته مر زباغ دلگشای او
کجاست عهد راستی ومردمی ؟ فروغ عشق و تابش وضیای او
کجاست دور یاری و برابری حیات جاودانی و صفای او
زهی کبوتر سپید آشتی که دل برد سرود جانفزای او
رسید وقت آنکه جغد جنگ‌را جدا کنند سر به پیش پای او

☆ ☆ ☆

(بهار)طبع من‌شکفته شدچومن مدیح صلح گفتم و ثنای او
براین چکامه آفرین کندکسی که پارسی شناسد و بهای او
شد اقتدا باوستاد دامغان
«فغان ازین‌غراب‌بین ووای‌او»

☆☆☆

جهنمیه

ترسم من از جهنم و آتش فشان او
و آن مالك عذاب و عمود گران او
آن اژدهای او که دمش هست صد ذراع
و آن آدمی که رفته میان دهان او
آن کر کسی که‌هست‌تنش‌همچو کوه قاف
بر شاخهٔ درخت جحیم آشیان او

ضیاء — نور، روشنی
اوستاد دامغان ـ مراد استاد منوچهری است که قصیده‌ای بمطلع ذیل‌دارد:
فغان ازین غراب بین ووای او که درنوا فکندمان نوای او
جحیم ـ جهنم ، دوزخ

آن رود آتشین که در او بگذرد سعیر
و آن مار هشت‌پا و نهنگ کلان او

آن آتشین درخت کز آتش دمیده است
و آن میوه های چون سر اهریمنان او

آن گرز آتشین که فرود آید از هوا
برمغز شخص عاصی و بر استخوان او

آن چاه ویل در طبقهٔ هفتمین که هست
تابوت دشمنان علی در میان او

وان عقربی که خلق گریزند سوی مار
از زخم نیش پر خطر جانستان او

جان میدهد خدا بگنه کار هر دمی
تا هر دمی از او بستانند جان او

از مو ضعیف تر بود از تیغ تیز تر
آن پل که داده اند بدوزخ نشان او

جز چند تن ز ما علما جمله کائنات
هستند غرق لجهٔ آتش فشان او

ژاپن و چین و تبت و روسیه و پروس
افریك و آمریك و فرنگ و کسان او

پطر گراد و لندن و واشنگتن و وین
گبر و یهود و ارمنی و دوستان او

جز شیعه هر که هست بعالم خدا پرست
در دوزخ است روز قیامت مکان او

سعیر ـ آتش
چاه ویل ـ چاه عمیقی که انتهایش ناپیداست

وز شیعه نیز هر که فکل بست وشیك شد
سوزد بنار پیکر چون پرنیان او
و انکس که باعمامهٔ سرموی سر گذاشت
مندیـل اوست سوی درك ریسمان او
وانکس کـه کـرد کار ادارات دولتـی
سوزد بپشت میز جهنم روان او
وانکس که شدوکیل وزمشروطه حرف‌زد
دوزخ بـود بروز جـزا پـارلمان او
وانکس که روزنامه نویس است وچیزفهم
آتش فتد بدفتر و کـلك و بنان او
وان عالمی که کرد بمشروطه خدمتی
سوزد بحشر جـان و تـن ناتـوان او
وان تاجـری که رد مظالـم بما نداد
مسکن کند بقعر سقر کاروان او
وان کاسب فضول که پالان او کج است
فـردا کشند سوی جهنم عنان او
مشکل بجز من و تو بروز جزا کسی
زان گود آتشین بجهد مـادیان او

مندیل — عمامه ، دستار
درك — دوزخ
پارلمان— مجلس‌شورای‌ملی
پالان او کج است — عفت ندارد
سقر — دوزخ

تنها برای ما و تو یزدان درست کرد
خلد برین و آن چمن بیکران او
آن خانه های خلوت و غلمان و حورعین
وان قابهای پر ز پلو زعفران او
القصه کار دنیی و عقبی بکام ما است
بدبخت آنکه خوب نگشت امتحان او
فردا من و جناب تو و جوی انگبین
وان کوثری که جفت زنم در میان او
باشد یقین ماکه بدوزخ رود بهار
زیرا بحق ما و تو بدشد گمان او

جفت زدن — معلق زدن در آب
انگبین — عسل

تهران

هان‌ای فراخ عرصهٔ تهران چگونه‌ای	زیر درفش قائد ایران چگونه‌ای
ای گرگ پیر بهر مکافات خون خلق	در زیر چنگ ضیغم غرمان چگونه‌ای
ای منبع شرارت و ای مرکز فساد	آرام برده سر بگریبان چگونه‌ای
ای برده احترام بزرگان و قائدان	هان پیش قائدان و بزرگان چگونه‌ای
زآن افترا وغیبت و غوغا و سرکشی	لب بسته پاکشیده بدامان چگونه‌ای
ای کرده کفر نعمت آزادی و رفاه	هان زیر تازیانه و زندان چگونه‌ای
دادی بباد عرض بسی مردم شریف	زان کرده‌های زشت پشیمان چگونه‌ای
بود این گنه ز جمع قلیل و تو بی‌گناه	ای بی گنه معاقب کیهان چگونه‌ای
از تلخی نصیحت یاران شدی ترش	با تلخی نصیحت دوران چگونه‌ای
بودستی ازنخست کج وهان به‌تیغ‌شاه	ای کج‌خرام راست‌بدینسان چگونه‌ای
بودی بسان دوزخ و گشتی بسان‌خلد	ای خلد پرزحور وزغلمان چگونه‌ای
زآب عطای‌شاه چو رضوان‌شدی برو	ای آبروی روضهٔ رضوان چگونه‌ای
تفسیق کردی آنکه کلاهی نهاد کج	با کج کلاهگان غزلخوان چگونه‌ای
تکفیر کردی آنکه‌سخن گفت‌ازحجاب	هان‌با زنان‌موی‌پریشان‌چگونه‌ای(✡)
بودی بضد مدرسهٔ تازه وین‌زمان	با صد هزار طفل دبستان چگونه‌ای
ای عاشق حکومت ملی جهان گرفت	فاشیست روم‌ونازی آلمان چگونه‌ای
آزادی و حکومت ملی شهید تست	ای‌مادر وطن ز تو گریان چگونه‌ای

غرمان — غرنده ؛ غضبناک

(✡) استاد بهار در دوره‌ایکه درخراسان بود در رفع حجاب زنان و ایجاد مدارس جدید مقالاتی چند واشعاری زیاد انتشار داد وطبقه عوام ومتعصب برضد او برانگیخته وآخوندها را وادار کردند که‌اورا تکفیر کنند،این اشعاراشاره باوضاع آن زمان است که در این هنگام تمام آن آمال شاعر بدست رضا شاه انجام یافته حجاب زنان مرتفع ومدارس جدید بیشماری بوجود آمده‌است.

بسیار گفتمت که بیاران جفا مکن کردی‌ودیدی‌آفت خذلان چگونه‌ای
کردی فدای شهرت کاذب شئون‌ملك ای دم بریده لیدر ذیشان چگونه‌ای
مسلك بعشق خدمت سلطان ببادرفت
و آخر ببرد آب تو سلطان چگونه‌ای

☆☆☆

سکوت شب

آشفت روز برمن از این رنج جانگزای
بخشای بر من ای شب آرام دیر پای
ای عصر زرد خیمهٔ تزویر بر فکن
وی شب سیاه چادر انصاف بر گشای
ای لیل مظلم از در (فرغانه) وا مگرد
وی صبح کاذب از پس البرز بر میای
من خود بشب پناه برم ز ازدحام روز
دو گوش و چشم بسته ز غولان هرزه‌لای
چون بر شود ز مشرق تیغ کبود شب
مغرب بخون روز کشد دامن قبای
ز آشوب روز وارهم اندر سکوت شب
با فکرتی پریشان با قامتی دو تای
چون آفتاب خواست کشد سرز تیغ کوه
چو نان بود که برسر من تیغ سر گرای

خذلان ـ خواری
دم بریده ـ حقه باز وزرنك
ذیشان ـ دارای شان ومقام

ای تیغ کوه راه نظر ساعتی ببند
وی پیک صبح درپس که لحظه ای بپای

ای زرد چهره صبح دغا وصل کم گزین
وی لعبت شب شبه‌گون هجرکم فزای

با روز دشمنم کـه شود جلوه‌گر بروز
هر عجز و نامرادی هر زشت و ناسزای

من برخی شبم که یکی پرده افکند
بر قصر پادشاه و بسر منزل گدای

دهر هزار رنگ نمایان شود بروز
با جلوه های ناخوش و دیدار بد نمای

لعنت بروز باد و براین نامه های روز
وین رسم ژاژخائی و این قوم ژاژخای

ناموس ملك بر كف غولان شهر ری
تنظیم ری بعهدهٔ دیوان تیره رای

هر بامداد از دل وچشم و زبان و گوش
تا شامگاه خون خورم و گویم ای‌خدای

از دیده بی سرشك بگریم بزار زار
وز سینه بی خروش بنالم بهای هـای

اشکی نه وگذشته زداماں سرشك‌خون
بانگی نه وگذشته زکیوان فغان و وای

بیتی بحسب حال بیارم از آنچه گفت
مسعود سعد سلمان در آن بلند جای

ژاژخای ـ هرزه‌گو

* گردون بدرد ورنج مرا کشته‌بوداگر
پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای *

مردم گمان برند که من در حصار ری
مسعودم و ستارهٔ سعد است رهنمای

داند خدای کاصل سعادت بود اگر
مسعودوار سرکنم اندر حصار نای

چون اندرین سرای نباشد بجز فریب
آن‌به که دیده هیچ نبیند درین سرای

☆☆☆

کیهان اعظم

با مه نو زهره تابان شد ز چرخ چنبری
چون نگین دانی جدا از حلقهٔ انگشتری

راست چون نیلوفر بشکفته برسطح غدیر
سرزند انجم ز سطح گنبد نیلوفری

گفتی از بنگه برون جستند رب النوعها
با کمر های مرصع با قباهای زری

برق انجم در فضای تیره گفتی آتشی است
پاره پاره جسته در نیلی پرند ششتری

حصار نای ـ ازقلاع خراسان است که مسعودسعد سلمان در آن‌محبوس بود .
غدیر ـ دریاچه ، استخر

تافته عقد پرن نزدیك راه کهکشان
همچو مجموعی گهر پیش بساط گوهری
یا یکی آویزهٔ الماس کش گوهر فروش
گیرد اندر دست و بگمارد بچشم مشتری
آسمان‌تابنگری‌ملك است‌و آفاقست و نفس
حیف باشد گر براین آفاق وانفس ننگری
سرسری برپانگشته‌است این‌بنای باشکوه
هان‌وهان تاخود نپنداری مر آنراسرسری
ذره ای از پیکر کیهان بود جرم زمین
با همه زورآزمائی با همه پهناوری
جرم غبرا ذره و ما و تو ذرات وییم
کرده یزدانمان پدید از راه ذره پروری
بین ذرات وجود ماست از روی حساب
فسحتی کان هست بین ما و مهر خاوری

☆☆☆

حبسیه

در حبس سال ۱۳۱۲

پشت مراکرد ز غم چنبری	گردش این گنبد نیلوفری
هستم من عیسی آموزگار	کرده جهودانم حبس ازخری
بس که بمن تیغ ببارید وتیر	روزم شد تیره و عمر اسپری

غبرا ــ زمین
فسحت ــ وسعت

ساخت جدا از پسر و دخترم — دشمنم از بی پدرو مادری
چون نگرم نیست گناهی مرا — غیر وطن دوستی و شاعری
وز ره آزادگی و قانعی است — گر نکشم منت فرمانبری
کردم بدرود زر و جاه ومال — تا نکنم چون دگران چاکری
نوکری دیوان دیوانگیست — مردم دانا نکند نوکری
مزدوری کرده و نان میخورم — مزدوری بـه ز طمع گستری
خون‌دل‌خودخوری آسانترست — تا خود خون دل مردم خوری
حبس‌من‌این کیفر پیشینه است — بدمکن ایدوست که کیفر بری
وانکس کامروز بمن کرد بد — روزی کیفر بـرد و بدتری
قیمت آزادی و عشرت بدان — ایکه بآزادی و عشرت دری
خسته‌شدم‌یارب‌ازین‌درد‌ورنج — چیست کنون چاره‌بجز شاکری
شکر که‌شدداهنم‌ازننگ‌دور — شکر که آمد دلم ازکین عری
دارم فرزندی هوشنگ نام — شکر لله ز معایب بـری
وز پس هوشنگ‌چهار دگر — ماهی و مهری ملکی و پری
مادر ایشان چه بود کهکشان — آنکه باجرام کند مادری
هفتم ایشان منم اندر حساب — چون فلك هفت ز بی اختری
لاغرو خمیده چو چنبرولیك — گردانندهٔ همه بـا لاغری
گشتم‌چون چنبرو بازم‌به‌پتك — رنجان دارد فلك چنبری

عری ـ پاك

پتك ـ چکش آهنگران

نوکری دیوان ـ خدمات دولتی

مزدوری ـ کارگری

خواهد تابشکند این‌حلقه‌را حلقه نگین دان‌بکند از زری
پس‌بنشاند به‌نگین‌دان درون گوهر مدح فلك سروری
لقمان‌الدوله که همچون‌مسیح می سزدش دعوی پیغمبری
چرخ هنرزادهٔ ادهم که هست با هنرش رادی و نام آوری
هست دلی پنهان در سینه‌اش چون اقیانوس بپهناوری
چونکه‌بمخلوق خدا گشت یار لاجرمش کرد خدا یاوری
یافت ستاینده یکی چون‌بهار رومی و فرخی و عنصری
من‌بسزا وصف تورا درخورم تو بسزا مدح مرا درخوری
این عوض آنکه بمحبس مرا دیدن کردی ز سر غمخوری
رفتی نزدیك زن و بچه ام شفقت‌کردی ولطف گستری
خواهش‌بردی برقومی که بود حیف تو گر بررخشان بنگری
داشتی آن‌یاوه‌سخنشان براست ازسرخوش‌قلبی‌وخوش‌باوری
گوش نکردند بفریاد تو بیشرفان ازخری و از کری
گوش‌بدانا نکند آنکه هست غره بنادانی و تن پروری
زینروشدحبس بفصلی که‌بود موسم گل چینی و خنیاگری
مردوزن‌ازگرسنگی‌درخروش وین امراکرده ورم از پری
جملگی ازخوف خیانات‌خویش کرده رها قاعدهٔ نوکری
حال مرا عرضه نیارند کرد تا برهانندم ازین مضطری

لقمان‌الدوله ادهم— ازپزشکان معروف که درآن زمان طبیب دربار بود
ورم — بالا آمدگی، آماس
مضطر— بیچاره
رخشان ـ رخ ایشان
عرضه ـ بیان



ملك‌الشعراء بهار میان فرزندانش

مقابل صفحهٔ ۳۳۶

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

یکسره خاموش ز خیر عموم — لیك ببدگوئی مردم جری
جود و سخا رفته و مردانگی — جبن‌وحسدمانده‌وموذیگری
ورسخنی عرضه نماید بشاه — بو که رهد در نفس آخری
گر نبود منفعتی در میان — بالله اگر دم زند از ابتری
یکسره هم ظالم وهم دادرس — یکسره هم قاضی وهم مفتری
لقمانا دار ز من یادگار — این سخن تازه و نظم دری
زانکه بهار تو شود بی گناه
کشته درین مملکت بربری

٭ ٭ ٭

راز طبیعت

دوش در تیرگی عزلت جانفرسائی
گشت روشن دلم از صحبت روشن رائی
هرچه پرسیدم از آن دوست مرا داد جواب
چه به از لذت هم صحبتی دانائی
آسمان بود بدانگونه که از سیم سپید
میخها کوفته باشد بسیه دیبائی
یا یکی خیمهٔ صد وصله که از طول زمان
پاره جائی شده و سوخته باشد جائی
گفتم: از راز طبیعت خبرت هست؟ بگوی
منتهائی بودش یا بودش مبدائی

جری - چیره

گفت : از اندازهٔ ذرات محیطش چه خبر
حیوانی کـه بجنبد بـه تك دریائـی

گفتم :آن مهر منور چه‌بـود ؟گفت : بود
در بـر دهر دل سوختهٔ شیدائی

گفتم:این گوی‌مدور که‌زمین‌خوانی‌چیست؟
گفت: سنگی است کهن،خورده براوتیپائی

گفتم: این انجم رخشنده چه باشد بسپهر؟
گفت: بـر ریش طبیعت تف سربالائـی

گفتمش :هزل فرو نه سخن جد فرمای
گفت: والاتر از این دنیـی دون ، دنیائـی

گفتم:این‌قاعدهٔ حرکت واین‌جاذبه‌چیست؟
گفت : از اسرار شك آلـود ازل ایمائـی

گفتم:اسرارازل‌چیست؟بگو، گفت که گشت
عاشق جلوهٔ خود شاهد بزم آرائـی

گشت مجذوب خود ودور زدو جلوه نمود
شد از آن جلوه بپا شوری و استیلائی

سر بسر هستی ازین‌عشق وازین‌جاذبه‌خاست
بـاشد این قصه ز اسرار ازل افشائی

گفتمش: چیست جدال وطن و دین ؟گفتا
بر یکی خوان، پی نان ، همهمه و غوغـائی

تیپا ـ بانوك پا زدن و طرد کردن
تف سر بالائی ـ تف یا آب دهنی‌است که بروی خود شخص برمیگردد .
ایماء ـ اشاره

گفتم: امید سعادت چه بود در عالم؟
گفت با بی بصری عشق سمن سیمائی
گفتم: این فلسفه وشعر چه‌باشد؟ گفتا:
دست و پائی شل و آنگه نظر بینائی
گفتمش: مرد سیاست که بود گفت: کسی
کز پی رنج و تعب طرح کند دعوائی
گفتم: ازعلم نظر علم یقین خیزد؟ گفت
نظر علم و یقین نیست جز استهزائی
گفتم: آئین وفا چیست دراین‌عالم؟ گفت:
گفتهٔ مبتذلی یا سخن بیجائی
گفتم: این چاشنی عمر چه میباشد؟ گفت
از لب مرگ، شکر خندهٔ پر معنائی
گفتم آن خواب گران چیست بپایان‌حیات
گفت سیری است بسر منزل ناپیدائی
گفتمش صحبت فردای قیامت چه بود؟
گفت: کاش از پس امروز بود فردائی
گفتمش‌چیست بدین‌قاعده تکلیف بهار
گفت اگر دست دهد عشق رخ زیبائی

شل - چلاق

از رحمت حق مباش نومید

این شعر قسمتی ازیکی ازقصائد بهار است که درسال ۱۳۲۷ قمری سروده شده ودر روزنامهٔ خراسان بطبع رسیده :

دوشینه ز رنج دهر بدخواه   رفتم سوی بوستان نهانی
تا وارهم از خمار جانکاه   از لطف هوای بوستانی
دیدم گلهای نغز دلخواه   خندان بطراوت جوانی
مرغان لطیف طبع آگاه   نالان بنوای باستانی
بر آتش روی گل شبانگاه   هریك سر گرم زند خوانی
من بی‌خبرانه رفتم از راه   از آن نغمات آسمانی
با خود گفتم بناله و آه   کای رانده ز عالم معانی
با بال ضعیف و پرکوتاه   پرواز بلند کی توانی ؟
بودم درین سخن که ناگاه   مرغی بزبان بی زبانی
این مژده بگوش من رسانید
کز رحمت حق مباش نومید

۲- مثنویات

انتخاب

از

مثنویات بهار

هدیه به تاگور

درسال ۱۳۱۰ شمسی که‌را بیندرانات تاگور شاعر و فیلسوف معروف هندی بایران آمد مرحوم بهار بمناسبت هفتادمین سال ولادت آن فیلسوف نامی این سطور شیوا را سروده و در آن از دیدار او ومراتب فضل و کمال و آراء وعقاید تاگور تمجید وتجلیل کرده و ویرا ستوده است .

دست خدای احد لم یزل — ساخت یکی چنگ بروز ازل
بافته ابریشمش اززلف حور — بسته بر او پردهٔ موزون زنور
نغمهٔ او رهبر آوارگان — مویهٔ او چارهٔ بیچارگان
گفت گر این چنگ نوازنده راست — مهر فزونی کند و ظلم کاست
نغمهٔ این چنگ نوای خداست — هر که دهد گوش برای خداست
گر بنوازد کسی این چنگ را — گم نکند پرده و آهنگ را
هر که دهد گوش ومهیا شود — بند غرور از دل او وا شود
گرچه بود جنگ بر آهنگ چنگ — چنگ خدا محو کند نام جنگ
چونکه خدا چنگ چنین ساز کرد — چنگ زنی بهر وی آواز کرد
گفت که ما صنعت خود ساختیم — سوی گروه بشر انداختیم

راه نمودیم به پیغمبران — تا بنمایند ره دیگران
کیست که این ساز بسازد کنون — بهر بشر چنگ نوازد کنون
چنگ زمن، پرده زمن، ره زمن — کیست نوازنده درین انجمن
هر که نوازد بنوازم ورا — در دو جهان سر بفرازم ورا
چنگ محبت چه بود جود من — نیست جز این مسئله مقصود من
گوش بر الهام خدائی کنید — وز ره ابلیس جدائی کنید
رشتهٔ الهام نخواهد گسست — تا باید متصل است از الست
هر که روانش زجهالت بریست — نغمهٔ او نغمهٔ پیغمبریست
راه نمایان فروزان ضمیر — راه نمودند به برنا و پیر
رنجه شد از چنگ زدن چنگشان — کس نشد از مهرهم آهنگشان
زمزم پاك ازلی شد زیاد — نغمهٔ ابلیس بکار اوفتاد
چنگ خدا گشت میان جهان — ملعبه و دستخوش گمرهان
هر کسی از روی هوس چنگ زد — هرچه دلش خواست بر آهنگ زد
مرغ حقیقت ز تغنی فتاد — روح بگرداب تدنی فتاد
عقل گران جان پی برهان گرفت — رهزن دل ره بدل وجان گرفت
لنگر هفت اختر وچار آخشیج — تافت ره کشتی جان از بسیج
درره دین تیزترین زخمه خاست — لیك ازین زخمه نه آن نغمه خاست
نغمهٔ یزدان دگر و دین دگر — زخمه دگر آن دگر واین دگر
دین همه سرمایهٔ کشتار گشت — یکسره بر دوش بشر بار گشت

تغنی ـ نغمه ، آواز
تدنی ـ پستی
آخشیج ـ عنصر
بسیج ـ آمادگی

هر که بدان چنگ روان چنك داشت　　زیر لبی زمزمهٔ چنگ داشت
کینه برون از دل مردم نشد　　کبر و تفرعن ز جهان گم نشد
اشك فرو ریخت بجای سرور　　سوك بپا گشت بهنگام سور
مهرپرستی زجهان رخت بست　　سم خر و گاو بجایش نشست
گشت ازین زمزمه‌های دروغ　　مهر فلك بی اثر و بی فروغ
زآنکه بچنگ ازلیت بفن　　راه خطا زد سر هر انجمن
چنگ نکو بود ولی بدزدند　　چنگ خدا بهر دل خود زدند
چنگ نزد بر دل کس چنگشان　　روح نرقصید بر آهنگشان
تا که در این عصر و زمان بیدرنگ　　در بر «تاگور» نهادند چنگ
ذات قدیمی پی بست و گشاد　　قوس هنر در کف تاگور نهاد
چونکه بزد چنك بر آهنك راست　　نغمهٔ اصلی ز دل چنگ خاست
نالهٔ عشاق برآمد ز چنگ　　پرشد ازو هند وعراق وفرنگ
جمله نواها زجهان رخت بست　　نغمهٔ (عشاق) بجایش نشست
تاگورا! این چنك که در دست تست　　بوده بچنگ دگران از نخست
چنگ زراتشت و برهماست این　　مانده بتاگور زبودا است این
سبحهٔ شیخ خرقانی است این　　خامهٔ عطار و معانی است این
این زمناکی است ترا یادگار　　اینست نی بلخی رومی شعار
گفته بدو سعدی شیراز راز　　برده بدو ناخن حافظ نماز
دیر گهی شد که زکار اوفتاد　　اختر سعدش زمدار اوفتاد
عصر جدیدار چه ملك چهره‌است　　زین ملکی زمزمه بی‌بهره‌است

سور ـ جشن
سوك ـ نوحه‌خوانی
تفرعن ـ تکبر

بند عناصر همه را دست بست — سنگ بلا شهپر جانشان شکست
هیچکس آن چنگ نزد بر طریق — هر کسی آن زد که پسندد فریق
ایك تو خوش ساختی این چنگ را — یافتی آن ایزدی آهنگ را
هرچه زنی در ره او میزنی — خوش بزن این ره که نکو میزنی
طبع تو چنگ است و خرد زخمه‌اش — شعر بلندت ازلی نغمه‌اش
سال تو هفتاد و خیالت نواست — زانکه زیزدان بدلت پرتواست
هر که زیزدان بدلش نور تافت — در دوجهان دولت جاوید یافت
ای قلمت هدیهٔ پروردگار — هدیهٔ ایران بپذیر از «بهار»
سیصد و ده چون بگذشت از هزار — گفته شد این شعر خوش آبدار
جانب بنگاله فرستادمش — هدیهٔ تا گور لقب دادمش
سال چو نو گشت درآمد برید — گفت که هان مژده بمن آورید
وز وطن حافظ شیرین سخن — بگذرد آن طوطی شکرشکن
طوطی بنگاله برآید زهند — جانب ایران بگراید ز هند
چون من ازاین مژده خبر یافتم — پای ز سر کرده و بشتافتم
دیدمش آنسان که نمودم خیال — بلکه فزون تر بجمال و کمال
قد برازنده و چشم سیاه — رخ چو با بر تنکی نیم ماه
زلف چو کافور فشانده بدوش — نوش لبش بسد کافور پوش
برده ز بس پیش حقیقت نماز — پشت خمیده چو کمان طراز
گوشت نه بسیار و نه کم برتنش — تافته از سینه دل روشنش
هشته ز مخمل کله ساده‌ای — بر تن او جامه و لباده‌ای

فریق — گروه ، جماعتی ازمردم
برید ـ قاصد ، چاپار ، مأمور پست
بسد ـ مرجان
هشته ـ گذاشته

خضر مثالی و سلیمان فری گرد وی از فضل وادب لشگری
آمد وچشم من ازو نور دید راضیم از دیده که تاگور دید
زان جهانست نه‌مخصوص هند چون شکر مصری وهندی فرند
ملت بودا اگر این پرورد عقل به بتخانه نماز آورد
اوست نمودار بت بامیان زانش گرفتیم چو جان در میان
جان بگل ولاله در آمیختیم لاله و گل در قدمش ریختیم

بلبل ما گشت غزل خوان او
شاخ گل آویخت بدامان او

☆☆☆

ساقی‌نامه

بده‌ساقی آن‌می که خواب آورد شرابی‌که در مغز تاب آورد
مئی کز یکی جرعه‌اش پیل مست شود پشه را آلت لعب دست
شرابی که گر نوشدش خاره‌سنك شود نرمتر از حریر فرنگ
شرابی که گر نوشدازوی‌پروس بیك جرعه گردد هوادار روس
شرابی‌که‌گر نوشدش انگلیس شود با خداوند جرمن جلیس
شرابی‌که ویلهلم اگر سر کشد دگر نقشهٔ جنگ کمتر کشد
شرابی که‌گر روس‌ازو بوکند تنفر ز جیحون و آمو کند
شرابی که‌اتریش‌اگرزان‌خورد زکین ولیعهد خود بگذرد
شرابی که‌گرشد بژاپن مماس کند پیش چین پوزش و التماس

لشگر— جمعیت زیاد
فرند— پارچهٔ مخصوص ابریشمین که در هند میبافند(پرند)
بامیان — نزدیك بلخ معروف به‌بلخ‌بامیان که مجسمه بودا در آنجا بود .
آلت - بازیچه
جلیس — همنشین

شرابی که گر نوشد از روی علم
پوانگاره آید بر ویلهلم

شرابی که گر نوشدش نیکلا
دگرچشم پوشد از آزار ما

ز تقسیم ایران بپوشد نظر
بغمخواری مـا ببندد کمر

شرابی که گر زان سرادوارد گری
کشد جرعه‌ای درصف داوری

نگوید که ایران بکابین‌ماست
بترسد ز باد افره و بازخواست

بیا ساقی آن بادهٔ بیخودی
بمن‌ده کـه سیر آیم از بخردی

که این بخردی بندودام من‌است
وزو تلخ چون زهر کام‌من‌است

بمن ده که از خود فرامش کنم
بیك بـاره بند گـران بشکنم

نگویم که ایران برای من‌است
همین مرز فرخنده‌جای من‌است

بمن ده که از رنج سیرم کنی
به بیگانه خوئی دلیرم کنی

ندانم که دشمن بخاك من‌است
بتاراج ناموس پاك من است

وگر در من این می ندارد اثر
بـه بیگانـه ده تـا ببندد نظر

دریغا که بیگانه را مهر نیست
برافتاده آن کاورد مهر کیست

جهان‌سر بسرجای زوراست‌وبس
مکافات بی‌زور گور است وبس

چوعاجز بگرید براحوال‌خویش
بخندند زور آورانش بریش

مکن گریه‌چون خورده‌ای نیشتر
که از گریه دردت شود بیشتر

مهل تا خوری ازبد اندیش نیش
چوخوردی‌بکن‌چارهٔ‌دردخویش

✲✲✲

بیاساقی آن بادهٔ خسروی
که مغزکهن ز آن پذیرد نوی

پوانگاره — یکی ازریاضی‌دانان‌معروف که در زمان جنك بین‌الملل اول رئیس‌الوزراء یارئیس جمهور فرانسه شد،

بادافره — پاداش کاربد

کابین — مهر زن

شرابی کزو کاوهٔ شیر مرد بنوشید و شد قهرمان نبرد
شرابی که از او خشایار شا بنوشید و شد برجهان پادشا
شرابی که دارای اعظم از او بنوشید و شد نیم عالم از او
شرابی که او را هما ورد نیست شرابی که جز در خور مرد نیست
شرابی که گرمرده زآن نوشدا زدو دیده اش خون برون جوشدا
شرابی کزان پشه شیری کند وزآن مور لاغر دلیری کند
شرابی که در سر نیارد دوار شرابی که هرگز ندارد خمار
بایرانیان ده که یاری کنند درین بزمگه می گساری کنند
بیامطرب آن چنگک را ساز کن بقول دری نغمه آغاز کن
بزیروبم انباز کن ای پری در آهنگ سغدی نوای دری
تو آشوب شهری و ماه منی بزن شهر آشوب اگر میزنی
درافکن بسر شور و بیداد کن بسوز و گداز این غزل یاد کن

☆☆☆

خوشا مرز آباد ایران زمین خوش آن شهر یاران با آفرین
خوش آن کاخهای نو آراسته خوش آن سرو قدان نو خاسته
خوش آن جویباران بفصل بهار خوش آن لاله‌ها رسته ازجو یبار
خوش آن اصطخر مینو نشان خوش آن شیرمردان و گردن کشان
خوشا او کباتان خوشا شهر شوش خوش آن بلخ فرخنده جای سروش

دارای اعظم — داریوش کبیر
سغدی — نام یکی از آهنگهاست منسوب بسغد که لهجهٔ خاصی هم دارد و یکی از لهجه‌های معروف زبان فارسی است
اصطخر — یکی از شهرهای ایران قدیمست که نزدیك تخت جمشید بود و در قرن اول هجری از طرف عربها تصرف شد وویران گشت
او کباتان — همدان

خوشا هیرگانی و خوشا هری — خوشا دامغان کشور صد دری
خوشا دشت البرز وشهر بزرگ — خوش آن مرز و آن مرزبان سترگ
خوشا دشت خوارزم و گرگان خوشا — خوشا آن دلیران گردن کشا
خوشا خاك تبریز مشکین نفس — خوشا ساحل سبز رود ارس
خوشا رود جیحون خوشا هیرمند — خوش آن نیشابور وکوه بلند
خوش آن روزگار همایون ما — خوش آن بخت پیروز میمون ما
کنون رفته آن تیر از شست ما — نمانده است جز باد در دست ما
کجا رفت هوشنگ و کوزردهشت — کجا رفت جمشید فرخ سرشت
کجا رفت آن کاویانی درفش — کجا رفت آن تیغهای بنفش
کجا رفت آن کاوهٔ نامدار — کجا شد فریدون والاتبار
کجا شد هگامن کجا شد مدی — کجا رفت آن فرهٔ ایزدی
کجا رفت آن کورش دادگر — کجا رفت کمبوجی نامور
کجا رفت آن داریوش دلیر — کجا رفت دارای بن اردشیر
دلیران ایران کجا رفته‌اند — که آرایش ملك بنهفته اند
بزرگان که درزیر خاك اندرند — بیایند و بر خاك ما بگذرند
بپرسند ایدر که ایران کجاست — همان مرزوبوم دلیران کجاست
ببینند کاین جای مانده تهی — ز اورنگ و دیهیم و شاهنشهی

نه گوی و نه چوگان نه میدان نه اسب
نه استخر پیدا نه آذر گشسب

اورنك و دیهیم — تاج و تخت

اسلحهٔ حیات

سگی ناتوان با سگی شرزه گفت — که رازی شنیدستم اندر نهفت
که تلخ است خون سگان سترگ — از آن ناگوار است در کام گرگ
اگر بود شیرین چو خون بره — بخوردند خونمان ددان یکسره
ز شیرینی خون بره تلخ کام — سگ از تلخی خون پر از شهد جام
جوابش چنین داد آن شیر سگ — که ای نازموده ز هفتاد یك
بره چون سگان گر دهان داشتی — در آن چار زوبین نهان داشتی
بجای گران دنبه بودیش گاز — بجای سم گرد چنگك دراز
نبودی ازو گرگ را هیچ بهر — شدی خونش در کام بدخواه زهر
نه آنست شیرین نه شور است این — که بی زوریست آن وزور است این
نه این نوش در خون شیرین اوست — که در چنگك و دندان مسکین اوست
بخون من این تلخی معنوی — ز دندان تیز است و چنگك قوی
سخن اندرین پنجهٔ آهنی است — وگرنه که خون سگان تلخ نیست
چو با ما نیامد فزون زورشان — به بهتان خود داشت معذورشان
بخون تلخی ما در آویختند — وزین شرم خون بره ریختند
کسی چون ز کاری بماند فرو — یکی حکمت انگیزد از بهر او

✿✿✿

بهارا فریب زمانه مخور — وگر خورده ای جاودانه مخور
ببستی مهل تیغ را در نیام — کجا مشت باید مفرما سلام

زوبین ـ نیزهٔ کوتاه
گران دنبه ـ یعنی دنبهٔ بزرك وچاق
گاز ـ نیش

که گرخفت گرگی بمیدان کین بتن بر درندش سگان پوستین

سگ شرزه شو ، کت بدارند دوست
نه مسکین بره ، کت بدرند پوست

☆☆☆

بخوان و بدان آنگهی کار کن

ایا پور پند مرا یاد دار — پدرت آنچه گوید فرایاد دار
مگوی آنچه معنی ندانیش کرد — مکن آنچه نیکو نتانیش کرد
سرمایهٔ مرد دانستن است — دگرخواستن پس توانستن است
چو مردم توانست و دانست و خواست — کند راست و اید براو دهر راست
بچیزی کز آن چیز خیریت نیست — اگر بگروی بر تو باید گریست
بهر کار کرد ای گرامی پسر — رضای خدا جوی و خیر بشر
براهی که پایان ندارد مرو — چو رفتی از آن راه واپس مشو
بکاری که نیکو ندانیش بن — مپیچ و میندیش ودعوی مکن
بگفتار کردار را یاد کن — بخوان و بدان آنگهی کار کن
بقولی که با فعل ناید درست — مبر رنج کان قول قولیست سست
دو رودارد این گیتی گوژپشت — یکی روی آن نرم و دیگر درشت
برونی بگفتار ها پر نگار — درونی بکردار ها استوار
حقیقت درونست وصورت برون — خرد از برون زی درون رهنمون
برون دیگر و اندرون دیگر است — میانجی رهی پیچ پیچ اندراست
برون را نظر خواند دانا و گفت — نظر بی تحقق نیرزد به مفت

نتانیش — نتوانیش
بهر کار کردای گرامی پسر - یعنی سعی بهر کار کردی و بهر کاری که میکنی بن - ته ، انتها

برون‌را میپرای همچون خزف | درون‌را بیارای همچون صدف
صدف‌را برون چون خزف نغز نیست | خزف‌را درون لیکن آن‌مغز نیست
مخور عشوهٔ اهل روی و ریا | کـه شکر نیارد نـی بوریا
گزافه است هنگامهٔ عامیان | که پر گوی طبلند خالی میان
تهی‌مغز شد طبل بی‌چشم و گوش | ازان‌رو به چیزی بر آرد خروش
خروش جرس ازسر درد نیست | از اینرو فریبندهٔ مرد نیست
فریب فریبنده مردم مخور | عسل از بن نیش کژدم مخور
به پیکار جنگ آوران زمان | همان تیر مرسوم نه در کمان
که گر تیر دشمن‌جوی پیش جست | توراچو به وچرخ باید شکست
مشو غره ازهای و هوی عوام | که گیرند هرچ آن دهندت تمام

نهندت بیك دست بالای سر
نگون افکنندت بدست دگر

نی بوریا — یك‌قسم نی که از آن بوریا میبافند
کژدم ــ عقرب
هرج ــ مخفف هرچه است

مرحوم بهار در مقدمهٔ این اشعار چنین نوشته است: سالها آرزو داشتم که بادوستان هندوستان وترانه سازان آن بوستان طریق هم نفسی باز کنم واز سرهم نفسی بایکدیگر شکوه آغاز نمائیم واین دوری ومهجوری که در میان آمده وحجاب آرزوشده بدور اندازیم. تا بخواست خدا دراین هفته انجمن روابط فرهنگی ایران وهند باهتمام وزیر فرهنگ وهمت فضلای هند وایران و موافقت بزرگان دو کشور براه افتاد وبنده‌را نیز بعضویت آن انجمن سرافراز کردند وامر شد که درنخستین جلسهٔ انجمن منظومه‌ای درشرح اشتیاق وشکایت ازافتراق گفته آید.

اینك این منظومه که درشب چهارشنبه ۲۶ مهر ماه ۱۳۲۳ درمحضر دانشسرای عالی سروده‌شد بیادگار دوستان هندوستان اهداء میشود.

سلام بهار به هند

باز خنگ فکرتم جولان گرفت | فیل طبعم یاد هندستان گرفت
تا خیالم نقش روی هند بست | یافت ذوقم جلوهٔ طاوس مست
بلبل فکرم خوش آوائی نمود | طوطی طبعم شکر خائی نمود
دل اسیر حلقهٔ زنجیر هند | جان فدای خاك دامنگیر هند
بس ملاحتها در آن خاك وهواست | هندرا کان نمك خواندن رواست

افتراق — جدائی

آن نمکزاری که خاکش عنبر است — خار او چمپا خسش نیاوفر است
هر که رفت آنجا نمك پالود شد — سادگی افکند ورنگ آلود شد
جان فدای آن نمکزار سیاه — بی نمك آنجا نمیروید گیاه
فکر ها رنگین ورنگین خویها — رنگ بی‌رنگی عیان بر رویها
لشگر یونان از آنجا رم گرفت — عبرت از کار بنی آدم گرفت
شدعرب درهند ووحدت پی فکند — عاقبت آنجا عرب هم نی فکند
ترك آنجا ترکی ازسر واگرفت — فارسی بود آنکه آنجاپا گرفت
ایزدی بود آشنائی های ما — آشنا داند صدای آشنا
هند و ایران آشنایان همند — هردو از نسل فریدون و جمند
آنکه گندم خوردودوراز خلدماند — درسراندیب آمد و گندم فشاند
خاك هند از خلد دارد بهره‌ها — رنگ آن گندم عیان برچهره‌ها
گرچه گندم گون ومیگون آمدیم — هردو ازیك خمره بیرون آمدیم
چون دبو ژن خم نشینان حقیم — وز فلاطون و دیو ژن اسبقیم
ساغری گیر از می عرفان هند — نوش باد پارسی گویان هند
یادی از مسعود سعد راد کن — بعد یاد رونی استاد کن
آنکه چون سعدی سخن گوی نواست — بلبل گلزار دهلی خسرو است
خمسهٔ خسرو که تقلیدیست فرد — با حکیم گنجوی جوید بنرد
طبع پاکش مایه‌دار فکر بود — صد هزاران بچه زاد وبکر بود
باحسن صدلطف وگرمی توأم است — در کلامش آتش و گل باهم است
بزم اکبر شد ز فیضی فیض یاب — د کن از بهٔ فضل وفیضی یافت آب

چمپا — نام گلی است
رم — رمیدن و ترسیدن
حسن — یکی از شعرای پارسی گوی هند

طبع عرفی خوش بمضمون راه جست — داد ، داد لفظ و معنی را درست
با کلیمش ساحران را نیست تاب — کس نگفت آخر سه بیتش را جواب(*)
گر ز تبریز است یا از اصفهان — هست صائب طوطی هندی زبان
خاك آمل دامنش از دست داد — لاجرم طالب بهندستان فتاد
چون کسی را صنعتی غالب بود — میشتابد هر کجا طالب بود
از همایون گیر تا شاه جهان — شاعران را بود هند آرام جان
هند بازار خرید ذوق بود — هند یکسر عشق و شور و شوق بود
صنعت وذوق وهنر ترکیب یافت — کاروانها جانب دهلی شتافت
بس روان شد کاروان در کاروان — تنگنای دل پر از کالای جان
رشك غزنین گشت بزم اکبری — نغمه‌خوان هر سو هزاران عنصری
بزم نورالدین گلستانی دگر — درگه نور جهان جانی دگر
بذله گو از شاه تا بانو همه — پیش یك مصرع زده زانو همه
جوش ابهام ومثل چون موج آب — نکته برهر موج خندان چون حباب
کار تاریخ و تتبع تازه گشت — صنعت انشا بلند آوازه گشت
در لغت فرهنگها پرداختند — لعبها در دین وحکمت باختند
کار نقاشی بسی بالا گرفت — خوش نویسی پایهٔ والا گرفت
صنع معماری بسی پیرایه یافت — ذوق حجاری فراوان مایه یافت
ثروت و جاه و رفاه و خرمی — صلح وعیش وخوشدلی و بیغمی
چشم شور اختران را خیره کرد — هرطرف خصمی برایشان چیره کرد

(*) سه بیت کلیم :
بدنامی حیات دو روزی نبود بیش — آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یك روز صرف بستن دل شد باین وآن — روز دگر بکندن دل زین وآن گذشت
طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی — یا همتی که ازسر عالم توان گذشت

نیست گر آن کروفر نظمی بپاست — رفت گر آن کیف، کیفیت بجاست
نیست گر دهلی ز اکبر پرخروش — میزند هر گوشه دیگ علم جوش
ور نمیخندد بهر گل صد هزار — باز نالد قمرئی بر شاخسار
غالبی آمد اگر شد طالبی — شبلئی هست ار نباشد غالبی
بیدلی گر رفت اقبالی رسید — بیدلان را نوبت حالی رسید
هیکلی گشت ازسخنگوئی بپا — گفت کل الصیدفی جوف الفرا
عصر حاضر خاصهٔ اقبال گشت — واحدی کز صدهزاران بر گذشت
شاعران گشتند جیشی تار و مار — وین مبارز کرد کار صد سوار
عالم از حجت نمیماند تهی — فرق باشد از ورم تا فربهی
تیغ همت را کن ای هند عزیز — با فسان جرأت و امید تیز
صنعت و علم و امید و اتحاد — کسب کن تا وارهی زین انفراد
بار دیگر در فلك پران شوی — آنچه اندر وهم ناید آن شوی
نکته‌ای گویم سخن کوته کنم — خاطر پاك تو را آگه کنم
شمه‌ای در حال و استقبال تو — هان نه من گویم که گفت اقبال تو
«زندگی جهداست و استحقاق نیست — جز بعلم انفس و آفاق نیست»
«گفت حکمت را خدا خیر کثیر — هر کجا این خیر را بینی بگیر»
«فارغ از اندیشهٔ اغیار شو — قوت خوابیده‌ای بیدار شو»
نا امیدی حربهٔ اهریمن است — پیشش افتد آسمانی جوشن است
جوشن امید را بر خود بپوش — روزوشب تاجان بتن داری بکوش
خویش را خوار و زبون کس مدان — در نبرد زندگی واپس مدان
زین قناعت پیشگی پرهیز کن — مرکب همت بجولان تیز کن
همت از آمال کوچك باز گیر — تا فراز کهکشان پرواز گیر

این کسالات تن آسانی بس است — تربیت آموز نادانی بس است
زندگی جنگ است و تدبیر معاش — زندگی خواهی چو مردان کن تلاش
فقر و درویشی در استغنا نکوست — باغنا شو صوفی و درویش دوست
فقر و درویشی تباهت میکند — در دو عالم روسیاهت میکند(٭)
گر بترسی در دورنجت درقفاست — خیز و جنبش کن که گنجت زیر پاست
جز یکی نبود سراپای وجود — قطره قطره محو دریای وجود
از جدائی بگذر و مأنوس باش — قطرگی بگذار و اقیانوس باش
جز براه یکدلی سالك مباش — محو یکتائی شو ومشرك مباش
کفردانی چیست کثرت ساختن — از یکی سوی دو تائی تاختن
سوی وحدت پوی و دست از شرك شوی — متحد باش و بترك کفر گوی

٭٭٭

ای بهار از هند دم با من مزن — بیش ازاین بر آتشم دامن مزن
کز فراق هند بس دلخسته‌ام — نام هنداست اینکه برخود بسته‌ام
نام اصل هند باشد مه بهار — جذب گردد که بمه بی اختیار
من بهار کوچکم در ری مقیم — دل طپان از فرقت هند عظیم
طوطی بازارگانم من مدام — طوطیان هند را گویم سلام
ز آرزوی دیدن یاران هند — میچکد از دیده‌ام باران هند
آرزو بر نوجوانان عیب نیست — لیك بر پیران فزون زین عیب چیست
عمر من در زحمت ومحنت گذشت — میروم اکنون سوی پنجاه و هشت

کسالات و تن آسانی — سستی و تنبلی

(٭) اشاره بحدیث شریف افقر سواد الوجه فی‌الدارین، و مراد فقر و تنگدستی است که مرد برای معیشت روزانه تهیدست و بیچاره باشد و کارش بسؤال بکشد

پوی — پوئیدن و رفتن

درهمین هنگامه چالاکی سزاست　　من نیم چالاك ودوران بیوفاست

لاعلاج از دور بوسم روی هند　　روی گبر ومسلم و هندوی هند

پس پیامی میفرستم سوی یار　　در لطافت چون نسیم نو بهار

گویم ای هند گرامی شاد باش　　سال و ماه از بند غم آزاد باش

از سر اخلاص دادم این پیام

هان سخن کوتاه کردم والسلام

چالاکی — زرنگی

این مثنوی‌را مرحوم بهاردر مسافرتی که از تهران بقمصر بقصد تفرج و هـوا خوری کرده است‌سروده. قمصر ازتوابع شهر معروف کاشان است . با آنکه هوای کاشان درتابستان بسیار گرم میشودقمصر که دراندك فاصله‌ای از کاشان میباشد هوای مطبوع وفرح انگیزی دارد . این مثنوی‌را مرحوم بهار بسیار طبیعی بابکاربردن اصطلاحات و لغاتی که در لهجهٔ عـوام متداول است و معمولا شعرا در ضمن شعر از استعمال آن خودداری میکرده‌اند سروده ومضامین آن بسیار ساده و بی پیرایه و درست شرح حال و اتفاقاتی است که در طـی این سفر بر او وارد شده‌است. درمقدمهٔ این مثنوی‌شرح گرفتاریهای خود را در موقع امتحان‌مدارس بیان کـرده و سپس گزارش مسافرت‌خویش رابرای رفع‌ملال و خستگی بقمصر کاشان شرح میدهد :

از طهران بقمصر

چو از تدریس فارغ شددماغم — مه خرداد خرم گشت باغم
دماغ ازدرس وبحث علم‌خسته — سر فارغ زمانی نا نشسته
نکرده ساعتی رفع کسالت — شد ازفرهنگ کاری‌نوحوالت
حوالت رفت شغلی ناگهانی — کسالت‌بخش‌وسخت‌ورایگانی

رایگانی — مجانی

☆☆☆

رهم از خانه تا دارالفنون بود　　همه جا آفتابم رهنمون بود
هوا گرم و من لاغر پیاده　　رهم از نیم فرسنگی زیاده
« اتل » در زیر پای پولداران　　درشکه بی‌اثرچون مهر یاران
در این اثنا کف پایم تول کرد　　بر آمد دمل و دکتر عمل کرد
نپنداری که این حرف جفنگی است　　که هرجا پای لنگی هست سنگی است
چه درد سر دهم تا نیمهٔ تیر　　کمان شد پشتم از اوراق بی‌پیر!

☆☆☆

در آن حالت رفیقی از در آمد　　مرا چون جان شیرین در بر آمد
مرا دید از رمق چیزی نمانده　　دگر ازمرگ پرهیزی نمانده
بگفت این هفته میمیری فلانی　　مگر ازجان خود سیری فلانی؟
بگفتم سیر کس ازجان خود نیست　　ولی مرگ اندرین اوقات بد نیست
شود راحت بمردن شخص عادی　　ز نا مردی و یا از نامرادی
اگر نامرد بد کز پا نشیند　　وگرنه روی نامردان نبیند
جوابم داد یار از روی حکمت　　که باید کرد هردم شکر نعمت
بیا تا سوی قمصر بار بندیم　　دو روزی بر بروت ری بخندیم

بر بروت خندیدن — بمعنی استهزا ومسخره کردن و کوچك وحقیر شمردن است .

دارالفنون- مدرسه‌ای بوده که در آن علوم مختلفه میخوانده‌اند ودر خیابان ناصرخسرو تهران«محل فعلی دبیرستان دارالفنون» واقع بوده‌است.

تول — تاول، آماس ، بالا آمدگی پوست

جفنك — بیهوده

دمل — کورك بزرك

بی پیر — اصطلاحی است یعنی بی پدر

✿✿✿

چو نفت‌اندود شد این طاق ادکن | هزاران شمع خامش گشت روشن
میان شهر تهران و قم آنشب | نخوابیدیم و میراندیم مرکب[1]
«اتل» سنگین و بار ما زحد بیش | به‌تنها میزبان از ده عدد بیش[2]
میان راه پنچر گشت رهوار | فرو ماندیم یکساعت ز رفتار
سیاوش وش نه از آتش گذشتیم | که در آتش سمندروار گشتیم
میان قریه «دهناد» و «سن سن»[3] | قصیل طاقتم را پاك زد سن
همی تابید خورشید جفاجو | گهی از پشت سر گاه از بررو
تو گفتی داغ از آتش بر آرند | مرا بر گردن و عارض گذارند
زپس خورشید و بادسام از پیش | کباب خویش دیدم در بر خویش
سموم شوره زار آفتابم | نمك پاشیدی و کردی کبابم
اگر خواهی کباب آدمیزاد | ز «سنسن» عصر شو تا «طاهر آباد»
شکسته شیشه و جای حذر نه | زپشت و پیش جز داغ شرر نه

۱ــ مرحوم بهار و فرزند اوهوشنك بهار با مرحوم ابراهیم خلیلی عامری در یك اتومبیل نشستند و باهم بطرف قمصر حرکت کردند.

۲ــ مرحوم ابراهیم خلیلی عامری میزبان هیکلی پیل مانند داشته بطوریکه بزحمت راه می‌پیموده)

۳ــ دو دهکده است میان قم و کاشان

ادکن تیره

اتل این کلمه مخفف اتومبیل است که عوام استعمال میکنند.

قصیل ــ خوید، بوتهٔ جو یا گندم که هنوز دانه نبسته و سن حشره ایست که آفت علف و گندم است اینجا مقصودش اینست که بکلی طاقتم از دست رفت.

✿✿✿

رسیدیم از قضا در جو کناری قناتی ، آبگیری ، بید زاری
اتل را راند در زیر درختی بزیر سایه آسودیم لختی
قناتی سرد و بید سایه گستر شکنج آبدان چون جعد دلبر
دهان و بینی و چشم و سر و گوش میان آب سرد افتاد از جوش
کباب از باد سوزان گردن و روی ولی یخ بسته دست اندر ته جوی
بهشتی بد بدوزخ چیره گشته بهشت استاده دوزخ رد نگشته
و یا خود آتش نمرود بوده براهیم این زمان در وی غنوده
گلستان گشته آتش زیر پایش ولی پیدا شرر اندر هوایش

.✿.

بر افکندند زیلوئی لب جوی خلیل افتاد چون من روی زیلوی
بیاوردند انگور رسیده سیاه و سرخ و زرد و تازه چیده
یکی چون دیدهٔ آهوی دشتی یکی چون لعل حوران بهشتی
یکی چون روی عاشق روز هجران یکی چون اشك مهجوران حیران
شوفر نیز اندر آن فرصت بماشین فشاند آب خنك از جوی پائین
برستیم اندر آن ساعات معدود بالطاف خلیل از نار نمرود

✿✿✿

از آنجا تا بکاشان تازتازان ز کاشان تا بقمصر ناز نازان
غرض تا پشت قمصر حال این بود که صحرا آهنین باد آتشین بود

زیلو ــ گلیم
برستیم — راحت شدیم
تازتازان — شتابان

بدان گرما چنان رفت از تنم زور | که در قمصر فزرتم گشت قمصور
بلی کار جهان دائم چنین است | زمانی آشتی گاهی بکین است
جهان هر لحظه ای دنگش بگیرد | گهی صلح و گهی جنگش بگیرد
جهان هردم رهی درپیش دارد | بدستی نوش ودستی نیش دارد
زمانی بر جگر ها میزند نیش | زمانی نوشدارو می نهد پیش
اگر نگریزد ازمیدان او مرد | شود پیروز در پایان ناورد

ولی افسوس این انسان مضطر
که عمر او کم است و صبر کمتر

فزرتم گشت قمصور — کنایه از بی‌حال شدن و سست شدن و وارفتن است .

ناورد— جنك

مثنوی معروف بهار بعنوان خطاب (در چهار خطابه) برضا شاه پهلوی ساخته و در آنجا از فعالیتها و کارهای مفید پهلوی تعریف کرده‌است و در عین حال اندرز هائی برای اداره کردن مملکت نیز داده است ، درضمن شرح اوضاع ، بهار ازتاریخ پرافتخار ایران قدیم ونیز ازتسلط اعراب وتر کها و مغول و خوب وبدی که ایران درآن دوره‌ها دیده وازانحطاط معنوی درشعر فارسی تذکر میدهد وشاه را توصیه میکند که برای ترویج و توسعهٔ فرهنگ و علوم قدیم و جدید سعی کند و بدینوسیله ایران مقتدر و بزرگ بمعنی حقیقی بوجود بیاورد .

خطابهٔ نخستین

شاه جهان پهلوی نامدار — ای ز سلاطین کیان یادگار
خنجر بران تو روز هنر — هست کلید در فتح و ظفر
تیغ کجت چون زپی نظم خاست — هر کجئی بود بدو گشت راست
توپ توبرخصم زدوزخ دریست — قبر برایش درك دیگریست
بخت تو باشد علم کاویان — ملك تو مانندهٔ ملك کیان
چون پی آن بخت همایون شدی — کاوه بدی باز فریدون شدی
هیچکس ازبهر تو کاری نکرد — هیچ عدد سنج شماری نکرد

درك — جهنم
عددسنج — عدد شمار ، ماشین حساب

همت تو پیشرو کار شد		بخت مدد کار وخدا یار شد
علم و عمل را بهم انداختی		ولوله در ملك جم انداختی
گردن دولت بکمند تو بود		اینهمه از بخت بلند تو بود
شاه شدی کسوت شاهی بپوش		چشم ز تنکیل و تباهی بپوش
دشمنی شه بکسی درخوراست		کش هوس پادشهی درسراست
تابع شه هر چه بود پر گناه		هرچه بود مجرم و نامه سیاه
حالت فرزندی شه دارد او		سهل بود هرچه گنه دارد او
در پی محبوبیت خویش باش		شاه شدی حامی درویش باش
نالهٔ مظلوم صدای خداست		پیش خداوپشهان بی صداست
قدرت و جاه تو شها در زمن		کم نشود ازمن وصد همچومن
ور شود از خشم تو موری تباه		لکهٔ ظلمی است بدامان شاه

انتخاب از خطابهٔ دوم

جمله نیاگان تو ایرانیند		جز پسر بهمن و دارا نیند
سال هزاراست کز ایران زمین		پادشهی بر ننشسته بزین
تازی وترك و مغول و ترکمان		جمله بریدند از ایران امان
نای ببستند ز مرغ سحر		بال شکستند ز طاوس نر
عصر پسین نیز سخن مرده بود		کرم بلابیخ سخن خورده بود
شعر شده مایهٔ زرق کسان		مدح و هجا کاسبی مفلسان
شعر تراشیده ز مدح و هجا		بی اثر و ناسره و نا بجا
روح ادب خستهٔ اخلاقشان		دست سخن بستهٔ شلتاقشان
من بسخن زمزمه برداشتم		پرده ز کار همه برداشتم

شعر دری گشت زمن نامجوی | یافت ز نو شاعر وشعر آبروی
نظم من آوازه بکشور فکند | نثرمن آئین کهن بر فکند
درس نوینی بوطن داده ام | درس نو اینست که من داده‌ام

انتخاب از خطابهٔ سوم

دولت نو داری و بخت جوان | داد ودهش کن چو انوشیروان!
خاتمه بخشی بـد ایـام را | تـازه کنی اول اسـلام را
زنده شود دین قویم نبی | ختم شود ٫دورهٔ لا مذهبی
فارسی از جهد تو احیا شود | وحدت ملی ز تو پیدا شود
کار کنان کشف معادن کنند | کوه کنان کوه ز جا بر کنند
خاك وطن جمله زراعت شود | کار وطن جهد و قناعت شود
باغ شود کوه ز محصول نغز | کوه شود باغ ز اشجار سبز
کشف شود در قطعات شمال | زر و مس و آهن و نفت وزغال
در همه جا کارگران گرم کار | کارگران خرم و بیکاره خوار
قـوهٔ مـا قـوهٔ رستم شود | هیئت مـا هیئت آدم شود
تازه شود عهد خوش باستان | نوبت پاکان رسد و راستان
نو شود اعیاد و رسوم کهن | خلق بهر جشن کنند انجمن
این همه اعیادازایران گریخت | بسکه‌وطن‌سینه‌زدواشك‌ریخت

انتخاب از خطابهٔ چهارم

پهلویا یـاد ز میراث کـن | مدرسهٔ (پهلوی) احداث کن
پهلوی آموخته اهل فرنگ | خواندخط‌پهلوی‌ازنقش‌سنگ
سغدی و میخی و اوستا همه | کـرده ز بر مـردم دانا همه

لیك در ایران کسی آگاه نی — جانب خواندن همه‌را راه نی
هست امیدم که شه پهلوی — زنده کند عهد شه غزنوی
با علماء لطف و فتوت کند — با ادبا مهر و مروت کند
خاصه باین بنده که ایرانیم — هم بسخن عنصری ثانیم
خدمت من مخفی و پوشیده نیست — لیك ز خود وصف پسندیده نیست
سال شد از بیست فزون تا که من — گشته ام آوارهٔ حب الوطن
نه ز پی مطعم و مشرب شدم — نه ز پی ثروت و منصب شدم
عشق من این بود که درملك جم — نابغه ای قد بنماید علم
نابغه ای صالح وایران پرست — رشتهٔ افکار بگیرد بدست
پست کند هوچی و بیکاره را — شاد کند ملت بیچاره را
تهمت ودشنام ودروغ و گزاف — غیبت و تکفیر و خطا وخلاف
دزدی و قلاشی وتن پروری — پشت هم اندازی‌وهوچی گری
محو شود جمله در ایام او — فخر نماید وطن از نام او
شاهد عرضم بود ای شهریار — دورهٔ پر شعشعهٔ نوبهار
دیده ام ازپیش من امروز را — داده ام این مژدهٔ فیروز را
لیك دریغا که بدرگاه تو — جمع نگشتند از اشباه تو
نام تو را ورد زبان ساختند — پنجه بهر گوشه در انداختند
بنده خطائی ننمودم وگر — کرده‌ام، ای‌شاه زمن در گذر
دم بکش‌وخاتمه بخش‌ای بهار — برسخنان دری آبدار
راستی ازهرچه بود بهتر است — راستی از خصلت پیغمبر است

راست زی و راست رو و راست گوی
راست شو و هر چه دلت خواست گوی

فتوت — جوانمردی
اشباه — امثال و اقران
قد بنماید علم — یعنی بلند شود
پشت هم اندازی — دروغگوئی و رندی

در رثاء عشقی

شبی چشم کیوان زفکرت نخفت — دژم گشت از راز های نهفت
نحوست زده هاله بر گرد اوی — رده بسته ناکامیش پیش روی
دریغ و اسف از نشیب و فراز — ز هر سو براو ره گرفتند باز
سعادت ز پیشش گریزنده شد — طبیعت از او اشك ریزنده شد
فرشته خروشان برفته ز جای — تبسم کنان دیو پیشش بپای
بجستیش برق نحوست ز چشم — ازو منتشر کینه و کید و خشم
چو دیوانگان سر فرو برد پیش — همی چرخ زد گرد بر گرد خویش
هوا گشت تاریك از اندیشه‌اش — از اندیشه‌اش شوم تر پیشه‌اش
دژم کرد بحری ز افلاك را — سیه کرد آن گوهر پاك را
درون دلش عقدهٔ زهردار — بپیچید و خمید مانند مار
زکامش برون جست مانند دود — تنوره زنان شعله های کبود
بپیچید تا بامدادان بدرد — بناحق برو سینه را چاك کرد
چو آبستنان نعره‌ها کرد سخت — جدا گشت ازو خون و خوی لخت لخت
بدلش اندرون بد غمی آتشین — بر اوسخت افشرده چنگال کین
یکی خنجر ازبرق برسینه راند — ببرق آن نحوست ز دل برفشاند
رها گشت کیوان هم اندر زمان — از آن شوم سوزندهٔ بی امان
سیه گوهر شوم بگداخته — که برقش ز کیوان جدا ساخته
ز بالا خروشان سوی خاك تاخت — بخاك آمد وجان عشقی گداخت
جوانی دلیر و گشاده زبان — سخن گوی و دانشور ومهربان

بحر — دریا

دژم ـ زشت ، بد

ببالا بسان یکی زاد سرو خرامنده مانند زیبا تذرو
گشاده دل و برگشاده جبین وطنخواه و آزاد و نغز و گزین
نجسته هنوز از جهان کام خویش ندیده بواقع سر انجام خویش
نکرده دهانی خوش از زندگی نگردیده جمع از پراکندگی
نگشته دلش بر غم عشق چیر نخندیده بر چهر معشوق سیر
چو بلبل نوایش همه دردناك گریبان بختش چو گل چاك چاك
هنوزش نپیوسته بر تا میان نبسته بشاخی هنوز آشیان
بشب خفته بر شاخهٔ آرزو سحرگاه با عشق در گفتگو
که ازشست کیوان یکی تیر جست
جگر گاه مرغ سخنگوی خست

☆☆☆

بی خبری

گر بدانم که جهان دگری است وزپس مرگ هماناخبری است
ننهم دل بهوا و هوسی وندرین نشأة نمانم نفسی
ای دریغا که بشر کورو کراست وزسرانجام جهان بی‌خبراست
کاش بودی پس مردن چیزی حشری و نشری و رستاخیزی
پس این قافله جز گردی نیست بد تر ازبیخبری دردی‌نیست
مخبران‌را ز دلیل امساك است گفته های همه شبهت ناکست

زادسرو ـ سروآزاد
چیر — مخفف چیره است
فشرد ـ فشار داد
امساك ـ خودداری
شبهت ـ باتردید

آنکه خود نیست زمشهود آگاه   کی باسرار نهان یابد راه
انبیاء حرف حکیمانه زدند   وز پی نظم جهان چانه زدند
حکماراست دراین بحث خلاف   نسزد گرد چنین کعبه طواف
عارفانی که ز راز آگاهند   جملگی محو فنا فی الله اند
همه گویند که بی چون و چرا   نیست موجود دگر غیر خدا
آدمی جزء وجود ازلست   چون وجود ازلی لم یزل است
روح یك روح وصور بی پایان   وین بدنها همه زنده است بجان
تازه این فاتحهٔ بی خبری است   تازه بازاول کوری و کری است
من نیم این بدن پرخط و خال   کیستم من؟ خرد و عشق و خیال
قوهٔ حافظه با این ابزار   میکند کار بلیل و بنهار
گرم سیراست دراین دهرسپنج   می برد لذت و می بیند رنج
من خود این مشگ پرازباد نیم   من بجز حافظه و یاد نیم
گر بود زنده و گر مرده تنم   تاکه این حافظه باقی است منم
وگر این حافظه از تن برود   من و مائی ز تو و من برود

گر رود حافظه بیرون از سر
نتوان گفت که باقیست بشر

☆☆☆

مثنوی مستزاد

سرمدا شعری که گفتی خوب بود   صاف و بی تعقید وخوش اسلوب بود
مطلبش مطلوب بود
لیك تاریخی که گفتی سر بسر   با حقیقت جفت نامد در نظر
فکر کن بار دگر

شاعرانی که ببردی نامشان | کردی از روی ادب اکرامشان
بوده طرزی عامشان

جمله در وزن و روی هم‌مشربند | در عبارات دری هم مکتبند
گر جدا در مطلبند

شعر فردوسی دقیقی وار بود | فرقش اندر قرصی اشعار بود
ورنه یك هنجار بود

وان دقیقی با همه کبر و غرور | بود سبکش همچوسبك بوشکور
کن باشعارش مرور

عنصری و فرخی و عسجدی | زینتی و خرمی و ترمذی
یکدگر را مقتدی

کم کمك وضع زبان تغییر کرد | وان تطور در سخن تأثیر کرد
فکرهم‌توفیر کرد

گر نو آید در نظر شعرکسی | اختراعی نیست در شعرش بسی
هست فکرش نورسی

فارسی بعد از مغول بر باد شد | اصطلاحات کهن از یاد شد
شعر بی بنیاد شد

سعدی و حافظ که نیکو گفته‌اند | هر دو دنبال تتبع رفته اند
کهنه گوهر سفته‌اند

نکتهٔ دیگر کنم بهرت بیان | شاعر اندر هر زمان وهر مکان
هست شاگرد زمان

روی ـ قافیه
بوشکور ـ یکی از شعرای ایران در بلخ
مرور ـ مراجعه
توفیر ـ فرق

هر زمانی فارسی یکطور بود / شاعر آنطوریکه صحبت مینمود
شعر هائی میسرود

هر که را فکری نکو بود وقوی / شهرتی میکرد در نظم نوی
چون جناب مولوی

هرچه‌شاعرمیشنید ازشهرخویش / همچنان میگفت شعرازبهرخویش
مقتضای دهرخویش

رفته رفته شد زبان خام وخراب / شد لغات از یاد با هر انقلاب
گشت ملت بی کتاب

سبك هندی گرچه سبك تازه بود / لیکن او را ضعف بی اندازه بود
سست وبی شیرازه‌بود

فکر ها سست و تخیلها عجیب / شعر پر مضمون ولی نا دلفریب
وز فصاحت بی نصیب

شعر هندی سر بملیون میکشید / هر سخنور بار مضمون میکشید
رنج افزون میکشید

لیك از آن ملیون نبینی ده‌هزار / شعر دلچسب فصیح آبدار
کاید انسانرا بکار

زان سبب‌شد سبك هندی مبتذل / گشت پیدا در سخن عکس‌العمل
شد تتبع وجه حل

بعث بعد الموت شد مقبول عام / نوبت تقلید آمد در کلام
یافت این معنی دوام

مقتضا — فراخورحال
شیرازه ـ اساس
مبتذل ـ بی ارزش
عکس‌العمل ـ واکنش

طبع شد آثار استادان پیش	شاعران را تازه شد آئین و کیش
سبکها شد گرگ و میش

تا بمشروطیت این رسم و نمط	بود مجری چه صحیح و چه غلط
لیک در ایران فقط

از پس مشروطه نوشد فکر ها	سبکهای تازه آوردیم ما
شد جرائد پر صدا

بدعت افکندند چندی ز اهل هوش	سبکهای تازه با جوش و خروش
لیک زشت آمد بگوش

سر بسر تصنیف عارف نیك بود	سبك عشقی هم بدان نزدیك بود
شعر ایرج شیك بود

لیك بودند این سه تن از اتفاق	در خلافت هر سه قاآنی مذاق
گاه لاغر گاه چاق

بود ایرج پیرو قائم مقام	کرده از او سبك و لفظ و فکر وام
عارف و عشقی عوام

احمد ای سید اشرف خوب بود	احمدا گفتن از او مطلوب بود
شیوه اش مرغوب بود

سبك اشرف تازه بود و بیبدل	لیك «هب هبنامه» بودش در بغل
بود شعرش منتحل

گرگ ومیش ــ مثلی است درفارسی که میگویند هوا گرگ و میش است و مخصوصاً هنگامی میگویند که شب برروز کاملا چیره نشده باشد واینجا منظور مخلوط شدن است.

نمط ــ طرز

بعد از آنها گشت روحانی علم — آنکه در شعرش اجنه زد رقم
خوب گوید لیك کم

دیگری پژمان و دیگر شهریار — شعرهاشان تازه‌است وخوشگوار
هردو لیکن کند کار

شعر افسرمحکمست ویکنواخت — لیك غیر قطعه کمتر شعر ساخت
زی سداسی نیز تاخت

گرچه طرزقطعه‌سازی‌طرزنیست — خاصه‌چون کم باشد آنرا ارزنیست
مایه اش را ورزنیست

قطعه های افسر از روی یقین — هست طرز قطعهٔ ابن یمین
لیك محدود است این

شعرسرمدهست‌شیرین‌چون‌عسل — چامه و قطعه ، دو بیتی و غزل
شیوه‌اش نامنتحل

☆☆☆

شعر خوب

ابرخیس ازتفاخر باهمر گفت — که نتوانی چو من درشعردرسفت
من‌اندر ساعتی صدبیت سازم — بسالی چند دفتر می طرازم
تودر یکسال گوئی یك‌قصیده — چوتو کاهل بشعراندرکه دیده
همر گفتش‌مگر نشنیدی‌ای‌پیر — حدیث ماده شیرو ماده خنزیر
در انطاکیه خوك ماده‌ای بود — زبان برعیب شیرماده‌بگشود

بدعت ــ کار بی سابقه
سداسی ــ مقصود شعرشش مصراعی‌است درمقابل رباعی وخماسی «که پنج مصراعی است» ومرحوم افسر(محمد هاشم میرزا افسر) ازاین نمونه‌ها دارد .
ابرخیس ــ همر ــ اسامی دونفر از شعرای قدیم یونانی‌است

گرفت اینگونه عیب از شیر ماده
که چون تو دیر در عالم که زاده
کشی بار گران حمل یکچند
پس از سالی نهی یك یا دو فرزند
دو ره در سال من زهدان گشایم
دو نوبت چارده نو باوه زایم
جوابش داد کای خوك شکمخوار
فزون زادن ندارد فخر بسیار
بگیتی چند تن مفلوك زائی
فزون زائی ولیکن خوك زائی
نباشد عیب من گر دیر زایم
چه غم گر دیر زایم شیر زایم

در وصف حسین بهزاد نقاش

خداوند هنر استاد بهزاد
که نقش از خامهٔ بهزاد به زاد
حسین رادکش بهزاد نام است
کمال الدین بهزادش غلام است
اگر بود او نخست این هست اول
وگر بود او کمال این هست اکمل
برنگ آمیزی از خورشید پیش است
بمعنی آفتاب عصر خویش است
بصورت شادی و غم مینماید
غم و شادی مجسم مینماید
بسحر انگیزی کلك گهرخیز
بنقش جان دهد رنگ دلاویز
ز صنع خامهٔ چینی نمودش
فرستد فرخ چینی درودش
خداوند نگارین خامه مانی است
ولیکن بندهٔ بهزاد ما نیست
به پیش ریزه کاریهای نغزش
کمال الملك شد آشفته مغزش
منوهر پیش این استاد باری
خجل گردد بطرح ریزه کاری
رفائیل ار بعصرش زنده گردد
هر آن کلك قادر بنده گردد
زرشك کلك موئین سیه روش
رضای اصفهانی شد سیه پوش
من ارچه درسخن هستم مسلم
بوصفش عاجزم والله اعلم
بهار اندر سخن گر «داد» داده است
کلامش از دل بهزاد زاده است

منوهر ـ نقاش هندی

۳ - غزلیات

انتخاب

از

غزلیات بهار

غزلیات بهار

یا که براه آرم این صید دل رمیده را
یا بربت سپارم این جان بلب رسیده‌را

یا ز لبت کنم طلب قیمت خون خویشتن
یا بتو واگذارم این‌جسم بخون پلیده را

یا که غبار پات را نور دو دیده میکنم
یا بدو دیده می نهم پای تو نوردیده را

یا بمکیدن لبی جان ببها طلب مکن
یا بستان و باز ده لعل لب مکیده را

کودك اشك من شود خاك نشین زناز تو
خاك نشین چرا کنی کودك ناز دیده‌را

چهره بزر کشیده‌ام بهر تو زر خریده‌ام
خواجه بهیچکس مده بندهٔ زر خریده‌را

گرزنظر نهان‌شوم چون تو بره گذر کنی
کی زنظر نهان‌کنم اشك بره چکیده‌را

بانوی مصر اگر کند صورت عشق‌رانهان
یوسف خسته چون‌کند پیرهن دریده را

گردوجهان‌هوس‌بودبی‌توچه دسترس‌بود
باغ ارم قفس بود طایر پر بریده را

جزدل وجان چه آورم‌برسر ره چوبنگرم
ترك کمین‌گشاده و شوخ‌کمان‌کشیده را

خیز بهار خون جگر، جانب بوستان گذر
تا ز هزار بشنوی قصهٔ ناشنیده را

بانوی مصر ـ زلیخا

* * *

غم طوقی از آهن شد ودر گردنم آویخت
چون ژندهٔ درویش، بلا در تنم آویخت

در گردن دلدار نیاویخته دستم
بشکست بصد خواری ودر گردنم آویخت

آن طفل که پروردهٔ دل بود چو اغیار
افتاد ز چشم من و در دامنم آویخت

بدگوئی غدار ببوم و برم آشفت
پیغارهٔ حساد بـه پیراهنم آویخت

بلبل صفت آفات سخن گفتن شیرین
در خانه و در لانه و در گلشنم آویخت

چون منطق شیرین مرا دید زمانه
از طاق فلك در قفس آهنم آویخت

بگداخت تنم شمع صفت وین دل سوزان
چون شعلهٔ فانوس به پیراهنم آویخت

هر چیز کز آن پیش دلم داشت تنفر
چون پردهٔ تاری بدر روزنم آویخت

تاریکی افکار حریفان چو حجابی
گرد آمد و در پیش دل روشنم آویخت

حلاج صفت تا ز چه گفتم سخن حق
از دار بلا این فلك ریمنم آویخت

ژنده ـ پاره ، مندرس

ریمن ـ زشت

☆☆☆

شب است و آنچه دلم کرده آرزو اینجاست
ز عمر نشمرم آنساعتی که او اینجاست

زچشم شوخ رقیب ای صنم چه پوشی روی
بپوش قلب خود از وی که آبرو اینجاست

نگـاه دار دل از آرزوی نـامحرم
که فرو جاه و جمال زن نکو اینجاست

حذر چه میکنی از چشم غیروصحبت خلق
زقلب‌خویش حذر کن که گفتگو اینجاست

خیال غیر مکن هیچ کان حجاب لطیف
کـه چون درد نبود قـابل رفـو اینجاست

☆☆☆

عشقت آتش بدل کس نزند تا دل ماست
کی بمسجد سزد آن‌شمع که درخانه‌رواست

سر زلف تو زچین مشك تر آورده بشهر
ازختن‌مشاك نخواهید حریفان که خطاست

زود بـاشد کـه سراغ من تهمت زده را
انـدرین شهر بـگیری و نـدانند کجاست

ختن— نام شهری در ترکستان چین که مشك آن معروف است

شبان پیوسته

شب فراق تو گوئی شبان پیوسته است
که‌زلف‌هر شبی اندر شب دگر بسته است
دل از تمام علایق گسسته‌ام که مرا
خیال ابروی او پیش چشم پیوسته است
نه خنجر و نه کمان است ابروان کجش
که درفضیلت رویش‌دو سطر برجسته است
ز سبز برگ خط البته آفتی نرسد
بگلبنی که بر او صدهزار گل رسته است
نشاط من ز خط سبز آن پسر باری
چنان بود که فقیری ز مردمی جسته است
ز دولت سر عشق تو زنده‌ام ورنه
هزار بارفزون مرگم از کمین جسته است
مباش تند و مغاضب که نعمت دو جهان
نتیجهٔ رخ خندان و طبع آهسته است
زروی درد نگه کن بشعر من کاین شعر
تراوش دل خونین و خاطر خسته است
ارادت ار طلبی معنویتی بنمای
که از علایق صوری فقیر وارسته است

مغاضب ـ غضبناك ، تندخو

گرفته یار ولی هیچ کام نگرفته است
شکسته توبه ولی هیچ عهد نشکسته است

نگفته هیچ دروغ ارچه جای آن بوده‌است
نکرده هیچ بدی گر چه میتوانسته است

بسر بلندی یاران نهاده گردن و باز
بدستگیری ایشان ز پای ننشسته است

بهار گوی سعادت کسی ربوده زد هر
که‌خواسته‌است وتوانسته است‌ودانسته‌است

☆☆☆

این غزل‌را درحبس سروده است

قدرت شاهان ز تسلیم فقیران بیش نیست
قصر سلطان امن تر از کلبهٔ درویش نیست

طاهر آن دامان کزاو دست امیدی دور نه
قادر آن‌سلطان کزاوقلب فقیری‌ریش نیست

گر ز خون من نگین شاه رنگین‌میشود
گوبریزاین‌خون که‌مقدار نگینی بیش نیست

بر کس ای قاضی‌بخون من‌منه بهتان‌از آنك
قاتل من درجهان جزعشق کافر کیش نیست

ای صبا با خسرو خوبان بگو درد فراق
بردل من کمتر ازاین حبس واین تشویش نیست

گردلت بامن نباشد قصرتجریش است بند
وردلت بامن بودزندان کم ازتجریش نیست

درصفوف واپسین جا داد یارم ور نه کس
زین رقیبان درصف عشق وی ازمن بیش نیست

دل بـاقبال جهان ای صاحب دولت مبند
کاین جهان دراختیار عقل دوراندیش نیست

نعمت او بـی تغیر امـن اوبـی انقلاب
راحت اوبی تزاحم نوش اوبی نیش نیست

تجربت کردم رهی سوی سرای عافیت
راست تر زین ره که من بگرفته ام درپیش نیست

من نیم مسعود بو احمد ولی زندان من
کمتر از زندان نای و قلعهٔ مندیش نیست

گرتوئی انسان (بهار) اندوه نوع خویش دار
ورنه حیوان هم نیابی کاوبفکر خویش نیست

☆☆☆

اصلاح آشیانه بـدست من و تو نیست
توفیر آب و دانه بدست من وتونیست

گر کار هـا بوفق مرادت نشد مرنج
چون اختیار خانه بدست من وتونیست

تجریش ـ ییلاق زیبای تهران واقع دردامن کوه البرز
قلعهٔ نای ومندیش ـ محلی که مسعودسعد سلمان درآن محبوس بود
توفیر ـ زیاد کردن ، افزودن

در کار هـای رفته مکن داوری کز آن
جز قصه و فسانه بدست من و تو نیست
خـامش نشین کـه تعبیهٔ نظم این جهان
کز حکمتست یانه بدست من‌وتو نیست
خوش باش وعشق‌ورز وغنیمت شمارعمر
کاین دهر جاودانه بدست من وتونیست
ره ناپدید و غیب ندانستنی (بهار)
می‌خورجزاین‌بهانه بدست‌من‌وتو نیست

☆☆☆

در پـایش اوفتادم اصلا ثمر نـداشت
تا خون من نریخت زمن دست‌برنداشت
جـانی که داشت کـرد نثار رهت بهار
جانا بر او ببخش کزین بیشتر نداشت

☆☆☆

دل از مصاحبت زلف یارجان نبرد — که مارگیر ز آسیب مارجان نبرد
سلامت‌ارطلبی کفر گوی‌و رندی کن — که‌زهدوتقوی‌ازین گیرودارجان‌نبرد
بصیدگاه‌دل‌این‌حلقه‌ای که من‌بینم — ز بند طرهٔ اویك شکارجان نبرد
بدان چمیدن زیبا اگر نپوشد رخ — پیاده‌ایست کزو یکسوارجان نبرد
برهنمائی سیمرغ بست پای اجل — وگرنه‌رستم ازاسفندیار جان‌نبرد
صلاح عـاشقی افتادگی است ور نه کسی
بشیر مـردی ازیـن کار زار جـان نبرد

تعبیه — ساختن ، آراستن ، آباد کردن
ثمر ـ فایده
چمیدن — خرامیدن

٭٭٭

ای دل بصبر کوش که هر چیز بگذرد
زین حبس هم مرنج که این نیز بگذرد

فرهاد گو بتلخی غم صبر کن که زود
شیرینی تعیش پرویز بگذرد

دوران راد مردی و آزادگی گذشت
وین دورهٔ سیاه بلاخیز بگذرد

ما و تو نیستیم و بخاك مزار ما
بسیار این نسیم فرح بیز بگذرد

اینست پند من که ز خوب و بد جهان
نه غره شو نه رنجه که هرچیز بگذرد

صبح نشاط خندد و آید بهار عیش
وین شام شوم و عصر غم انگیز بگذرد

٭٭٭

آخر از جور تو عالم‌را خبر خواهیم کرد
خلق را از طره‌ات آشفته تر خواهیم کرد

اول از عشق جهانسوزت مدد خواهیم خواست
پس جهانی‌را ز شوقت پرشرر خواهیم کرد

جان اگر باید بکویت نقد جان خواهیم باخت
سر اگر باید براهت ترك سر خواهیم کرد

در غم عشق تو با این ناله های دردناك
اختر بیداد گر را دادگر خواهیم کرد

هر کسی کام دلی آورده در کویت بدست

ماهم آخر درغمت خاکی بسرخواهیم کرد

تا جهانی در خور شرح غمت پیدا کنیم

خویش را زین عالم فانی بدر خواهیم کرد

تا که ننشیند بدامانت غبار از خاك ما

روی گیتی را ز آب دیده‌تر خواهیم کرد

یا ز آه نیم شب یا از دعا یا از نگاه

هرچه باشددردل سختت اثر خواهیم کرد

لابه ها خواهیم کردن تا بما رحم آوری

وربه بی رحمی زدی فکر دگر خواهیم کرد

چون بهار از جان شیرین دست‌برخواهیم داشت

پس سر کوی تو را پر شور وشر خواهیم کرد

☆☆☆

اگرتورخ‌بگشائی ستم‌نخواهد شد   زحسن‌وخوبی‌توهیچ کم‌نخواهدشد

اگربر آن‌سری‌ای‌ماهرو که‌روزمرا   کنی‌سیاه بزلفت قسم نخواهدشد

☆☆☆

در رثاء علامه قزوینی(۱)

ای ملك ادب حکم گذاران همه رفتند

شو بار سفر بند که یاران همه رفتند

آن گرد شتابنده که در دامن صحراست

گوید چه نشینی که سواران همه رفتند

---

۱ — علامه عبدالوهاب قزوینی دانشمند و نویسنده وادیب بزرك ایران که بسال ۱۳۲۰ وفات یافت

داغ است دل لاله ، نیلی است بـر سرو
کز بـاغ جهان لالـه عذاران همه رفتند

فریاد کـه گنجینه طرازان معانـی
گـنجینه نهادنـد بماران همه رفتند

افسوس که افسانـه سرایـان همه خفتند
اندوه که انـدوه گساران همه رفتند

باد ایمنی ارزانی شیران شکاری
کز شومی ما شیر شکاران همه رفتند

یك مرغ گرفتار در این گلشن ویران
تنهـا بقفس ماند و هزاران همه رفتند

خون بار بهار از مژه در فرقت احباب
کز پیش تو چون ابر بهاران همه‌رفتند

☆☆☆

خیزید وبپای‌خم‌مستانه‌سراندازید — وآن‌رازنهانی‌را ازپرده براندازید
این‌طرح کج گیتی‌شایان‌تماشانیست — شایان تماشارا طرح دگر اندازید
ذوق‌بشریت‌رااین‌عشق کهن کم کرد — عشقی‌نووفکری‌نواندربشراندازید
تاعشق‌دگر گوئی پیداشود اندردل — آن‌زلف‌چلیپارادزیکدگراندازید
تا یارکراخواهد تاعشق‌کراشاید ؟ — خودراوحریفان‌رااندرخطراندازید
تاعامه‌شودبیدارتا خاصه‌شود هشیار — اسرارحقیقت‌را دررهگذراندازید
تاحق‌طلبان گردندازدربدری آزاد — شیخان ریائی‌را ازدربدر اندازید
این‌محنت بی‌دردی‌دردی‌دگراست آری — گردست دهدخودرادردرسراندازید

دربدر ـ سرگردان ، ویلان . دربدری ـ سرگردانی ویلانی

گر عقل زند لافی دشنام دهید او را   وانجا که جنون آید پیشش سپر اندازید

یك شعله بر افروزید از آه دل سوزان

وانکه چو بهار آتش در خشك و تر اندازید

☆☆☆

بهار مژدهٔ نو داد فکر باده کنید

ز عمر خویش در این فصل استفاده کنید

مناسب است بشکرانهٔ مقام رفیع

گر التفات بیاران اوفتاده کنید

بباد رفت سر شمع و همچنان میگفت

که فکر مردم هستی بباد داده کنید

خورید باده مدارید غصهٔ کم و بیش

که غصه کم شود ار باده را زیاده کنید

☆☆☆

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید   قفسم برده بباغی و دلم شاد کنید

آشیان من بیچاره اگر سوخت چه باك   فکر ویران شدن خانهٔ صیاد کنید

فصل گل میگذرد همنفسان بهر خدا   بنشینید بباغی و مرا یاد کنید

یاد از این مرغ گرفتار کنید ای مرغان   چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید

هر که دارد زشما مرغ اسیری بقفس   برده در باغ و بیاد منش آزاد کنید

شمع اگر کشته شد از باد مدارید عجب   یاد پروانه هستی شده برباد کنید

بیستون بر سر راه است مباد از شیرین   خبری گفته و غمگین دل فرهاد کنید

جور و بیداد کند عمر جوانان کوتاه   ای بزرگان وطن بهر خدا داد کنید

گر شد از جور شما خانهٔ موری ویران   خانهٔ خویش محالست که آباد کنید
کنج ویرانهٔ زندان شد اگر سهم بهار
شکر آزادی و آن گنج خداداد کنید(✩)

✩✩✩

بهارا بهل تا گیاهی بر آید   درختی زابر سیاهی بر آید
دراین تیرگی صبر کن شام غم را   که ازدامن شرق ماهی بر آید
بمان تا دراین بهمن یخ‌زار تیره   به‌نیروی خورشید راهی بر آید
وطن چاهسار است و بند عزیزان   بمان تا عزیزی ز چاهی بر آید
به‌بیداد بدخواه امروز سر کن   که‌روزد گر دادخواهی بر آید
برون آید از آستین دست قدرت   طبیعت هم از اشتباهی بر آید
براین خاك تیغ دلیری بتابد   وزین دشت گرد سیاهی بر آید
گدایان بمیرند ازین سفله‌طبعان   که بر پشت زین پادشاهی بر آید
زدست کس ار هیچ ناید ثوابی   بهل تا ز دستی گناهی بر آید
مگر کز گناهی بلائی بخیزد   مگر کز بلائی رفاهی بر آید
مگر کز میان بلا صبحگـاهی   ز حلقوم مظلوم آهی بر آید
مگر ز آه مظلوم گردی بجنبد   وزان گرد صاحب کلاهی بر آید

✩✩✩

در گوش دارم این سخن از پیر می فروش
کای طفل بر نصیحت پیران بدار گوش
گر زانکه خنده‌ساز کنی چون قرابه خند
ورزانکه باده نوش کنی چون پیاله نوش

(✩) این غزل را درسال ۱۳۱۳ درزندان شهربانی سروده‌است
بهل ــ بگذار   قرابه ــ صراحی

کان یك هزار خنده نموده است و دیده‌تر

وین یك هزار جرعه کشیده است و لب خموش

پوشیده می بنوش که سهل است این خطا

با رحمت خدای خطا بخش جرم پوش

بر دوش اگر سبوی می آری بخانقاه

بهتر که بار منت دونان کشی بدوش

زاهد که دین فروشد و دنیا طلب کند

او را کجا رسد که کند عیب می فروش

یاری و باده ای و کتابی و گوشه ای

گر دست داد پای بدامن کش و مکوش

گر دین و عقل نیست مرا زاهدا مخند

ور تاب و هوش نیست مرا ناصحا مجوش

کانجا که عشق خیمه زند نیست عقل و دین

و آنجا که یار جلوه کند نیست تاب و هوش

پارینه مست بودم و دوشینه نیز مست

و امسال همچو پارم و امروز همچو دوش

خیز ای بهار و عذر گناهان رفته خواه

زان پیشتر که مژدهٔ رحمت دهد سروش

هنگامیکه قوام السلطنه امتیاز نفت شمال را
میخواست بامریکائیها بدهد ومخالف و موافق
غوغا بر پا ساخته بودند این غزل بهار بوسیلهٔ
کنسرت انتشار یافت :

کسیکه افسر همت نهاد برسر خویش
بدست کس ندهد اختیار کشور خویش

بگو بسفله که در دست اجنبی ننهد
کسیکه‌نان پدرخورده، دست‌مادرخویش

چه غم عقیدهٔ ما را اگر بقول سفیه
کسی‌بکشورخود گرد کرده‌لشکرخویش

در آب وخاك و هوا های خویش آزادیم
رقیب گو بگدازد میان آذر خویش

حقوق نفت شمال وجنوب خاصهٔ ماست
بگو بخصم بسوزان بنفت پیکر خویش

ز من بهار بگو با برادران حسود
برایگان نفروشد کسی برادر خویش

☆☆☆

ای دوست بیالختی ترك می و ساغر کن
از میکده بیرون شو جا برلب کوثر کن

مست می وحدت شو پابرسر کثرت زن
فانی شو و باقی باش تقلید پیمبر کن

گفتار نبی بشنو اسرار ولی دریاب
چنداین دروچندآن در، دریوزه زحیدر کن

ازهرچه جزاو بگذر درهر که جزاو منگر
بر درگه او سر نه در حضرت او سر کن

بالمره مجاهد شو پیوسته مشاهد باش
گر کام نشد حاصل کن جدو مکرر کن

برخنگ عمل بنشین دردشت طلب بشتاب
جانرا بلقا بفروز مس‌را زصفا زر کن(✡)

✡✡✡

نازکن

ای نرگست بخلق در فتنه باز کن
وی سنبل تو دست تطاول دراز کن

چشمانت را حذر بود از دیدن رقیب
همچون مریضگان ز مرگ احتراز کن

الفت چگونه دست دهد بین ما و شیخ
ما کار بر حقیقت و او بر مجاز کن

ما در درون میکده صهبا بجام ریز
شیخ از درون صومعه گردن دراز کن

با دشمنان ز ترس دم از دوستی زدیم
چون ملحد بخاطر مردم نماز کن

بالمره ــ طبعاً

(✡) این غزل را در زندان سروده است.

کار «بهار» و یار بدور اوفتد که هست
دائم «بهار» نـاز کش و یـار ناز کن

☆☆☆

نکرد یار نگاهی بگردن کج من — برفت‌راست بکوی رقیب ازلج‌من
مثال سرو نمودم بیاد قامت‌دوست — نبرد راه بجائی خیال معوج من
مثل زدم خم ابروی یار را بهلال — ببین و خنده نما بـرعقیدهٔ کج من
گریختم من ازین زاهـدان سفله بهار
که کبر وعجب‌وریاخارجست ازرج‌من

☆☆☆

منم کـه عشق بتانـم نموده پیر و کهن
ندانـم اینکه چـه افتاده عشق را با من

ز رنـج ودرد چنان شد تنم‌کـه گـر بینی
گمان بری کـه سرشته ز رنج و دردم تن

مرا ز عشق کـه بر اهـرمن نصیب مباد
سیه تـر آمـده گیتی ز جـان اهـریمن

از آن زمان‌که مرا عشق زد بدامان دست
همی فشانـم خـون از دو دیـده بر دامن

سخن زعشق بکس گرچه می نگویم لیك
شرار عشق پدیـد آیـدم ز سوز سخن

معوج ـ پیچیده ، ناراست
رج ـ صف ، ردیف
لج ـ ستیز گی ، ضدیت

هوای یـارم آمیختست با رگ و پوست
چو رنگ و بوی نهفته بـه لالـه و لادن
مرا رسید زعشق آنچه ز آتش اندرعود
مرا مبین که همه اوست اینکه بینی من

☆☆☆

لالۀ خونین

لاله خونین کفن ازخاك سر آورده برون
خـاك مستورۀ قلب بشر آورده برون
نیست این لالۀ نوخیز که از سینۀ خاك
پنجۀ جنگ جهانی جگر آورده برون
رمزی از نقش قتالست کـه نقـاش سپهر
بر سر خامه ز دود وشرر آورده برون
یا که درصحنۀ گیتی ز نشانهای حریق
ذوق صنعت اثری مختصر آورده برون
منکسف ماه بر او هالـۀ خونبار محیط
طرحی از فتنۀ دور قمر آورده برون
دل ماتمزدۀ مادر زاریست کـه مرگ
از زمین همره داغ پسر آورده برون
شعلۀ واقعه گوئیست کـه از روی تلال
دست مخبر بنشان خطر آورده برون

تلال ـ اشاره به برجهای اخبار است که برروی تلها و کوهها برای اعلام اخبار میساخته‌اند

دست خونین زمین است که از بهر دعا
صلح جویانه ز کوه و کمر آورده برون

آتشین آه و فروبردهٔ مدفون شده است
که زمین ازدل خودشعله ور آورده برون

پاره های کفن و سوخته های جگراست
کز پی عبرت اهل نظر آورده برون

عشق مدفون شده و آرزوی خاك شده است
کش زمین بیخته دریکدگر آورده برون

پاره هاز آهن سرخست که در خاوردور
رفته درخاك و سر از باختر آورده برون

بسکه خون درشکم خاك فشرده است بهم
لخت لختش ز مسامات سر آورده برون

راست گوئی که زبانهای وطن خواهانست
که جفای فلك از پشت سر آورده برون

یا ظفر نامچهٔ لشگر سرخست که دهر
بر سر نیزه بیاد ظفر آورده برون

یا بتقلید شهیدان ره آزادی
طوطی سبز قبا سرخ پر آورده برون

یا که برلوح وطن خامهٔ خونبار «بهار»
نقش از خون دل رنجبر آورده برون

☆☆☆

آن عقدهٔ خم زلف لاینحل است لیکن
افتاده در دهنها حرفی شکسته بسته

اسرار زلف جانان ای مدعی ز من پرس
درویش نیك داند رمز خط شکسته

عقل وصلاح وتقوی هریك بکنجی افتاد
دردست عشق ماندیم چون سبحهٔ گسسته

چشم تو چشم‌بندی داند که عالمی را
در دام آن سر زلف افکنده چشم بسته

پروانه

درطواف شمع میگفت این‌سخن پروانه‌ای
سوختم زین آشنایان ای خوشا بیگانه ای

بلبل از شوق گل وپروانه ازسودای شمع
هر کسی سوزد بنوعی در غم جانانه ای

گر اسیر خط و خالی شد دلم عیبم مکن
مرغ جائی میرود کآنجاست آب و دانه‌ای

تا نفرمائی که بی پروا نه‌ای در راه عشق
شمع وش پیش توسوزم گردهی پروانه‌ای

پادشه را غرفه آبادان و دل خرم چه باك
گر گدائی جان دهد در گوشهٔ ویرانه‌ای

کی‌غم بنیادویران دارد آنکش‌خانه نیست
رو خبر گیر این معانی را زصاحب‌خانه‌ای

عاقلانش باز زنجیری دگر بر پا نهند
روزی ار زنجیری از هم بگسلد دیوانه‌ای

این جنون تنها نه مجنون را مسلم شد بهار
بائی کز ماهم فتد اندر جهان افسانه ای

☆☆☆

« این ابیات را مرحوم بهار درضمن رثاء جمیل
صدقی زهاوی سروده است »

هیچ شادی نیستی گر در جهان غم نیستی
نیستی گر هیچ غمگین هیچ خرم نیستی

روح را رنج دمادم خسته سازد در جهان
کاشکی اندر جهان رنج دمادم نیستی

گر زهاوی رفت ازوی چند دیوان بازجاست
رنج ما پیوسته تر بودی گر اینهم نیستی

در بهشت است او ولی فخر از جهنم میکند
نیز کردی فخر اگر شعر جهنم نیستی

زاهد از طامات اگر بد گفت او را باك نیست
نیستی خفائش اگر عیسی بن مریم نیستی

حکمت و اخلاق کافی بود اندر فضل او
فی‌المثل گر ملك شعر او را مسلم نیستی

خشك ریش درد ماندی بردل ازداغ غمش
گرخود از شعر ترش‌درسینه مرهم نیستی

☆☆☆

تا همه عمر دلا رنج و ملامت نبری
نبری لذت دلتنگی و خونین جگری
عاشق آنگه‌شودت گفت که‌یك‌عمر مدام
خدمت خلق کنی وز همه دشنام خوری
مدعی‌عشق کند‌دعوی‌و‌عیشش‌طمع‌است
از چنین عشق بگو هیچ تمتع نبری
مذهب عشق چنانست که دراین بازار
جان بمنت بفروشی و ملامت بخری
تا زفیض تو شود جان عزیزان روشن
داغ بردل نه ومیسوز چو شمع سحری
گر چو منصور کشندت بسردار مرنج
گنج مقصود نهفته‌است دراین رنجبری
طمع داد مکن چشم وفا نیز مدار
تا نرنجی ز جفا کاری و بیداد گری
گردش دهر چو بر محور انصاف نبود
حبذا رندی ودرویشی‌و‌بی پای‌وسری
شصت‌سالست که‌جان‌میکند‌ازدرد«بهار»
آه اگر زود تر این راه نگردد سپری

رندی — حقه‌بازی ، زرنگی

کلام پارسی

تا بچند اندر پی عشق مجازی ؟ چند با یار مجازی عشقبازی ؟
چند گردی گرد اسرار حقیقت ؟ ای ندانسته حقیقی از مجازی !
برق‌عشقست‌این‌چه پوشیدش‌بخرمن؟ خفته‌مارست‌این‌چه گیریدش‌ببازی؟
پاکبازی کن چو راه عشق پوئی عشق بازی را بباید پاکبازی
اینکه بینی در همه گیتی سمرشد عشق‌محمودی‌است نی حسن ایازی
بر سر این شصت بازی برج دولت نگذری جز باکمند شصت بازی
درخم ابروی دل رخ نه ، که نبود هر خم ابروی محرابی ، نمازی
بر کش‌از گردن‌فرازی سر، که‌ناگه سرنگونی بینی از گردن فرازی
از ره تجرید زی لاهوتیان شو کآید از ناسوتیانت بی نیازی
چون بهار از شاهدمعنی سخن گو نزبت نوشادی و ترك طرازی
شاهباز شاهد سلطان عشقم چون کنم باهر تذرو وکبك بازی ؟
در دبستان ازل بنهادم از کف دفتر نیرنگ و درس حیله سازی
زین کلام پارسی گویند بر من آنچه گفتند اندران گفتار تازی
عیب دیبا گوید آن مردك ولیکن عیب خود بیند گه دیبا طرازی
آنکه نازد برستوری ژنده پالان چون کند با حملهٔ مردان غازی
خصم من خرد است ، آری خرد سازد
صعوه را اندیشهٔ چنگال بازی

بازی- اندازه‌ایست‌تقریباً باندازهٔ بازو
سمر — مشهور ، افسانه
تجرید — تنهائی وکناره گیری
ستور — اسب
نیرنك- گول ، فریب
صعوه- گنجشك

متاع محبت

نصیحتی است اگر بشنوی زیان نکنی
که اعتماد بر اوضاع این جهان نکنی
بجو متاع محبت که در تمامت عمر
باین متاع تجارت کنی زیان نکنی
از این و آن نکشی هیچ در جهان آزار
اگر تو نیت آزار این و آن نکنی
زصد رفیق یکی مهربان فتد هشدار
که ترك صحبت یاران مهربان نکنی
بود رفیق کهن چون مئی کهن زینهار
که از رفیق و می تازه سر گران نکنی
ز دیگران چه تو قع بود نهفتن راز
تورا که راز خود ازدیگری نهان نکنی
میان خلق جهان گم کنی علامت خویش
اگر بخلق نکو خویش را نشان نکنی
غم زمانه نگردد بگرد خاطر تو
گر التفات به نیك و بد جهان نکنی
گر از دیاد محبانت آرزوست بکوش
که امتحان شده را دیگرامتحان نکنی
بدوستان فراوان کجا رسی که تو باز
ادای حق یکی را بسالیان نکنی
اگر بدست تو دشمن ز پافتاد ای دوست
مباش غره که خود عمر جاودان نکنی

اگر نهی سر رغبت بر آستانهٔ کار
کف نیاز دگر سوی آسمان نکنی

«بهار» اگر دلت ازغم برشته است خموش
که همچو شمع سر اندر سرزبان نکنی

☆☆☆

گر گنه باشد که مردم برندارند از تودیده
در همه عالم نماند غیر کوران بی‌گناهی

بینمت چونانکه بیند منعمی را بینوائی
رانیم چونانکه راند بنده ای را پادشاهی

گر بچاه افتند کوران عذرشان باشدولی من
با دو چشم باز رفتم تا در افتادم بچاهی

دل برفت ازدست وترسم دررہ عشق‌توجان هم
ترك من گوید بزودی چون رفیق نیمه راهی

برشته ـ کباب

٤ـ قطعات

انتخاب

از

قطعات بهار

در رثاء ایرج میرزا

سکته کرد و مرد ایرج میرزا　　قلب ما افسرد ایرج میرزا
بود مانند می صاف طهور　　خالی از هر درد ایرج میرزا
سعدیئی نو بود، چون سعدی بدهر　　شعر نو آورد ایرج میرزا
از دل یاران باشعار لطیف　　زنگ غم بسترد ایرج میرزا
دائماً در شادی یاران خویش　　خویش را آزرد ایرج میرزا
ایدریغا کانچه را آورده بود　　رفت و با خود برد ایرج میرزا
گورکن فضل و ادب را گل گرفت　　چون بگل بسپرد ایرج میرزا
سکته ای کرد از پس پنجاه و پنج　　لحظه ای نشمرد ایرج میرزا
مرد آسان لیك مشکل کرد کار　　بر بزرگ و خرد ایرج میرزا

گفت بهر سال تاریخش بهار :
وه چه راحت مرد ایرج میرزا
۱۳٤٤

☆☆☆

چشم بهی مدار از این بدسگال قوم
کاینجا شرافت همه کس دست خوردنی است
تاج غرور و فخر ز سرها فتادنی
نقش وفا و مهر ز دلها ستردنی است

ستردن ـ پاك کردن

جز نقش نابکار زر آنهم ز دست غیر
باقی نقوششان همه از یاد بردنی است
اقوام روزگار باخلاق زنده اند
قومی که گشت فاقد اخلاق مردنی است

☆☆☆

شعر دانی چیست؟

شعر دانی چیست مرواریدی ازدریای عقل
شاعر آن افسونگری کاین طرفه مروارید سفت
صنعت سجع وقوافی هست نظم وشعر نیست
ای بسا ناظم که نظمش نیست الاحرف مفت
شعر آن باشد که خیزد ازدل وجوشد زلب
باز در دلها نشیند هرکجا گوشی شنفت
ای بسا شاعر که اودر عمر خود نظمی نساخت
وی بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت

☆☆☆

زن و شوهر

زن یکی بیش مبر زآنکه بود فتنه و شر
فتنه آن به که در اطراف تو کمتر باشد
زن دیگر ز برای تو بود نیز روا
گر روا بهر زنت شوهر دیگر باشد

کی توان دادمیان دوزن انصاف درست
کاین چنین مرتبه مخصوص پیمبر باشد
باچنین علم به احوال زن ای مرد غیور
چون پسندی که زنت عاجز و مضطر باشد
کی پسندی که نشانی بحرم قومیرا
که یکایك ز توشان قلب مکدر باشد
میشوند آلت حرص و حسد و کینه و کذب
نسلها چون بیکی خانه دو مادر باشد
ریشهٔ تربیت و اصل فضیلت مهر است
مهر کی با حسد و کینه برابر باشد
علت واقعی آنست که گفتم ورنه
کی برادر بجهان خصم برادر باشد
نشود منقطع از کشور ما این حرکات
تا که زن بسته و پیچیده بچادر باشد
حفظ ناموس ز معجر نتوان خواست بهار
که زن آزاد تر اندر پس معجر باشد

☆☆☆

بی زحمت و دردسر چه جائی است جائی که در او بشر نباشد
و آنجا که بشر در آن نهد پای بی زحمت و درد سر نباشد

بدان و بگو

سخن‌چو گوئی سنجیده گوی درمجلس
که از کلام نسنجیده خوار گردد مرد
درست گوی وادب ورز وبر گزافه مگو
صریح باش‌وبجدکوش وگردهزل‌مگرد
بساسخن که‌ازو خاست‌بحث‌وجنگ‌وجدال
بسا عمل که ازوزاد رشك وكين ونبرد
گر آنچه گوئی دانی بری فراوان سود
ورآنچه دانی گوئی کشی فراوان درد
نه‌هرکه هرچه توانست گفت باید گفت
نه هر که هرچه‌توانست‌کرد باید کرد

✿✿✿

جهل‌عوام

در سال ۱۳۳۲ در خـراسان مقالاتی دایر بتربیت زنان وامر حجاب‌در نو بهار انتشار یافت ودشمنان بهار ویرا تکفیر میکردندوعوام‌را بدشمنی‌نویسنده برمی انگیختند؛ این شعر بدان مناسبت گفته شده است :

این عا میان کـه در نظر ما مصورند
هر روز دام کینه بما بـر بگسترنـد

گزافه — زیاده گوئی ، اغراق - گزافه مگو : زیاده مگو ، دروغپردازی نکن
هزل - چرند ، بیهوده

ما پاسدار دین و کتاب پیمبریم
وینسان عدوی دین و کتاب پیمبرند
دین نیست اینکه بینی دردست این گروه
کاین مفسده است واین دنیان مفسدت گرند
وین رسم پاك نیست که دارند این عوام
کاین بدعت است واین سفها بدعت آورند

✡✡✡

نور مخفی

دانشوران غرب نمودند اختراع — نوری قوی که پرتوش ازقلب بر کند
زآن قلب رامعاینه سازند و آنگهی — درمان چنان کنند که دروی ثمر کند
زآن بی خبر که نور جمال نگارما — از قلبها گذشته بجانها اثر کند
تنها تفاوتی است که قلب شکسته را — آن پر نشاط سازد واین پر شرر کند

✡✡✡

از بر این گروه پست و حقیر — زیر این قبهٔ مینای بلند
نیست خرسند کس ازخرد و کبیر — من چرا بیهده باشم خرسند

✡✡✡

نخلی که قدافراشت به پستی نگراید — شاخی که خم آورد دگر راست نیاید
ملکی که کهن گشت دگر تازه نگردد — و آن مرد که شد پیرد گر دیر نپاید
فرصت مده ازدست چو وقتی بکف افتاد — کاین مادر اقبال همه ساله نزاید
با همت و باعزم قوی ملك نگهدار — کز دغدغه و سستی کاری نگشاید
گر منزلتی خواهی باقلب قوی خواه — کز نرم دلی قیمت مردم نفزاید

ثمر کند ـ نتیجهٔ خوب بدهد

یامرگ رسد ناگه و آسوده شود مرد	یا کام دل از شاهد مقصود برآید
راه عمل اینست بگوئید ملك را	تاجز سوی این ره سوی دیگر نگراید
یاران موافق را آزرده نسازد	خصمان منافق را چیره ننماید

☆☆☆

پند پدر

نو روز اورمزد و مه فرودین رسید
خورشید از نشیب سوی اوج سر کشید
سال هزارو سیصدوهشت ازمیان برفت
سال هزار و سیصدونه از کران رسید
بگذشت برتوانگرودرویش هرچه بود
از عیش و تلخ کامی و زبیم و از امید
ظالم نبرد سود که یکسال ظلم کرد
مظلوم هم بزیست که سالی جفا کشید
لوحی است درزمانه که دروی فرشته‌ای
بنمود نقش هرچه ز خلق زمانه دید
این لوح در درون دل مرد پارساست
وآن گنج بسته‌را است زبان خرد کلید
آنجا خط مزور ناید همی بکار
کایزد ورا ز راستی و پاکی آفرید
تقویم کهنه‌ایست جهنده جهان که هست
چندین هزار قرن زهر جدولش پدید

مزور – دروغگو

هر چند کهنه است و بهر سال نو شود
کهنه بدین نوی بجهان گوش کی شنید

هست اندر آن حدیث بر هما و زردهشت
هست اندرون نشان اوستا و ریك وید

گوید حدیث قارون و افسانهٔ مسیح
کاین رنج برد و آن دگری گنج آکنید

عیسی چه بد مروت، قارون چه بود حرص
کاین درزمین فروشد و آن بآسمان پرید

کشت ارشمید را سپه مرسلوس لیك
شد مرسلوس فانی و باقی است ارشمید

چون عاقبت برفت بباید از این سرای
آزاد مرد آنکه چنان رفت کان سزید

ریك ویدا — یکی ازچهار کتاب مذهبی است واز قدیمترین ادبیات آریائی است وآن چهار کتاب بقرار زیراست :

ریك ویدا — ساماریدا — یاد ژورویدا — انهارویدا - وتصور میرود که چهارمی جدیدتر از آن سه باشد . تاریخ تدوین این کتاب تحقیقاً معلوم نیست وقبل ازوضع خط سانسکریت واصل مزبور درهندوستان این کتابها درمیان برهمائیها مشهور بوده و سینه بسینه میگردید مؤلف آن معلوم نیست و خود هنود آنرا از آثار براهما و کلمات آسمانی میدانند. اوستا هم کتاب زردشت و بمعنی محکم یاقانون میباشد وقدیمترین قسمتهای اوستا گاتاهای آن است .

ارشمید — همان ارشمیدس معروف است حکیم ریاضی‌دان ازاهالی سیراگوز در۲۸۷ متولد ودر ۲۱۲ قبل ازمیلاد بدست یکی از سربازان مرسیلوس سردار رومی بقتل رسید .

سزید — سزاوار بود

دردا گر ازنهیب توآهی ز سینه خاست
غبنا گر از جفای تـو اشکی بره چکید

بستر گراز توگردی بر خاطری نشست
برکش گر از تو خاری در ناخنی خلید

هان ای پسر به پند پدر دل‌سپار ازآنك
این گوهر گران را بـا نقد جـان خرید

ده گوش بر نصیحت استاد ورنه چرخ
گوشت به تیغ مکر بخواهد همی برید

هرکس به پند مشفق یکرنگ گوش‌داد
گلهای رنگ رنگ ز شاخ مـراد چید

من‌خود بکودکی چونشنیدم این‌حدیث
تا دست روزگـار گـریبان من درید

پند پدر شنیدم وگفتم ملامت است
زین روی ازآزمایش آن طبع سر کشید

وانگاه روزگار مرا در نشاند پیش
یکدم ز درس و پند و نصیحت نیارمید

چل سال درس خوانـدم در نزد روزگار
تاگشت روز من سیه و موی من سپید

بخشی ز پند های پدر شد درست لیك
بسیار از آن بماند که پیری فرا رسید

دیدم‌که پند های پدر نقد عمر بود
کان مهربان بطرح بمن بر پراکنید

بستر — امر به ستردن است یعنی پاك کن

این عمر ها بتجربت ماکفاف نیست
تا داشته بـه تجربت دیگران امید

خوش آنکه در صباوت قدرپدرشناخت
شاد آنکه در جوانی پند پدر شنید

☆☆☆

چون خصم قوی گشت از ودست نگهدار
و آزرده مکن مشت گرامی بحجر بر

بگذارکـه پیش آیدش از بخت فتوری
آنگه بکنش پوست بیك لمح بصر بر

زان پیش که بدخواه بتو چاشت گذارد
بگذار برو شام و ممان تا بسحر بر

گویند که نـادان را عقل از عقب آید
آنگاه که درماند مسکین بخطر بر

بر مردم احمق چو رود سالی گوید
من پار بدم احمق و ماندم بضرر بر

وین طرفه که هرسال نواین گفته شود نو
تا بگذردش عمر ببوك و بمگر بر

فرصت‌مده‌ازدست‌ونگه کن که‌چه‌خوش گفت
آن مشت زن پیر به فرزانه پسر بر

مشتی که پس از جنگ فرا یاد تو آید
باید زدن آن مشت ز تشویر بسر بر

لمح بصر — چشم بهم زدن
تشویر — خجلت ، شرمساری

سه دوست

داشت مردی درهمه عالم سه دوست — هرسه با اوجور واوبا هرسه جور
اولین آن ثروتی کز روی سعی — کرده حاصل درسنین ودر شهور
دومین حوری وشی کاو را نبود — یك سر مو در دل آرائی قصور
سومین مجموع خوبیها که او — کرده با مردم بتدریج و مرور
چون زمان احتضارش در رسید — خواجه داد آن هرسه را اذن حضور
کرد با ثروت و داعی سوزناك — گفت کای سرمایهٔ عیش و سرور
بعدمرگ من چه خواهی کرد؟ گفت — چون تو بگذشتی ازین دارالغرور
بر مزارت شمعها روشن کنم — تا شود روحت سراسر غرق نور
گفت با محبوبه کای آرام جان — بعد مرگم باش آرام و صبور
گفت بر قبرت چنان شیون کنم — کز لحد جستن کنند اهل قبور
گفت آخر بار با کردار خویش — کای بخوبی غیرت غلمان و حور
توپس ازمرگم چه خواهی کرد؟ گفت — من نخواهم شد ز نزدیك تو دور
چونکه دمساز تو بودم روزوشب — بود خواهم با تو تا یوم النشور
مختصر جان داد ودادند آن سه دوست — نعش او را سوی قبرستان عبور
این یکی اشکی فشاند ازروی کره — وآن دگر شمعی نهاد ازروی زور

ثروت و زن هردو برگشتند لیك
رفت خوبیهای او با او بگور

احتضار ـ دم مرك
یوم النشور — روز قیامت
کره ـ اکراه ، ناچاری

✩✩✩

خواجه برفت و خفت بخاك وتو ز ابلهی
در ماتمش بناله و آه اندری هنوز
بزدود خاك تیره از او آب و رنگ و،تو
در جامهٔ کبود و سیاه اندری هنوز
مگری بر آنکه رخت بمنزل کشید و خفت
بر خویشتن گری که براه اندری هنوز

✩✩✩

دختر فقیر

دختری خرد بدیدم بگدائی مشغول
کرده درجامهٔ صدپاره نهان پیکر خویش
بود مکشوف بتاراجگه دزد نگاه
گرچه در ژنده نهان ساخته بد گوهر خویش
ورچه ز اهل دل و دین مهر طمع داشت ولی
بود خصم دل و دین ازنگه کافر خویش
حبهٔ سیم بدو دادم و بگذشتم وسوخت
برق چشم تر او خرمنم از آذر خویش
شامگاهی بیکی بیشه شدم برلب رود
ناگهان دیدمش آنجا بسر معبر خویش
بالبی خنده زنان میشد ومیخواندسرود
بخلاف لب خشکیده و چشم ترخویش

گفتم ای‌شوخ‌نبودی تو که یکساعت‌پیش
سوختی خرمن اهل نظر از منظرخویش
ای‌ترش‌روچه‌شد آن گریهٔ تلخت که‌چنین
خنده‌را کان نمك‌ساخته ازشکرخویش
گفت دارم پدر عاجز و مام بیمار
که نیارند بپا خاستن از بستر خویش
هست این خنده‌ام از بهردل خودلاکن
گریه ام بود برای پدر و مادر خویش

✩✩✩

ضلال ودلال

دیدم ببصره دخترکی اعجمی نسب
روشن نمود شهر بنور جمال خویش
میخواند درس قرآن درپیش شیخ شهر
وزشیخ دل‌ربوده بغنج ودلال‌خویش
میداد شیخ درس «ضلال مبین» باو
وآهنگ ضادرفته‌باوج کمال‌خویش
دختر نداشت طاقت گفتار حرف ضاد
با آن دهان کوچك غنچه مثال خویش
میداد شیخ را بدلال مبین جواب
وآن شیخ مینمود مکرر مقال خویش

غنج ودلال — نازو کرشمه .
ضلال ـ گمراهی .

گفتم بشیخ راه ضلال اینقدر مپوی
کاین‌شوخ‌منصرف نشود ازخیال خویش
بهتر همان بود که بمانید هردوان
اودردلال خویش و تو اندر ضلال‌خویش

☆☆☆

می‌گذشتم شبی به گورستان — با گروهی ز عافیت کاران
بنشستیم و هجر یاران را — سر گرفتیم گریه چون باران
این شنیدم که خفته‌ای می‌گفت — با مقیمان خاک کای یاران
بنگرید این عجب که میگریند — خفتگان بر مزار بیداران

☆☆☆

زیر بارزور

دورویه زیر نیش مار خفتن — سه پشته روی شاخ مور رفتن
تن روغن زده با زحمت و زور — میان لانهٔ زنبور رفتن
بکوه بیستون بی رهنمائی — شبانه با دو چشم کور رفتن
میان لرز و تب با جسم پر زخم — زمستان توی آب شور رفتن
برهنه زخم‌های سخت خوردن — پیاده راه‌های دور رفتن
به‌پیش من هزاران بار خوشتر
که یک جو زیر بار زور رفتن

☆☆☆

گفتندفروتن شوتازر بکف آری — زرگردشودچونکه‌شودمردفروتن
گفتم که‌فروتن‌نشودمردجوانمرد — ننهد ز پی مال ببد نامی گردن

زآن مال عزیز است کز آن عزت زاید	عزت را با ذلت حاصل نکنم من
نزدیك فقیرانم خوشخوار چو حلوا	نزدیك امیرانم دشخوار چو آهن
گر دوست ندارندمرا دولتمندان	بهتر که تهیدستان دارندم دشمن

☆☆☆

مهر مادر

شنیده‌ام پسری را جنایتی افتاد	ز اتفاق که شرحش نمیتوان دادن
قضات محکمه دادند حکم قتلش را	که رسم نیست به بیچارگان امان دادن
بدست و پای درافتاد مادرش که مگر	توان نجاتش از مرگ ناگهان دادن
بود علاقهٔ مادر بحالت فرزند	حکایتی که محالست شرح آن دادن
چرا که بود مقصر جوان و دشوارست	رضا بفاجعهٔ مرگ نو جوان دادن
بصورتش دم تیغ آشنا نگشته خطاست	گلوش را بدم تیغ خونفشان دادن
بهار زندگیش ناشکفته حیف بود	گلش بدست جفاکاری خزان دادن
ولی دریغ که قانون حرام می‌دانست	چنان شکار حلالی برایگان دادن
بود شکستن قانون گناه و نیست گناه	عزیز جان جوانی بجانستان دادن
فقیر بود زن و ناله‌اش نداشت اثر	کجا بناله توان سنگرا تکان دادن
همه رسوم و قوانین نبشته بر فقر است	بجز مراسم احسان و رسم نان دادن
وسیله‌ای بضمیر زن فقیر گذشت	که باید آنرا یاد جهانیان دادن
گرفت رخصت و در حبسگه پسر را دید	چه مشکل است تسلی در آن مکان دادن

دشخوار ـ دشوار ، مشکل ، سخت

امان ـ مهلت

فاجعه ـ مصیبت بزرك ، حادثهٔ ناگوار

برایگان ـ بمفتی

ضمیر ـ خاطر

حبسگه ـ زندان

بگفت غمخور ای نور دیده کاسان است
تورا نجات ازین بحر بیکران دادن
برهن داده‌ام اسباب خانه‌را امروز
که لازمست تعارف باین و آن دادن
ز پای دار بر آن غرفهٔ بلند نگر
مرا بینی آنجا بامتحان دادن
گرم سفید بود رخت مطمئن گشتن
و گر سیاه بچنگ اجل عنان دادن
شبی گذاشت پسر در امید و گفت رواست
زمام کار به اشخاص کاردان دادن
صباح مرگ یکی دار دید و میدانی
پر از دحام چو لشگر بوقت سان دادن
بغرفه مادر خود دید در لباس سفید
دلش قوی شد از ان عهد و امتحان دادن
نشاط کرد و بشد شادمانه تا دم مرگ
چو داد باید جان به که شادمان دادن
فتاد رشتهٔ دارش بگردن و جان داد
برغم مادر و آن وعدهٔ امان دادن
یکی بگفت بآن داغدیده مادر زار
بوقت تسلیت و تعزیت نشان دادن
چرا تو وعدهٔ آزادی پسر دادی
مگر نبود خطا وعده‌ای چنان دادن
جواب داد چو نومید گشتم این گفتم
که بچه‌ام نخورد غم بوقت جان دادن

☆☆☆

نی و بلوط

بانی گفتا بلوط شرمت باد
ز آن جسم نوان و پیکر ساده
از مادر دهر روشکایت کن
تا از چه تو را بدین نمط زاده
برمن بنگر که پیکرم چون کوه
پیش صف حادثات استاده
کالای مرا همی برد دهقان
بر کتف ستور و پشت عراده

سان — بازدید صفوف منظم نظامیان در میدان از طرف بادشاه یا فرمانده .

نوان — لاغر ، باریك

عراده — وسیله‌ایست که برای حمل و نقل وهمچنین درجنك بکار میرفت ودر اینجا مقصود گاری است .

غرید بسی زکبر و استغنا چون غرش مست از تف باده

نی گفت ز صد توانگر والا بهتر یك ناتوان افتاده

من خود نیم و به‌نیستی شاکر وز محنت هست و نیست آزاده

ناگه بادی قوی وزیدن را آغاز نمودو نی شد آماده

خم گشت وسجود بردنی برخاك چون سجدهٔ زاهدان بسجاده

استاد بلوط پیش باد اندر چون دیوی دست وپا بقلاده

و آخر بهجوم باد پیچان گشت و افتاد ز پای سر زکف داده

بشکست وفتاد جان بمالك داد لب بسته زعجز ودیده بگشاده

دیدیم پس ازدمی که باداستاد
استاده نی و بلوط افتاده

قلاده — زنجیر ، بند

دختر کولی

مرحوم ملك درضمن این ابیات یکی از حکایات معروف راکه عبیدزاکانی شاعرانتقادی معروف قرن هشتم نیز بدان متعرض شده است بشعر در آورده و درضمن اصطلاحات چشم بندان وشعبده بازان راعیناً بهمان صورت که در لهجهٔ عوام متداول است باکمال فصاحت وقدرت طبع نقل نموده ، موضوع حکایت آنست که مرد حقه بازی بطفل خود نصیحت می کند که یا برو راه ورسم حقه بازی را یاد بگیر یااینکه ترا بمکتب می فرستم که درس بخوانی و تا آخر عمر در نکبت و ذلت مانند علماء روزگار بگذرانی ، درحقیقت یکنوع انتقادی است ازروش معمول درغالب اعصار و قرون که دانشمندان از نعمت زندگانی راحت برخوردار نبوده اند و بعکس افراد فرومایه وپست همیشه درناز ونعمت بسر می برده اند :

لولئی گفت با پسر هشدار تا که خود راچومن سمر سازی
پسرا سعی کن که در هر فن خویش را تالی پدر سازی
تن بورزش سپار تا خود را جلد و چالاك و ناموز سازی

لولی — کولی
سمر — مشهور ، افسانه
تالی ــ همرنك ، مساوی
جلدو چالاك زرنك ، چابك

بر سر استوانه رقص کنی — وز بر ریسمان گذر سازی
خویشتن را بقوت تعلیم — حکم فرمای شیر نر سازی
ببر را همسر مرال کنی — شیر را جفت گور خر سازی
بنشانی بخرس بوزینه — خرس را خنگ راهبر سازی
سگ ز چنبر برون گذاری و باز — چنبر از ریسمان بدر سازی
خویشتن را بپشت پران اسب — بسر پای مستقر سازی
در فن مشت و شیوهٔ کشتی — خویش دردهر مشتهر سازی
یا که خود را بچشم بندی و سحر — جالب دقت نظر سازی
پنبه‌ای در دهان فکنده وز آن — رشته های دراز بر سازی
بیضه زیر کله نهی و از آن — جوجهٔ نو دمیده بر سازی
کش روی مهره را بطراری — حقه بی‌مهره جلوه گر سازی
یا کم از اینکه خویش را بجهان — مطربی جلد و با هنر سازی
هر زمان نغمهٔ دگر خوانی — هر زمان پردهٔ دگر سازی
الغرض باید ای پسر خود را — مورد حاجت بشر سازی
ورنه بگذارمت بمدرسه‌ای — کاندر آن سالها مقر سازی
کنی آن علم مرده ریگ روان — وان خرافات را ز بر سازی
تا شوی شاعر و نویسنده — خویش را حبس و در بدر سازی
یا چو آخوندهای بی‌محضر — از غم و رنج ماحضر سازی
یاشوی در اداره مستخدم
خورش از بادهٔ جگر سازی

خنك ــ اسب ، اسب سفید

بیصه - تخم

طراری - زبردستی

قطعه بهاریه در پاسخ محمود فرخ (٭)

بهار قطعهٔ فرخ شنید و خرم گشت
چو گشت خشك ز ترشیح ابر نیسانی

و یا چو عاشق نومید گشته از دیدار
که یار سرزده پیش آیدش بمهمانی

فسرده بودم و از عمر خویشتن بیزار
که کرد شعر توام روح تازه ارزانی

سخن زحبس چه گویم که زندگی حبس است
بکشوری که ذلیل است عالی و دانی

درون حبس بسی خوبتر گذشت بمن
ز اختلاط فرومایگان تهرانی

همه دوروی و سخن‌چین و دزد و بی‌ایمان
عبید اجنبی و خصم جان ایرانی

نه هوش فطری و نه رسم وراه مکتسبی
نه حس ملی و نه شیوهٔ مسلمانی

همه ز قدرت شه سوء استفاده کنند
ز فاش ساختن کینه های پنهانی

همیشه در پی آزار اهل مملکتند
گمان برند که اینست مملکت رانی

ز کار های سیاسی جدا شدم امسال
که بود یکسره طنازی و تن آسانی

(٭) محمود فرخ شاعر معاصر خراسانی بمناسبت رهائی بهار از حبس قطعه ای ساخته بود که برای بهارفرستاد. بهار درجواب آن این قطعه را سروده است.

بکار علم و معارف بجد شدم مشغول
که هست معرفت و علم قوت انسانی

مرا ز مشغلهٔ درس و بحث هیچ نبود
خبر ز غصهٔ شیرازی و صفاهانی

که ناگهم زخوش خدمتی درافکندند
بمحبسی که بود جای سارق و جانی

بحسب حال‌خود این بیت کرده‌ام تضمین
ز قول رودکی آن شاعر خراسانی

بحسن خلق چو بلبل مقیدقفسم
بجرم‌حسن‌چو یوسف‌اسیر وزندانی

☆☆☆

تربیت طبیعی

غرنده و سهمناك و تو فنده بر دشت گذشت تند طوفانی
تخمی‌ز بنفشه بر گرفت‌ازدشت و افکند ورا بطرف بستانی
بر بستروی بتافت خورشیدی بر مدفن وی چکید بارانی
شدزنده‌وریشه دادوساق آورد وز ساق دمید سبز پیکانی
بشکفت کبود چشم ونیلی‌چهر لاغر تنی و ضعیف ستخوانی
اینسو نگرست و دید بنشسته بر تخت بنفشه‌ای چو سلطانی

قوت ـ غذا
جانی ـ آدم کش، جنایتکار
توفنده ـ طوفانی
ستخوان ـ استخوان
سبز پیکان ـ تیر سبز

خویه بری و گشاده رخساری — خندان لبی و سپید دندانی
بنهاده بفرق بر مهین تاجی — گسترده بمرز بر تنك خوانی
خم گشت و خجل بنفشهٔ بری — چون در بر پادشاه دهقانی
حیرت زده گشت و گفت کو یك جنس — چون خاسته صعوه‌ای وترلانی
شهری بچه دید خجلت او را — گفتاش که برتو نیست تاوانی
بوده‌است نیای‌من‌یکی‌چون‌تو — کافتاده بدست بوستان بانی
اقلیم و غذا وتربیت‌داده است — ز اینگونه بما سری وسامانی
تأثیر مربی طبیعی را
بهترزمن وتونیست برهانی

☆☆☆

نگر جزخوب صد در صد نبینی — که گر بدبین شوی جزبد نبینی
چو نیکو بنگری در ملك هستی — بغیر از جلوهٔ ایزد نبینی
ز نابخرد جهان را روز تیره است — نگر تا روی نا بخرد نبینی
حقایق را ز چشم دیگران بین — که گرخودبین‌شوی جزخود نبینی
مسلم شد مرا ، کز حسن نیت — همان بهتر که دیو و دد نبینی

☆☆☆

مرز ـ مقصود سبزه است
تنك خوانی ـ سفرهٔ گسترده‌ای
بنفشهٔ بری ـ بنفشهٔ صحرائی
صعوه ـ گنجشك
ترلان ـ پرنده‌ای است شکاری

ای سعادت

ای مایهٔ عزت ای سعادت از بهر خدا بگو کجائی
ماراست بتو بسی ارادت چونست که نزد ما نیائی
رسم است ز خستگان عیادت

شدکشور مغرب ازتوپرنور ای چشمهٔ نور کردگاری
تا چند دراین شبان دیجور ما مشرقیان کشیم خواری
برما نظری بقدر مقدور

من نورسعادتم چه خواهی وندرطلبم چه میکنی جهد
درجمله‌جهان‌مراست‌شاهی هردوره وهرزمان وهرعهد
بی فرق سپیدی و سیاهی

افسوس از اینکه اهل دنیا کورندو مرا نمی شناسند
من ظاهرو این گروه اعمی اندر طلبم در التماسند
هریك برهی روند بیجا

در غرب سعادتست و قوت ازتوپ وتفنگ و جیش جرار
در شرق عبادت و ریاضت با مهتری و ضیاع بسیار
در افریقه شکار و راحت

انوار سعادتست پنهان بدبختی آدمی از آنست
در عین خوشی بود فراوان خوشبخت که‌دست‌ولب گزانست
مسعود نیامده است انسان

اعمی - کور

گرخامهٔ غرب نیستی هست　　روشن زچه غرب و شرق تاری
مشرق بمغاك تیره پابست　　مغرب زده بر فلك عماری
انصاف چرا گذاری ازدست

یکچند زشرق جورو بیداد　　برغرب رسید و غرب شدخوار
یکچند برفت شرق برباد　　از نقشهٔ غربیان خونخوار
وین حال شود همیشه تکرار

کوشید بعلم و صنعت نو　　وز سر بنهید جهل و اوهام
چون پارسیان بعهد خسرو　　یکرنگ شوید وراست فرجام
یاچون عربان بصدر اسلام

شاید که در این زمانهٔ تنگ　　یکبار دگر دهید جولان
برشرق رسد جلال وفرهنگ　　برغرب نفاق و کذب و بهتان
دائم نبود جهان بیك رنگ

راجع بلزوم اتحاد دول اسلام

چند گوئی چرا مانده ویران　　هند و افغان و خوارزم و ایران
چند گوئی چرا جسته مأوا　　خرس پتیاره بر جای شیران
چند گوئی چرا روز حاجت　　مانده ازکار دست دلیران
چند گوئی چرا ما اسیریم　　ز آنکه آزادی ما اسیران
جنبش و دوستی و وداد است
روز یکرنگی و اتحاد است

ثروت وملك وناموس ومذهب　　چار چیز است در مامر کب
ثروت و ملك و ناموس ما را　　برده این اختلافات مذهب
اختلافات مذهب در اسلام　　روز مارا سیه کرده چون شب

عزت ما بدوچیز بسته است | اتحاد اول و بعد مکتب
کاین دو اول‌طریق رشاد است
روز یکرنگی و اتحاد است

اجنبی یار گردد ؟ نگردد | خصم غمخوار گردد ؟ نگردد
آنکه بیمار را زهر داده است | خود پرستار گردد ؟ نگردد
وآنکه صد بیوفائی بما کرد | او وفادار گردد ؟ نگردد
زین خرابی که درکار ماهست | سخت ترکار گردد ؟ نگردد
زین سبب چاره صلح و *سداد است
روز یکرنگی و اتحاد است

هند و ترکیه و مصر و ایران | تونس و قادس و قفقاز و افغان
در هویت دو اما بدین یك | مختلف تن ولی متحد جان
جملگی پیرو دین احمد | جملگی تابع نص قرآن
مسلمی‌گر بگرید به طنجه | مؤمنی نالد اندر بدخشان
آری این راه و رسم‌عباد است
روز یکرنگی واتحاد است

وقت‌حق‌خواهی‌وحق گذاریست | روزدینداری وروز یاری است
حکم اسلام و حکم پیمبر | برتو و او و ما جمله‌جاریست
ما و اوئی نباشد در اسلام | کاین‌سخنها زدشمن‌شعاریست
چار یار نبی صلح بودند | زین سبب‌جنگ‌ماوتوخواریست
تیشهٔ ریشهٔ دین عناد است
روز یکرنگی و اتحاد است

سداد — راستی ، درستی ، استقامت
قادس — یکی از شهرهای اسپانیا

وطنیه ((ناتمام))

ای مسلمانان عالم تازه‌تر شد دردایران
کوس‌مردی مینوازد دشمن نامردایران
سرخروئی میکند ز روی زرد ایران
آسمان‌آورده بدبختی براه‌آوردایران
جان فشانی باید اکنون تا سر آید روز سختی
آری آری جان‌فشانی هست اصل نیك بختی
کرده بدخواهان اسلام ازدو سو بیداد کاری
امر ایشان را بما آورده رو خصم فراری
مادر اسلام دارد زین مصیبت آه و زاری
ای مسلمانان بود امروز روز جان نثاری
ورنه ازما روح ناموس وشریعت خوار گردد
کیش اسلامی اسیر پنجهٔ کفار گـردد

☆ ☆ ☆

«در نصیحت محمدعلیشاه و تاریخچه‌ای از سلاطین ایران»

پاسبانا تا بچند این مستی و خواب گران
پاسبانرا نیست خواب ازخواب‌سر بردارهان
گلهٔ خود را نگر بی‌پاسبان و بی شبـــان
یکطرف گرگ دمان و یکطرف شیر ژیان

راه‌آورد — ارمغان

آن ز چنگ این ربـاید طعمه این از چنگ آن
هر یك آلوده بخون این گله چنگ و دهان
پاسبان مست و گله مشغول و دشمن هوشیار
کار بایزدان بود کز کف برون رفته است کار
پند بپذیر ای ملك زین پاك گوهر رایگان
نیکی از دشمن مجوی و یاری از همسایگان
وانگه از سر دور کن گفتار این بیمایگان
پایداری چند خواهی جست ازین بی پایگان
کشور تو خسروا گنجی است گنج شایگان
ترسم این گنج از کفت شاها بر آید رایگان
طرفه گنجی در کف آوردی کنون بی هیچ رنج
چون نبردی رنج شاهـا کی شناسی قدر گنج ؟
گنج آمد در کفت بیش از سپهرش فر و جاه
صیت قدر و حشمتش بگذشته از ماهی و ماه
خسروان کرده در او از دیدهٔ حسرت نگاه
حدش از آنسوی دجله تا بدین سوی هراه
دست اندر دست مانده تا کنون از دیر گاه
وندران از دیر گه بیگانگـان نابرده راه
خسروان در بر کشیده این بت دلبند را
راست چون مادر که اندر بر کشد فرزند را

صیت — آوازه

بعداً از کیومرث تا ناصرالدین شاه تاریخچهٔ
ایران بالاخص کار بزرگ شاهان ایران‌را شرح
میدهد واضافه میکند :

ناصرالدین شه جوانی بود نا دانسته کار
مهد علیا مادرش در کارها دایر مدار
مردم دربار هر یك ناکسی مردم شکار
بود تنها صدر اعظم در پی اصلاح کار
فکرتش آن بود تا با روسیان آید کنار
وزهری آرد بکف تا غزنی و تا قندهار
روس وایران متحد در آسیا جولان کنند
انگلیسان را برون از خاك هندستان‌کنند
اندرین فکرت وزیر شه میان را تنگ بست
ریشهٔ بیداد کند و گردن رشوت شکست
دزدوجاسوس وسخن‌چین‌زاحتسابی‌گشت‌پست
جمع و خرج ملك‌را تنظیم‌داد آن حق پرست
سخت بگرفت اقتدارات پراکنده بدست
لیك غافل بود کاو را درپی است آن‌پیل مست
پیل هندستان بلی دنبال‌کرد آن شیر را
تابکاشان‌سرخ‌کرداز‌خون‌او‌شمشیررا(✲)

هری — هرات
صدراعظم — مقصود از صدراعظم میرزا تقی خان امیر کبیر میباشد
(✲) مقصود اینست که سیاست انگلیس این وزیر با تدبیررا برای اینکه نتواند باصلاحات اساسی بپردازد تعقیب کرد و سر انجام در حمام فین کاشان او را بتحریك انگلیسها و بدستور ناصرالدین شاه کشتند.

مادر شه با دگر درباریان شوربخت

همره بیگانگان گشتند و کوشیدند سخت

شاه را دادند بیم از انتقال تاج و تخت

شاه چریك خورد و بنهاد اره بر پای درخت

خواجه شد خلوت گزین واخر بکاشان بردرخت

شد دل دانشوران اندر فراقش لخت لخت

پس بامر شاه دژخیمی پی اهلاك او

رفت ودر گرمابهٔ فین ریخت خون پاك او

ازپس مرگش درایران فکر نام وننگ مرد

خون او گفتی که نقش عزت ازایران سترد

ماند ایران در شمر همباز کشور های خرد

انگلیس ازروس از آنساعت درایران دست برد

قدرت همسایگان یکسان گلوی ما فشرد

گشت بر پا فتنهٔ ایلات ترك و لر و کرد

مرکزیت رفت و هر سو والی و شهزاده‌ای

برده اقطاعی و مردم را بغارت داده ای

ماو ژاپون همسفر بودیم اندر آسیا

او سوی مقصد شد و درنیمه‌ره ماندیم ما

چریك خورد- یعنی فریب خورد

شمر - شمار

اقطاع - قسمتی از مملکت که متنفذی آنرا تصاحب کرده وخود بدون توجه بحکومت مرکزی از عوایدآن استفاده میکرد .

ایلات - طایفه‌های صحرانشین

ملك آلمان رامنظم ساخت بزمارك ازدها
خورد ناپلئون سوم زوشکست اندر دغا
پهنهٔ امریك شد میدان هر زور آزما
هر کسی کرد ازبرای خود بنوعی دست و پا
کار علم و اختراع اندر جهان بالا گرفت
غیر ایرانی که در کنج قناعت جا گرفت
از فرنگ آمد بایران طرفه های رنگ رنگ
شاه را مجذوب کرد آوازهٔ شهر فرنگ
زی فرنگستان سه کرت شاه ایران راند خنگ
خواست تا ایران شود همچون فرنگستان قشنگ
زان سبب کرد از اجانب قرضهای بی درنگ
شد خریداری از آن زر اندکی توپ و تفنگ
مابقی صرف هوس های شه و دربار شد
و آنهمه بار گران بردوش ایران بار شد
هیئت روحانیون رفتند ازری سوی قم
تا که از این ملك فرمایند هجرت کلهم
صدر اعظم کرد بامردم ز هر سو اشتلم
لیك گفتش جنبش ملی که هان ایخواجه قم

کرت ــ دفعه ، بار
خنك ــ اسب
اشتلم ــ توپ و تشر ، تهدید کردن
کلهم ــ جمعاً ، همهٔ آنان

طبل آزادی کشید آواز چون روئینه‌خم
خلق باز آمد ز شاه عبدالعظیم و شهر قم
گشت صادر دستخط شه‌دراصلاح امور
از قضا عدل مظفر گشت تاریخ صدور

این همه آثار شاهان خسروا افسانه نیست
شاه را شاها گزیر از سیرت شاهانه نیست
خسروی‌اندرخورهرمست‌وهر دیوانه‌نیست
مجلس افروزی زشمع است آری ازپروانه نیست
اینك‌اینك کدخدائی جزتودراین‌خانه‌نیست
خانه‌ای چون خانهٔ تو خسروا ویرانه‌نیست
خیزو ازداد ودهش آبادکن این‌خانه‌را
واندك‌اندك‌دور کن ازخانه‌ات‌بیگانه‌را

☆☆☆

مسدس

«این‌مسدس دراکتبر ۱۹۱۰ مطابق‌شوال‌۱۳۲۸
در نوبهار چاپ شده است»

وزراء باز نهادند ز کف کار وطن
وکلاء مهر نهادند بکام و بدهن

عدل مظفر- تاریخ ۱۳۲۴ شروع دورهٔ مشروطیت ایران و صدور فرمان مشروطیت است که توسط مظفرالدین شاه انجام گرفت .
اندرخور - در خورشان

علمـاء شبهه نمودنـد و فتادند بظن
چیره شد کشور ایران را انبوه فتن
کشور ایران زانبوه فتن در خطر است
ای‌وطن خواهان‌زنهاروطن درخطرست
پارتی انگیزند این قوم در اصلاح امور
لیك پارتی‌شان ز اصلاح بصد مرحله‌دور
غرض و حب‌ریاست شان اول منظور
غافل از اینکه وطن‌مانده غریب‌ومهجور
ملت خسته چه ازمرد وچه‌زن درخطر است
ای‌وطن خواهان زنهار وطن درخطر است
خرس صحرا شده همدست نهنگ دریا
کشتی ما را رانده است بگرداب بلا
آه ازین‌رنج ومحن آوخ ازین‌جور وجفا
هان بجز جرأت و غیرت نبود چارهٔ ما
زآنکه‌ناموس‌وطن زین‌دومحن‌درخطراست
ای وطن خواهان زنهار وطن درخطراست
رقبا را بهم امروز سر صلح و صفاست
آری این صلح‌و صفاشان بره ذلت‌ماست
بیخبر زانکه مهین رایت اسلام بپاست
غافل آن قوم که ققفاز و لهستان ببلاست
غافل این فرقه که لاهورود کن در خطر است
ای‌وطن خواهـان زنهار وطن درخطر است

پارتی — دسته ، گروه
خرس صحرا و نهنك دریا — مراد ازروس و انکلیس است

وطنیاتی با دیدهٔ تر می گویم
با وجودی که در او نیست اثر میگویم
تا رسد عمر گرانمایه بسر میگویم
بارها گفته‌ام و بار دگر می گویم
که وطن باز وطن باز وطن درخطر است
ای‌وطن‌خواهان زنهار وطن درخطر است

زبان حال شاه مخلوع

این قطعه بمناسبت حملهٔ محمدعلی شاه بایران
و شکست خوردن و کشته شدن ارشدالدوله
فرمانده قشون اوسروده شده ودر سال ۱۹۱۱
درنو بهار منتشر گردیده است:

بابنده، فلك چرابجنگ است — سبحان الله، این چه رنگ است
بودم روزی بشهر تبریز — آقا و ولی‌عهد و با چیز
شه هرمز بود وبنده پرویز — اینك شده‌ام زدیده‌خونریز
کاین چرخ چراکنون دو رنگ است
سبحان‌الله ، این چه رنگ است
بودم روزی بشهر تهران — مولاو خدایگان و سلطان
بستم همه را بتوپ غران — گفتم که کسی نماندازایشان
دیدم روز دگر که جنگ است
سبحان الله ، این چه رنگ است
گفتیم که خلق حرف مفتند — آخر دیدیم دم کلفتند

دم کلفت — بدجنس و مغرور

خیلی گفتیم و کم شنفتند   یك جنبش سخت کرده گفتند
بسم‌الله ، ره سوی فرنگ است
سبحان الله ، این چه رنگ است

سوی ادسا شدیم هی هی   مجنون آسا شدیم هی هی
بی‌رنگ و نوا شدیم هی‌هی   یکباره فنا شدیم هی هی
آن دل که بما نسوخت سنگ است
سبحان الله ، این چه رنگ است

آنکس که تراست میهماندار   بسیار رفیق تست بسیار
ازتوپ وتفنگ وجیش جرار   همره کندت مترس زنهار
بشتاب که وقت نام و ننگ است
سبحان‌الله ، این چه رنگ است

و آنگاه برسم میهمان‌ها   رفتیم به ایل ترکمان ها
دادیم نوید ها به آن‌ها   گفتیم که ای عزیز جانها
از غم دل ما بونگ و نگ است
سبحان‌الله، ابن چه رنگ است

من ممدلی گریز پایم   با دولت روس آشنایم
تهران تو کجا ومن کجایم   خواهم که بجانب تو آیم
کز عشق تو کله‌ام دبنگ است
سبحان‌الله ، این چه رنگ است

ای ترکمنان نیك منظر   ریزید به‌شهر وقلعه یکسر

نام‌و ننك ـ اسم و آوازه
ونك ونك ـ درتپش
ممدلی ـ مخفف محمد علی است که مقصود محمد علیشاه است

چاپید هر آنچه اسب‌واستر — ز آغوش پدر کشید دختر
کاین مایهٔ پیشرفت جنگ است
سبحان‌الله ، این چه رنگ است

خودگر چه‌زشوق‌تیزبودیم — دروحشت وترس‌نیز بودیم
هر دم بسر گریز بودیم — هرلحظه‌بجست‌وخیز بودیم
گفتی‌که براه ما پلنگ است
سبحان الله، این چه رنگ است

گفتند که کشته‌شد رشیدت — گفتند که پاره شدامیدت
گفتند وعید شد نویدت — گفتند سیاه شد سفیدت
دیدم سر من ز غصه منگ است
سبحان‌الله ، این چه رنگ است

گفتند که ارشدت جدوشد — وان میر مکرمت کتوشد
اردوی منظمت چپو شد — هنگام بدو بدو بدو شد
بگریز که جعبه بی‌فشنگ است
سبحان‌الله ، این چه‌رنگ است

بنمود زمانه هرزه پوئی — وین گردون کردتیره‌روئی
افکند مرا بمرده شوئی — گفتیم‌مگر که جنگجوئی
چون عشق‌نگارشوخ وشنگ‌است
سبحان‌الله ، این چه رنگ است

چاپید ـ غارت بکنید
جدو شد ــ جدا شد
بدو بدو ــ فرار
چپوشد ــ غارت شد
رشید ــ نام یکی‌از حامیان محمد علی‌شاه (ارشدالدوله) بوده‌است

امروز زبخت در گله استم   در گیرو شکنجه وتله‌استم
درکار فرار و ولوله استم   گر بنده امیر قافله استم
این قافله تا بحشر لنگ است
سبحان‌الله، این چه رنگ است

☆☆☆

داد از دست عوام

از عوام است هر آن بد که رود بر اسلام   داد ازدست عوام
کار اسلام ز غوغای عوام است تمام   داد ازدست عوام
دل من خون شد درآرزوی فهم درست   ای‌جگر نوبت‌تست
جان بلب آمد و نشنید کسم جان کلام   داد ازدست عوام
غم دل باکه بگویم که دلم خون نکند؟   غمم افزون نکند
سر فرو برد بچاه و غم دل گفت «امام»   داد ازدست عوام
سخن پخته نگفتم که نگفتند به من   چنداز‌ین‌خام‌سخن
سوختم سوختم از سردی این مردم خام   داداز دست عوام
زآنچه‌پیغمبر گفته‌است و دراو نیست شکی   نپذیرند یکی
وحی منزل شمرند آنچه شنیدند زمام   داد ازدست عوام
همگی خفته و آسوده ز نیکی و بدی   خواب‌مرگ‌ابدی
چه توان کرد علی گفت که : الناس ینام   داد ازدست عوام
بهوای نفسی جمله نمایند قعود   آه‌ازاین‌قوم‌عنود
به طنین مگسی جمله نمایند قیام   داد ازدست عوام
پیش خیل عقلا ز ابلهی و تیره دلی   شرزه‌شیرند‌ولی
پیش سیر عقلائی حشراتند و هوام   داد ازدست عوام

عاقل ار بسمله خواند بهوایش نچمند همچو غولان برمند
غول اگر قصه کند گرد شوند از در و بام داد از دست عوام
عاقل آن به که همه عمر نیارد بزبان نام این بی ادبان
که در این قوم نه عقل است و نه ننگست و نه نام داد از دست عوام
پیش جهال ز دانش مسرائید سخن پند گیرید ز من
که حرامست حرامست حرامست حرام داد از دست عوام

✿✿✿

تضمین غزلی از سعدی

سعدیا چون تو کجا نادره گفتاری هست
یاچو شیرین سخنت نخل شکر باری هست
یاچو بستان و گلستان تو گلزاری هست
هیچم ار نیست تمنای توام باری هست
«مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست»
«یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست»

لطف گفتار تو شد دام ره مرغ هوس
بهوس بال زد و گشت گرفتار قفس
پای بند تو ندارد سر دمسازی کس
موسی اینجا بنهد رخت بامید قبس
«بکمند سر زلفت نه من افتادم و بس»
«که بهر حلقهٔ زلف تو گرفتاری هست»

بی گلستان تو در دست بجز خاری نیست
به ز گفتار تو بی‌شایبه گفتاری نیست

فارغ ازجلوهٔ حسنت در ودیواری نیست
ای که در دار ادب غیر تو دیاری‌نیست
«گر بگویم که‌مرا باتوسرو کاری‌نیست»
«در ودیوار گواهی بدهد کاری هست»

دل ز باغ سخنت ورد کرامت بوید
پیرو مسلك تو راه سلامت پوید
دولت نام تو حاشا که تمامت جوید
کآب گفتار تو دامان قیامت شوید
«هر که‌عیبم کنداز‌عشق وملامت گوید»
«تاندیده است‌ترا برمنش‌انکاری‌هست»

روز نبود که بوصف تو سخن سر نکنم
شب نباشد که ثنای تو مکرر نکنم
منکر فضل تو را نهی ز منکر نکنم
نزد اعمی صفت مهر منور نکنم
«صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکنم»
«همه‌دانند که‌درصحبت گل‌خاری‌هست»

هر که را عشق نباشد نتوان زنده شمرد
وآنکه جانش زمحبت اثری یافت نمرد
تربت پارس‌چوجان‌جسم تو درسینه‌فشرد
لیك در خاك وطن آتش عشقت نفسرد
«باد خاکی ز مقام تو بیاورد و ببرد»
«آب هرطیب که‌در کلبهٔ‌عطاری هست»

سعدیا نیست بکاشانهٔ دل غیر تو کس
تا نفس هست بیاد تو بر آریم نفس
ما بجز حشمت و جاه تو نداریم هوس
ای دم گرم تو آتش زده‌درناکس و کس
«نه من خام طمع عشق تو میورزم و بس»
«که چون من سوخته در خیل تو بسیاری هست»
کام جان پرشکر از شعر چوقند تو بود
بیت معمور ادب طبع بلند تو بود
زنده جان بشر ازحکمت و پند تو بود
سعدیا گردن جانها بکمند تو بود
«من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود»
«سر وجان‌را نتوان گفت که مقداری هست»
راستی دفتر سعدی بگلستان ماند
طیباتش بگل و لاله و ریحان ماند
اوست پیغمبر و آن نامه بفرقان ماند
وانکه او راکند انکار بشیطان ماند
«عشق سعدی نه‌حدیثی است که پنهان‌ماند»
«داستانی است که بر هر سر بازاری هست(۱)»

۱ — بمناسبت هفتصدمین سال تألیف گلستان سروده است در سال ۱۳۱۶

روش یاران

«انتخاب از ترکیب بنداست که آخرین بند درزیر میباشد»

یاران روش دگر گرفتند — وزما دل و دیده بر گرفتند
از مسلك ما شدند دلگیر — پس مسلك خوبتر گرفتند
در سایهٔ طبع اعتدالی — پیرایهٔ مختصر گرفتند
هرزشتی را نکو گزیدند — هر نفعی را ضرر گرفتند
وز خارجیان ز ساده‌لوحی — زهر ازعوض شکر گرفتند
فرمان شکوه خویشتن‌را — از دشمن کینه ور گرفتند
باری هر کار پر خطر را — کاینان ز ره خطر گرفتند
بازی بازی ز کف نهادند — شوخی شوخی زسر گرفتند

غافل کـه بخانقاه احرار
سیصد گوش‌است پشت‌دیوار

✡ ✡ ✡

مستزاد ((شام ایران روز باد))

«این مستزاد درروزنامهٔ طوس‌چاپ خراسان در سال ۱۹۱۰ (۲۲ مارس) چاپ ومنتشرشده‌است:»

عید نوروز است هر روزی بما نوروز باد — شام ایران روز باد
پنجمین سال حیات ما بما فیروز باد — روز ما بهروز باد
برق تیغ ماجهان پرداز و دشمن سوز باد — جیش‌ماکین توز باد
سال استقلال ما را باد آغاز بهار — با نسیم افتخار

☆☆☆

یاد باد آن نوبهار رفته وان پژمرده باغ وان‌خزان تیزچنگ
وان‌همه‌محنت که‌بر بلبل رسیدازجورزاغ درره ناموس وننگ
وان زخون نو جوانان‌بر کران باغ‌وراغ لاله‌های رنگ‌رنگ
وان ز قد رادمردان در کنار جویبار سرو های خاکسار

☆☆☆

یاد باد آن باغبان کز کینه آتش درفکند درفضای این چمن
وان نسیم مهرگانی کامد و از بیخ کند لاله وسرو و سمن
آن یکی برهرزه کرد انبازرنج‌سخت‌بند گلبنان ممتحن
واندگر برخیره کرد آویزچوب‌خشك‌دار میوه‌های‌خوشگوار

☆☆☆

بر کران گلشن تبریز آتش در گرفت از نسیم جورشاه
گشت‌ازان‌آتش که‌ناگه اندران‌کشور گرفت خون‌مسکینان‌تباه
چون زمردی ودلیری ره بر آن لشکر گرفت لشگرمشروطه‌خواه
لشکر همسایه ناگه سر بر آورد از کنار باهزاران‌گیر ودار

☆☆☆

کاین منم افشرده پا اندر ره صلح و وداد نیست‌ازمن‌خوف‌وبیم
آمدستم تا ببندم ره بر آشوب و فساد بر طریق مستقیم
الله الله زان تطاول الله الله زان عناد ای خداوند کریم
- این‌چه‌جور است‌وعداوت‌این‌چه بغض‌است‌و نقار زین گروه بار بار

وداد — دوستی

عناد — دشمنی

باربار — بسیار.

✡✡✡

اندك اندك زين بهانه سوی قزوين كرد روی — وحشيانه جيش روس
درشمال ملك ماافتاد از ايشان های وهوی — ای دريغ وای فسوس
درخراسان هم در آن هنگامه روس خيره پوی — ازستم بنواخت كوس
حامی اشرار شد وافكند در مشهد شرار — نی نهان بل آشكار

✡✡✡

ياد بادا آن مه خرداد و آن جان باختن — درره ناموس ودين
و آن بسوی قبة الاسلام توپ انداختن — بر عناد مسلمين
قومی از بيدانشی كار وطن را ساختن — نيز قومی در كمين
تا كه ميدانی بدست آرند در آن گيرودار — غافل از انجام كار

✡✡✡

غافل از اين كآسمان هر روز بازيها كند — برخلاف رای مرد
ملت بيدار دل گردن فرازيها كند — روز پيكار و نبرد
كردگار دادگستر كار سازيها كند — بر مرام اهل درد
تا كه اهل درد را گردد زمانه سازگار — چرخ رام وبخت يار

✡✡✡

ياد باد و شاد باد آن سرو آزاد وطن — حضرت ستارخان
آنكه داد ازرادی و مردانگی داد وطن — اندر آذربايجان
راد باقر خان كزو شدسخت بنياد وطن — شاد بادا جاودان
ياد بادا ملت تبريز و آن مردان كار — آن وطن را افتخار

☆☆☆

یادباد آن جیش گیلان و آنهمه غرنده شیر وآن یورشهای بزرگ
وآن مهین سردار اسعد وان سپهدار دلیر وآن جوانان سترگ
یاد باد آن در سفارتخانه از ایام سیر چون‌زشیر آشفته گرگ
وآن حمایت پیشگان همسایگان دوستار بوده او را در جوار

☆☆

یاد بادا آن طبیب روسی عیسی نفس وآن رحیم دردمند
وآن دوای‌روح‌پرور کش نباشددسترس جز به بیماری نژند
وان شفای عاجل وجنگ‌آوریهای سپس وان‌همه رنج‌وگزند
وان بهانه جستن وآوردن‌اندرآن دیار لشگر وحشی شعار

☆☆☆

اینك اینك سال نو شد آفرین برسال نو هم برین اقبال نو
سال نو هر دم زند برملك ایران فال نو دل کند آمال نو
ماضی ما کهنه شد بنگر در استقبال نو فر و استقلال نو
فر و استقلال نو باشد در استقبال کار منت از پروردگار

☆☆☆

منت ایزد که قوم خفته را بیدار کرد لطف حی لاینام
خیره‌گرگان‌رازمصرمملکت آوار کرد آن‌عزیز ذوانتقام
اینك اینك نوبت‌کار است باید کارکرد دررہ ناموس ونام
تا که منصوری بدست آریم بعدازانتظار برخلاف همجوار

نژند — بیچاره ، پریشان
حی لاینام — خدا

☆☆☆

همجواران را بما انصاف کاری هست ؟ نیست　　رو بکن کار دگر
قوم مغرب را براهل شرق یاری هست ؟ نیست　　رو بجو یار دگر
خودخریداری براین افغان وزاری هست؟ نیست　　شو ببازار دگر
زانکه کس را دل بحال کس نمیسوزد بهار　　کار باید کرد کار

☆☆☆

الحمدلله

بمناسبت فتح تهران(۲٤ اوت ۱۹۰۹ در
ایران نومنتشر شده است)

می‌ده که‌طی شد	دوران جانکاه	آسوده شد ملك	الملك لله
شد شاه نورا	اقبال همراه	کوس‌شهی کوفت	بررغم‌بدخواه
شد صبح طالع	طی‌شد شبانگاه	الحمدلله	الحمدلله
یکچند ما را	غم رهنمون شد	جان‌یار غم گشت	دل‌غرق‌خون‌شد
نام وطن را	رخ نیلگون‌شد	وامروز دشمن	خواروزبون‌شد
زین‌جنبش‌سخت	زین فتح ناگاه	الحمد لله	الحمد لله
چندی ز بیداد	فرسوده گشتیم	باخاك وبا خون	آلوده گشتیم
زیر پی خصم	بیهوده گشتیم	و امروز دیگر	آسوده گشتیم
از ظلم ظالم	وز کید بدخواه	الحمد لله	الحمد لله
آنانکه ما را	کشتندو بستند	قلب وطن را	از کینه خستند
از بد نژادی	پیمان شکستند	از چنگ ملت	آخر نجستند

ازحضرت شیخ	تا حضرت شاه	الحمد لله	الحمد لله
آنانکه باجور	منصوب گشتند	در معدهٔ ملك	مکروب گشتند
آخر به ملت	مغضوب گشتند	از ساحت ملك	جاروب گشتند
پیران جاهل	شیخان گمراه	الحمد لله	الحمد لله
چون کدخدادید	جور شبان را	ازجا برانگیخت	ستار خان را
سدستم ساخت	آن مرزبان را	تا کرد رنگین	تیغ و سنان را
ازخون دشمن	وز مغز بد خواه	الحمدلله	الحمدلله
پس مستبدین	لختی جهیدند	گفتند لختی	لختی شنیدند
ناگه ز هرسو	شیران رسیدند	آن روبهان باز	دم در کشیدند
شد طعمهٔ شیر	مکار روباه	الحمدلله	الحمدلله
اقبال شد یار	با بختیاری	گیلانیان را	حق کرد یاری
جیش عدو شد	یکسر فراری	در کنج غم گشت	دشمن حصاری
شد کار ملت	بر طرز دلخواه	الحمد لله	الحمدلله
یکسو سپهدار	شد فتنه را سد	یکسو یورش برد	سردار اسعد
ضرغام پر دل	آمد ز یك حد	بر کف گرفتند	تیغ مهند
بستند بر خصم	از هرطرف راه	الحمدلله	الحمدلله

شیخ — منظور مرحوم شیخ فضل الله نوری پشتیبان محمد علی شاه است

حضرت شاه ـ مراد ازمحمدعلیشاه قاجاراست

ستارخان ـ قهرمان ملی تبریز

مکروب ـ میکروب

جاروب گشتند ـ رانده شدند

بختیاری و گیلانیان ـ عشایر معروف ایران

سپهدار ـ سپهدار اعظم وفرمانروای ارتش رشت

سردار اسعد وضرغام وصمصام قهرمانان ارتش ملی درفتح تهران میباشند.

بدخواه دین را	سد متین بود	خاکش بسرشد	پاداش این بود
دشمن که با عیش	دائم قرین بود	اکنون قرین است	با ناله و آه
	الحمدلله	الحمدلله	
بخت سپهدار	فرخنده بادا	سردار اسعد	پاینده بادا
صمصام ایمان	برنده بادا	ضرغام دین را	دل زنده بادا
کافتاد از ایشان	بدخواه درچاه	الحمدلله	الحمدلله
ستار خان را	بادا ظفر یار	تبریزیان را	یزدان نگهدار
سالارشان را	نیکو بود کار	احرار را نیز	دل باد بیدار
تا جمله گویند	با جان آگاه	الحمدلله	الحمدلله

☆☆☆

مستزاد

کار ایران با خداست

این مستزاد در روزنامهٔ خراسان در

تاریخ می ۱۹۰۹ منتشرشده است

با شه ایران«۱» سخن گفتن ز آزادی خطاست — کار ایران باخداست

مذهب شاهنشه ایران ز مذهب‌ها جدا ست — کار ایران باخداست

شاه‌مست‌ومیرمست‌وشحنه‌مست وشیخ مست — مملکت‌رفته‌زدست

هردم از دستان مستان فتنه و غوغا بپاست — کار ایران باخداست

هر دم از دریای استبداد آید بر فراز — موج‌های جانگداز

زین تلاطم کشتی ملت بگرداب بلا ست — کار ایران باخداست

---

(۱) مقصود محمد علیشاه است

مملکت کشتی حوادث بحر واستبداد خس ناخداعدل است وبس
کار پاس کشتی و کشتی نشین با ناخداست کار ایران باخداست

پادشه خود را مسلمان خواند و سازد تباه خون جمعی بیگناه
ای مسلمانان در اسلام این ستمها کی رواست کار ایران باخداست

باش تا آگه کند شه را ازاین نابخردی انتقام ایزدی
انتقام ایزدی برقست و نابخرد گیاست کار ایران با خداست

باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار سترگ فر دادار بزرگ
آنکه گیلان ز اهتمامش رشك اقلیم بقاست کار ایران باخداست

باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید نام حق گردد پدید
تاببینم آنکه سرزاحکام حق پیچد کجاست کار ایران باخداست

خاك ایران بوم وبرزن از تمدن خورد آب جز خراسان خراب
هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست کار ایران باخداست

☆☆☆

پادشاها زستبداد چه داری مقصود !

در سال ۱۹۰۹ خطاب بمحمد علیشاه قاجار
سروده‌است وتضمین برغزل سعدیست

پادشاها ز ستبداد چه داری مقصود
که ازین کار جز ادبار نگردد مشهود
جود کن دره مشروطه که گردی مسجود
«شرف مرد بجودست و کرامت بسجود
هر که این هردو ندارد عدمش به‌ز وجود»

ملکا جور مکن پیشه و مشکن پیمان
که مکافات خدائیت بگیرد دامان
خاك بر سر کندت حادثهٔ دور زمان
«خاك مصر طرب‌انگیز نبینی که همان
خاك‌مصراست ولی‌برسر فرعون‌وجنود»

ملکاخود سری‌و جورتو ایران سوز است
بمکافات تو امروز وطن فیروز است
تابش نور مکافات نه از امروز است
«این‌همان‌چشمهٔ‌خورشیدجهان‌افروزاست
که همی‌تافت بر آرامگه عاد و ثمود»

بیش ازین شاها بر ریشهٔ خود تیشه‌مزن
خون ملت را در ورطهٔ ذلت مفکن
بیخ خود را بهوا و هوس‌نفس مکن
«قیمت خود بملاهی و مناهی مشکن
گرت ایمان درست است بروز موعود»

کشت ملت را کردی ز ستم پاك درو
شد کهن قصهٔ چنگیز ز بیداد تو نو
بجهان‌دل‌زچه‌بندی‌پس ازاین گفت وشنود
« ایکه در نعمت و نازی بجهان غره مشو
که محالست در این مرحله امکان خلود »

بگذر از خطهٔ تبریـز و مقام شهداش
بشنو آن قصهٔ جانسوز ودل ازغم بخراش

اندر آن خطه پس از آن کشش و آن پرخاش
«خاك راهی که بر آن میگذری ساکن باش
که عیون است وجفون است وخدود است وقدود»
شاه یکدل نشد و کار هبا گشت و هدر
ملت خسته درین مرحله کن فکر دگر
پای امید منه بر در شاه خود سر
«دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر
که کریم است ورحیم است و غفور است و ودود»
شاه خود کیست بدین کبر و انانیت او
تا نکو باشد در بارهٔ ما نیت او
ما پرستندهٔ حقیم و الوهیت او
«کز ثری تا بثریا بعبودیت او
همه در ذکر مناجات وقیامند و قعود»
سر زند کوکب مشروطه ز گردون کمال
بسر آید شب هجران و دمد صبح وصال

کشش و پرخاش ـ کشمکش و تندخوئی
عیون ـ جمع عین یعنی چشم
جفون ـ جمع جفن یعنی پلك، پوست روی چشم
خدود ـ جمع خد یعنی گونه
قدود ـ جمع قد ، یعنی اندام
هبا وهدر ـ ضایع
قعود ـ نشستن

کار نیکو شود از فر خدای متعال

«ایکه در شدت فقری و پریشانی حال

صبر کن کاین دوسه روزه بسر آید معدود»

جز خطاکاری ازاین شاه نمیباید خواست

کانچه ما در او بینیم سراسر بخطاست

مدهش پند که بر بدمنشان پندهباست

«پند سعدی که کلید در گنج سعدا است

نتواند که بجاآورد الا مسعود»

☆☆☆

سرود مدرسه

ما همه کودکان ایرانیم — مادر خویش را نگهبانیم

همه ازپشت کیقباد وجمیم — همه از نسل پور دستانیم

زادهٔ کورش و هخامنشیم — بچهٔ قارن و نریمانیم

پسر مهرداد و فرهادیم — تیرهٔ اردشیر و ساسانیم

ملك ایران یکی گلستانست — ما گل سرخ این گلستانیم

کارماورزش‌است‌وخواندن‌درس — همه از تنبلی گریزانیم

چون‌نیاگان‌باستانی‌خویش — راست‌گوی‌ودرست‌پیمانیم

مستی و کارهای بی معنی — کارمانیست زآنکه‌انسانیم

همه درفکرملت و وطنیم — همه دربند دین و ایمانیم

پارسی‌زاده‌ایم‌وپاك‌سرشت — کز نژاد قدیم آریانیم

همه‌ازیك‌نژادویك‌خاکیم — گرزطهران گرازخراسانیم

اول اندر میان مدرسه‌ایم — بعد ازآن درمیان میدانیم

مینمائیم مشق سر بـازی　　روز میدان مطیع فرمانیم
پس از آن در کمال آزادی　　پی تحصیل ثروت و نانیم
همه پاکیم وراستگوی وشریف　　بی‌خبر ازدروغ و بهتـانیم
گر دروغی کسی بما گوید　　ماازو روی‌خود بگردانیم
همگی اهل صنعت وهنریم　　همگی اهل‌خیرو احسانیم
ازکسی‌حرف زور نپذیریم　　وز کسی مال‌مفت نستانیم
در تجارت شریك تجاریم　　در زراعت رفیق دهقـانیم
کارماصنعت‌است‌وعلم‌وهنر　　کارهـای دگـر نمی‌دانیم
حـالیا بهر افتخار وطن　　ماشب‌وروزدرس‌میخوانیم

۵ـ ترجمه‌ها

انتخاب

از

ترجمه های بهار

ترجمه یکی از قطعات ژان ژاک روسو

چون سراب اند سفلگان از دور که نمایند بحرهای علوم
هرچه نزدیکتر شوی سوی شان لاجرم بیشتر شوی محروم
رادمردان ز دور همچون کوه ناپدیدند و قدرشان مکتوم
سویشان هرچه میشوی نزدیك قدرشان بیشتر شود معلوم
گر نجومت بچشم خرد آیند گنه از چشم تست نی ز نجوم

☆☆☆

مثنوی

ترجمه از فرانسه

جدا شد یکی چشمه از کوهسار بره گشت ناگه بسنگی دوچار
بنرمی چنین گفت باسنگ سخت کرم کرده راهی ده ای نیکبخت
جناب اجل کش گران بود سر زدش سیلی و گفت دور ای پسر
نشد چشمه از پاسخ سنگ سرد بکندن در استاد و ابرام کرد
بسی کند و کاوید و کوشش نمود کز آن سنگ خارا رهی بر گشود
ز کوشش بهر چیز خواهی رسید بهر چیز خواهی کماهی رسید
برو کارگر باش و امیدوار که از یأس جز مرگ ناید بکار
گرت پایداری است در کارها شود سهل پیش تو دشوارها

ترجمهٔ منظوم استاد بهار (بنام یادگار)
ازپوشکین است که در مجلهٔ (پیام نو) سال دوم
شمارهٔ اول چاپ شده است :

پوشکین ۱۸۷۲ ـ ۱۷۹۹

بنای یادگار

در دهر بزرگ یادگاری کردم ز برای خویش بنیاد
بنیاد بنای پایداری بی‌یاری دست من شد ایجاد

☆☆☆

خاروخس روزگار ناساز سد کردن راه او نیارد
چون بانی خود ز فرط اعزاز سرپیش کسی فرو نیارد

☆☆☆

ز آسیب زمانه بر کنارست کز خاك منست دیر پاتر
ستوار و بلند و پایدار است مانند منارهٔ سکندر

☆☆☆

اندرسخن منست پنهان این روح لطیف لایزالی
ازمردن تن نیم هراسان کزمن نشود زمانه خالی

☆☆☆

تازنده بود یکی دراین بوم تا زنده بود کمیت نامم
تا هست سخن بدهر معلوم معلوم جهان بود کلامم

☆☆☆

هر هموطن سرود خوانی گویاست بنام من زبانش
افتد سخنم بهر زبانی آزادی و عشق ترجمانش

☆☆☆

بانغمهٔ خـود بجنبش آرم هرشش جهت وچهار سورا
وندر دل خلق زنده دارم اخلاق و عواطف نکو را

☆.☆

در ساحت این زمانهٔ تار رحم از دل‌من فکند سایـه
واندیشهٔ نیك و نیك‌کردار از گفتهٔ من گـرفت مـایه

☆.☆

ای‌طبع‌سخن سرای‌من‌خیز سر کن‌سخن‌از نصیحت‌وپند
گر جورکند زمانه مستیز ور مهر کندمباش خورسند

☆.☆

با بیخردان بآزمایش مستیز و ره وقار بگزین
فارغ زنکوهش و نیایش خونسرد بآفرین ونفرین

.☆.

بمناسبت جشن هزارهٔ فردوسی « درینك واتر» شاعر انگلیسی بایران آمده و در آن هزاره شرکت نمـوده و بهمین مناسبت اشعاری نیز سروده است که مرحوم بهار آنرا بنظم ترجمه کرده است :

ترجمهٔ اشعار درینك‌واتر

بقسطنطنیه بتابید مـاه بلرزید از آن برجهای سیاه
زقرن‌الذهب‌ساخت‌سیمین‌کمند مگر بگـذرد زان بروج بلند
نگارا نگه کن که این نورپاك دگر بهره از این شب تابناك

پیامی ز من آورد سوی تو ✡ ز روزن در آید بمشکوی تو

✡•✡

ز غوغای مغرب بتنگ آمدم سوی کشـور داستانها شدم
ز دار و ده غرب دل بگسلم مگـر لختی آرام گیرد دلم
تو کآگاهی‌ای ماه‌مشکوی‌من ز شب زنده داری نجم پرن
ز یاد خود ایدر مرا شاد کن دراین راه دورم یکی یاد کن

✡•✡

به نیمه ره زندگی راه‌جوی ز چشم حسودان بی آبروی
ز لندن شوم سوی شهر گلان بهر گل سراینده بر بلبلان
بمرزی که آنجا خجسته‌سروش برامش بسی برکشیده‌خروش
بخاکی که ناهید فرخنده‌چهر برافشاند از زخمه باران مهر

✡✡✡

چو زاندیشه ورنج گشتم پریش مراخواندفردوسی ازشهرخویش
مرا پیر خیام باواز خواند همم حافظ ازشهر شیراز خواند
بجائی کجا آسمانی سرود بگوش آید از این سپهر کبود
بگوش نیوشنده گیرد عبور سبك نغمهٔ داستانهای دور
بجائی که گه گاهت آید بگوش غو لشکر کورش و داریوش

•✡•

خموشی گزیدم از آوازشان کجا نیکتر بشنوم رازشان
بباغی پر از سوری و یاسمن در آن نغمه‌خوانان شده‌انجمن
بهر سوگل تازه با ناز و غنج هزاراندران‌جاودان نغمه‌سنج

غو — فریاد، بانك وآواز بلند

برامش زدوده دل‌ازکین و آز   فکنده غم روزگار دراز
شوم تا بدانجا شوم نغمه سنج   مگر وارهم‌لختی‌ازدردو رنج

٭ . ٭

ز پاریس و از شارسان ونیز   ز سرمنزل ویلون و دوك نیز
گذشتم ببلغار و آن کوهسار   گرفتم بقسطنطنیه گذار
بشهری که‌روزی زبخت‌ونصیب   شد اسلام پیروز گر بر صلیب

. ٭ .

سپیده چو از خاوران بگذرد   گریبان شام سیه بر درد
کند روشن این تیره چاه مرا   گشاید سوی شرق راه مرا
مرا آرزو ها روائی کنند   بشهنامه ام رهنمائی کنند
کز آن آرزوهای کوتاه‌خویش   بگوش آیدم‌بانگ‌دلخواه‌خویش

. ٭ .

بامید فردا دلم خرم است   وز اندیشهٔ روز دل بیغمست
بهل تا یك امشب نپیچم ز غم   نباشم ز یاد حسودان دژم
که فردا روم تا ببانگ سرود   نیوشم همی باستانی درود
که‌خیام وحافظ در آن‌بوستان   مرا چشم‌دارند چون دوستان
که باهمرهانی چنان پاك‌خوی   سوی گور فردوسی آریم روی

.٭.

ازایران نرفته است‌نام و نشان   شکست جهان‌نشکند‌پشتشان
هزیمت نیاورده در بندشان   نبرده دل و فر و اورندشان
اگر چند پروردگار سخن   ببست از سخن‌دیر گاهی دهن

لختی — کمی

چو بر تابد استارهٔ ارجمند نهند از سخن کاخهائی بلند
سر تخت جمشید را نو کنند زنو یاد جمشید وخسرو کنند

٭

زطهران که بنگاه تاج است وتخت بگوش آید آوازهٔ فر و بخت
ز شیرازی و اصفهانی سرود بود تر زبان رکنی و زنده‌رود
چو خیزد نواشان زمهر و زدرد نباشد کم از فخر تنگ و نبرد

٭

هنوز اندر آن کشور دیر باز بود ابر با بارهٔ دژ براز
کند یاد شاهان با فر و زور زپیکار و پیروزی وجشن وسور
زهر دژ بگوش آید آوای کوس ز ایوار ناگاه بانگ خروس
تو گوئی جهان تاجهان لشکر است سوی فتحهای گزین رهبر است
فزون زان فتوحی که داریم یاد ز کشور گشایان با فر و داد

٭

ز باغی میان خلیج و خزر کز آنجا گل نو برآورده سر
سوارانی از مهر و از آرزو رسولانی از فکرهای نکو
ز ایران سوی غرب پوینده‌اند شمارا در آن ملك جوینده‌اند

٭

سخن گسترا موی بشکافتم کز اندیشه‌ات روزنی یافتم
«درینك وترا» کت چشمهٔ زندگی بجوشد ز لب گاه گویندگی
همی بوی مهر آید از روی تو همی یاد شرم آید از خوی تو
ز دریا گذشته است اندیشه‌ات بود سفتن گوهران پیشه‌ات

بارهٔ دژ ـ سنگر قلعه
خلیج ـ منظور خلیج فارس است
خزر ـ دریای مازندران
ایوار ـ هنگام عصر

ترا هست اندیشه دریا گذار		ازیرا چو دریا بود بی کنار
سرود خوشت برد هوش مرا		ز گوهر بیا کند گوش مرا

*

رسیدی بپای خجسته سروش		ز لندن بمنزلگه داریوش
جمیل زهاوی بزرگ اوستاد		در این بزم والا زبان برگشاد
بشعر اندرون ترزبانی گرفت		ز شعرش زمین آسمانی گرفت
ز انفاس او آتشی بر دمید		وزان شعله شد چون تو نوری پدید
وزین آتش ونور طبع « بهار »		زافسردگی رست وشد شعله بار

جمیل زهاوی — دانشمند معروف عرب

کار

ترجمه از فرانسه

برو کار میکن مگو چیست کار که سرمایهٔ جاودانی است کار
نگر تا که دهقان دانا چه گفت بفرزندگان چون همی خواست خفت
که میراث خود را بدارید دوست که گنجی ز پیشینیان اندر اوست
من او را ندانستم اندر کجاست پژوهیدن و یافتن با شماست
چو شد مهرگان کشتگه بر کنید همه جای آن زیر و بالا کنید
نمانید ناکنده جائی ز باغ بگیرید از گنج هر جا سراغ
پدر مرد و پوران بامید گنج بکاویدن دشت بردند رنج
بگاو آهن و بیل کندند زود هم اینجا هم آنجا وهرجا که بود
قضارا در آن سال از آن خوب شخم ز هر تخم برخاست هفتاد تخم
نشد گنج پیدا ولی رنجشان
چنان چون پدر گفت شد گنجشان

٦ ـ تصنيفها

انتخاب

از

تصنیفهای بهار

تصنیف وطن

این تصنیف در دسامبر ۱۹۱۰ مطابق ماه ذیحجه ۱۳۲۸ در روزنامهٔ نوبهار چاپ شده

در پردهٔ افشار

نمیدانم چرا ویرانه گشتی، وطن   مقام لشگر بیگانه گشتی، وطن
توشمع جمع مابودی وطن جان، چرا   بشمع دیگران پروانه گشتی، وطن
پروانه گشتی وطن (مکرر)

تو عزیز منی تو گل گلشنی   بدین خواری چراافسانه گشتی وطن

☆☆☆

خوشا روزی که بودی شاد وخندان، وطن
شکستی خصم را چنگال و دندان، وطن
تو بودی سر بـلند افسوس افسوس، وطن
در افتـادی بحال مستمندان، وطن
درافتاده بحال مستمندان وطن (مکرر)
امان امان امان بیداد بیداد بیداد
ز جـور دشمنان ویرانه گشتی، وطن

☆☆☆

وطن جان ای وطن جان ای وطن جان
شفای دل دوای قـلب سوزان من
جفاکش مـادر زار پـریشان من
پرستار من و گهواره جنبان من
پرستار من و گهواره جنبان من (مکرر)

مادر مهربان آشنای روان
بفرزندان چرا بیگانه گشتی، وطن

-٠-

ز روس و انگلیس آید ستمها بما هجوم آرد زهرسو دردوغمها بما
قدم درخاك ما ازکین نهادند و باز بسی حجت‌نهند این بدقدمها بما
این بدقدمها بما (مکرر)
اگر پیمان کنند چرا کتمان کنند ازاین‌پیمان‌تو بی‌پیمانه گشتی،وطن
ویرانه گشتی وطن ویرانه گشتی وطن

...

تصنیف (مرغ سحر)

مرغ سحر ناله سر کن داغ‌مرا تازه‌تر کن ز آه شرر باراین‌قفس‌را
بر شکن و زیر و زبر کن بلبل پر بسته ز کنج قفس درآی
نغمهٔ آزادی نوع‌بشرسرای وزنفس‌عرصهٔ این‌خاك توده‌را پرشررکن.
ظام ظالم جور صیاد آشیانم داده برباد ای خدا ای امان
ای‌طبیعت شام تاریك‌مارا سحرکن نوبهار است گل‌بباراست
اشك چشمم ژاله باراست این قفس چون دلم تنگ و تار است
شعله فکن درقفس ای آه آتشین دست طبیعت گل عمر مرا بچین.
جانب عاشق نگرای تازه‌گل ازین بیشترکن، بیشتر کن، بیشترکن،
مرغ بیدل، شرح هجران مختصر. مختصرکن.

بند دوم

عمر حقیقت بسر شد ـ عهد وفا سپر شد نالهٔ عاشق ناز معشوق ـ
هردودروغ وبی اثرشد راستی ومهر ومحبت فسانه‌شدـ قول‌وشرافت
همگی از میانه‌شد ـ وزپی دزدی وطن ودین بهانه شدـ دیده‌ترشد.

ظلم مالك ـ جور ارباب ـ زارع از غم گشته بی تاب ـ
ساغر اغنیا پر می ناب ـ جام ما پرز خون جگر شد .
ای دل‌تنگ ناله سر کن ـ ازقویدستان حذر کن ـ ازمساوات صرفنظر کن
ساقی گلچهره بده آب آتشین ـ پردهٔ دلکش بزن ای تار دلنشین ـ
جانب‌عاشق نگه‌ای تازه گل ازین بیشتر کن ـ بیشتر کن ـ بیشتر کن .
مرغ‌بیدل ـ شرح‌هجران مختصر ـ مختصر کن .

تصنیف چهارگاه

این‌تصنیف بوسیلهٔ موسیقی‌نواخته شده‌آهنگ
اثر بانو (م ـ ص) وبوسیلهٔ بانو ملوك ضرابی
خوانندهٔ شهیر خوانده شده است :

ای تازه گل ـ ای مه روشنم ـ ای سرو آزاد ـ جان شد تلف ـ
رفتم ز کف ـ تابکی آن‌صنم این‌جور وبیداد .
ای‌لاله رویم ـ زکین دلم هرلحظه مشکن ـ که دلم‌نبود زسنگ‌وفولاد .
ستمگرا چونکه بمیرم زغم ازپس ای صنم ـ از من کند یاد .
(زابل) که من دلی دارم ـ چواختر فروزان بسوزد ازرنج‌ومحن
امان ازاین قلب‌که ماندم فروزان زشدت رنج و الم .
دل من ازسوزغمت ـ شد آتش افروزغمت ـ بجز وصال رخ تو ـ
چه حل‌کند مشکل من .
(موید) فتاده‌ام به‌بندتو ـ ای‌وای ـ دریغ است جوانی
جوانی‌که دلش در ره پیران بسوزد
جوان است وچو پیر بکس انس نگیرد

(مخالف) عاشقی که‌شد پیر درجوانی- آن منم که گشتم‌بستهٔ نگاری
آتشی بدل زد - ز آتشین جوانی .
ای‌ستمگر زدستت چه سازم - این بی‌مهری دل خون سازد -
دست بکش ازجفا - از ره مهر و وفا - تو ای نگارم .
(منصوری) بیش‌ازاین در راه دوستان- سعی منما ای‌سرو بوستان-
بابیگانه منشین آخر ای جانانه .
زین ره چون آتشین - آه که کردی سیه - تو روزگارم .

...

تصنیف (بیات ترك)

این تصنیف در سال ۱۳۱۰ درسالن گراند هتل بوسیلهٔ یك‌عده‌ازبانوان نواخته شد این کنسرت را مرحوم استاد بهار بنام کنسرت مهستی نـام گذارده و آهنگ این تصنیف اثر بانو (م .ص) میباشد که‌بوسیله‌خوانندهٔشهیربانوملوك‌ضرابی درسن خوانده شده :

ژاله

شبنم تر - بین بسحر - بر ورق گل - گشته خجل - گل بچمن -
ازرخ بلبل - وای ازاین غم - کز دو عالم - من و دل بی‌نصیبیم- غریبیم .
چون ببستان‌روم - گل تازه‌بینم- زفرقتت ناله‌ها کنم - گل‌نازنینم.
همچو بلبل فغانی بر آرم - کز گل خود نشانی ندارم
ای گل - ای گل - از عشقت خون گریم- بنگر - بنگر کز هجرت
خون گریم .

وای ازاین رنجوری ـ داد از این مهجوری
آه ز درد دوری

سری دوم

نوحه‌کن از کنج قفس ـ مرغ غزلخوان
وزغم گل ـ ناله بر آر ـ ازدل بریان
طرف بستان بی رخ گل ـ قفس مرغ بیچاره گردد
قدری آهسته گل چین که ترسم
بلبل ازگلشن آواره گردد
هر که چیندگلی علی رغم بلبل درای‌نچمن پردهٔحرمتش‌چوگل‌پاره گردد
ای گل ـ ای گل (مانند سری اول تاآخر)

☆☆☆

تصنیف ماهوری

این تصنیف درحدود سال۱۳۱۱ بوسیلهٔ عده‌ای ازبانوان در سالن‌گراند هتل نواخته شده نام کنسرت مهستی، سازندهٔ آهنگ بانو (م. ص) بوسیلهٔ خوانندهٔشهیر بانوملوك ضرابی خوانده شده:

(ماهور)ای‌زن بهروطن زمزمه سرکن پیش خصم وطن‌سینه سپر کنم
ز خصمان صرفنظر کن
دارد این وطن ـ باتوحسن ظن ـ دختر ایران ـ گوید کز بدان ـ
چهر بپوشان ـ نکند یاری ـ باکسی یاری ـ که نداند چیست ـ نه وطن
خواهی ـ نه وفاداری

از اینطرف از آنطرف دوان مشو ای بچه آهو
(دلکش) دختر دلکش مهوشم - از فراق تو درآتشم - عزیزم -
حبیبم - بیاد رخت اشکریزم
باید دخترایران ، باشد مادر شیران
غرق ناز و عفت - با وقار و حشمت - بارآرد فرزندان
ازاینطرف از آنطرف دوان مشو ای بچه آهو
(عراق) گرشوی لاله‌زاری - خون شود دل ز زاوی
ای دل از عشقت چون ننالم - بنگر کز عشقت خون ببارم
ترسم همچو آهو - گردی صید تیر تیرانداز

✡✡✡

تصنیف ماهور

زمن نگارم - خبرندارد - بحال زارم - نظر ندارد
خبر ندارم من ازدل خود - دل من ازمن - خبر ندارد
کجا رود دل ، که دلبرش نیست ، کجا پرد مرغ ، که پرندارد
امان ازاین عشق - فغان ازین عشق ،که غیر خون جگر ندارد
همه سیاهی - همه تباهی - مگر شب ما سحر ندارد
(بهار) مضطر ، منال دیگر ،که آه و زاری اثرندارد
جز انتظام وجزاستقامت ، وطن علاجی دگر ندارد
زهردو سربر سرش بکوبند ،کسی‌که تیغ دوسر ندارد

٧ـ رباعيات

انتخاب

از

رباعیات بهار

رباعیات بهار

از خصم کشیدن بوفا جور و جفا
برهـان نزاکت است و دستور صفـا
درکشور ما اصل نزاکت این است
وا ویـلا ـ وا مصیبتـا ـ وا اسفـا

✿✿✿

آزادی مـاست اصـل آبـادی مـا
این اسـت نتیجهٔ خـدا دادی مـا
آزاد بزی ولی نگـر تـا نشود
آزادی تـو رهـزن آزادی مـا

✿

گفتند مرا کان صنم شیرین لـب
ازرنج دو دیده در خروش است و تعب
گفتم کـه بریخت خون من مژگانش
وین‌خون‌بد وچشم‌او گواهی است‌عجب

✿ ✿

امروز نه‌کس‌ز عشق آگه چو من‌است
کز شکر عشقم همه شیرین‌سخن‌است
در هـر مژه‌ام برده‌آن خسرو عشق
نیروی هزار تیشـهٔ کوهکن است

نزاکت — تربیت و اخلاق

٭ ✡ ٭

قادر گوید عزت و ناموس خوش است
عاجز گوید ناله و افسوس خوش است
دشوار بود عقیـده کشتـن ور نـه
هرکس داند که‌مکروسالوس‌خوش‌است[1]

✡ ٭ ✡

رز کهنه حریف باده نوشی بوده است
انگار نگار سبز پوشی بوده است
وین تاکستان که مجمع مستان است
خلوتکـدهٔ باده فروشی بوده است

٭ ✡ ٭

امـروز چه افتـاده که بینم زارت
وز سرخی دیـده در غم و تیمارت
گوئی که به مژه خون می ریختـه‌ای
وآنـگه نوشیده نرگس خونخوارت

✡ ٭ ✡

شد خاك نشین باده بکوی من مست
جز باد نماند در سبوی من مست
ز آن کین که بر دل باده رسیـد
بر خاك بریخت آبـروی من مست

---

[1] مکرو سالوس — حیله‌و تزویر

٭

مخلوق جهان بگرك مانند درست
با قادر عاجزند و بر عاجز چست
سستند بگیر و دار چون باشی سخت
سختند بکارزار چون باشی سست

٭ ٭

ازدامن کوه لاله ناگه بر جست گلگون رخی وتیشهٔ سبزی دردست
با فرق سر دریده گوئی فرهاد ازخاك برون آمدو بر سنگ نشست

٭

بر دامن دشت بنگر آن نرگس مست
چشمی بره و سبز عصائی در دست
گوئی مجنون بانتظار لیلی
از گور برون آمد و بر سبزه نشست

٭

من برگ گلم باغ شبستان منست وان بلبل خوش لهجه غزلخوان منست
نوباوهٔ شب که شبنمش میخوانند هر صبح به نیم بوسه مهمان منست

٭ ٭

آن قلب که محزون تر از او پیدا نیست
وین چشم که پرخون تر ازاو پیدا نیست
دانی زچه آن شکسته وین خونین است
زان حسن که افزونتر از او پیدا نیست

٭

ارباب که صنعت وجاهت فن اوست
خون فقرا تمام بر گردن اوست

طاوس بهشت است بصورت لیکن
ابلیس نهفته زیر پیراهن اوست

٭

گر زیر فلك فکر من آزاد نبود
در حنجره‌ام این همه فریاد نبود
مسعود گر اندیشهٔ آزاد نداشت
از قلعهٔ نای خلق را یاد نبود

٭٭

شوخی‌که لبش به خون ما تشنه بود
یکدم نه کز او در دلم آتش نبود
شیرین لب و شکرین دهانست ولی
جز تلخ سخن در کلماتش نبود

٭

امشب ز فراق دوست خوابم نبرد
هم دل بسوی شمع و کتابم نبرد
از بسکه ز دیده اشك حسرت بلرد
بیدار نشسته‌ام که آبم نبرد

٭٭٭

تا فکر رخت جفت دل غمزده شد
دل طاق ز فکر رفته و آمده شد
عشق آمد وجای عقل وفرهنگ گرفت
دانشکده بود و اینك آتشکده شد

☆ ☆ ☆

آنکس که بتوراز ونیازی دارد   در آتش توسوزو گدازی دارد
پای دلش از زلف توقیدی دارد   روزی سیه و عمر درازی دارد

☆

شده‌ام در همه اشیاء باریك   رفته تاسرحد اسرار وجود
چیست هستی افق بس تاریك   واندر آن نقطهٔ شکی مشهود

☆ ☆

بجز آن نقطهٔ نورانی شك   نیست در این افق تیره فروغ
عشق بستم به حقایق یك یك   راست گویم همه وهمست ودروغ

☆

در زلف تو آشوب زمن می‌بینم   بیگانه نبیند آنچه من می‌بینم
او پیچ وخم وتاب و گره مینگرد   من بخت سیاه خویشتن می‌بینم

☆☆☆

ای آنکه فرا گرفته‌ای جمله علوم   گوئی زچه رو که نقطه نبود مقسوم
باز آی وببین چودلبرم خنده زند   قسمت شود آن نقطه که باشد موهوم

☆☆☆

ما بادهٔ عزت و جلالت نوشیم   درراه شرف ازدل واز جان کوشیم
گر درصف رزم جامه ازخون پوشیم   آزادی را به بندگی نفروشیم

☆ ☆ ☆

زآن پس که بزیر خاك فرسوده شویم   باخاك و گل یك دگر آلوده شویم
در کالبد کوزه گران توده شویم   ابریق مئی شویم و آسوده شویم

☆☆☆

برخیز که خودرا زغم آزاده کنیم　　تاکی طلب روزی ننهاده کنیم
آخر که گل‌ما بسبو خواهد رفت　　کن فکرسبوئی که پراز باده کنیم

☆☆☆

چون شمع بسی رشته بآن سوخته‌ایم
آتش به دل سوخته افروخته‌ایم
صد دامن از اشک دیده اندوخته‌ایم
یک سوز ز پروانه نیاموخته‌ایم

☆☆☆

گر مدحی از ابناء بشر می‌گویم　　نه‌چون دگران بطمع‌زر میگویم
آنان پی جلب نفع گویند‌مدیح　　من مدح پی دفع ضرر میگویم

☆☆☆

عمری بسپردیم بکام دگران　　مادرتشویش وقوم‌در خواب گران
القصه وطن را بدو چشم نگران　　رفتیم و سپردیم بهنگامه گران

☆☆☆

درآب فروشد آن بت سیم ذقن　　گفت آوخ‌ازاین آب که‌میسوزدتن
گفتم‌چه عجب زآب اگرسوزد تن　　کاتش بمیان آب دارد مسکن

☆☆☆

آمادهٔ جنگ‌باش کاین‌چرخ‌حرون　　با نرم دلی با تو نگردد مقرون
جز باجنگ آماده نمی گردد صلح　　جز باخون‌پاکیزه نمیگردد خون

مقرون ــ نزدیك

✿✿✿

ای ایرانی خفتی و بگذشت بسی　　برخیز و بکارخویش بنگر نفسی
ورکشته‌شوی‌جز این‌مبادت‌هوسی　　کاین‌خانه‌از آن‌تست‌نی‌ز آن‌کسی

✿

تو آمده‌ای که فکرتی بکر کنی　　یعنی پی آسایش خودفکر کنی
تو نامده‌ای که‌بهرهر موجودی　　شرحی بدهی‌و علتی‌ذکر کنی

✿ ✿

ای کاش دلـم بدوست مفتون نشدی
چون مفتون شد ز هجر مجنون نشدی
چون مجنون شد ز رنج پر خون نشدی
چون پرخون شد ز دیده بیرون نشدی

✿✿✿

زآن نرگس‌نیم‌مست مستم‌کردی　　ز آن قامت افراشته پستم کردی
گویندکه‌بت‌همی‌شکست ابراهیم　　ای ابراهیم بت پرستم کردی

گلهٔ بهار از وثوق‌الدوله

مرحوم بهار باوثوق‌الدوله رئیس دولت وقت رابطهٔ دوستانه و نزدیکی داشت و این روابط از آنجا برقرار شده‌بود که وثوق‌الدوله هم‌مردی ادیب و شاعر ونویسنده‌ای‌بزرگ‌بود. براثر تفتین مفسده جویان روابط وثوق‌الدوله و بهار چندی قطع گردید که در نتیجه باصلاح انجامید ودر این‌جریان بهار دو رباعی زیر را ساخته نزداو فرستاد:

ای خواجه بخط بد دلی سیر مکن   خوبی‌را بی‌بر کت وبی خیرمکن
کاری که پس‌ازسه سال‌هم‌عهدی‌وصدق   با من کردی دوباره باغیر مکن

☆

قلبم به حدیثی که شنیدی مشکن   عهدم بخطائی که ندیدی مشکن
تیغی که بدو فتح نمودی مفروش   جامی که‌بدو باده کشیدی‌مشکن

☆ ☆

وثوق‌الدوله هم‌رباعی زیررا درجواب بهار ساخت:

ای تیغ شکسته من ترا بفروشم   وی‌جام زدوده در شکستت‌کوشم
در وقت جدال تیغ دیگر گیرم   هنگام صبوح جام دیگر نوشم

☆ ☆ ☆

دوباره بهاردر جواب وثوق‌الدوله گفت:

ای خواجه وثوق وقت غرق تورسد   هنگام خمود رعد و برق تورسد
جامی که شکسته‌ای بپای تو خلد   تیغی که فکنده‌ای بفرق‌تو رسد

فهرست مآخذ

کتب تواریخ و مجموعه‌های شعری

۱ ـ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ـ انقراض قاجاریه تألیف ملک‌الشعراء بهار جلداول چاپ ۱۳۲۱

۲ ـ سبک‌شناسی یاتاریخ‌تطور نثر فارسی تألیف ملک‌الشعراء بهار ناشر وزارت فرهنگ

۳ ـ پرس‌اندپوئتری‌اف‌مدرن پرشیا(نظم و نثر فارسی امروز)تألیف ادوارد برون ـ ناشر کمبریج چاپ ۱۹۱٤

٤ ـ تاریخ بیداری ایران ـ تألیف ناظم‌الاسلام کرمانی چاپ دوم کتابفروشی ابن‌سینا ـ تهران

۵ ـ تاریخ مشروطهٔ ایران ـ تألیف احمد کسروی ناشر مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر ـ تهران ، چاپ‌سوم ۱۳۳۰

٦ ـ انقلاب‌ایران تألیف ادوارد برون، ترجمه وحواشی بقلم‌احمد پژوه ـ ناشرکانون معرفت ـ تهران

۷ ـ تاریخ معاصر یاحیات‌یحیی ـ تألیف یحیی دولت‌آبادی ـ ناشر کتابفروشی ابن سینا

۸ ـ تاریخ بیست سالهٔ ایران جلدسوم ـ تألیف حسین‌مکی ـ چاپ ۱۳۲۵ ـ ناشرکتابفروشی علمی ـ تهران

۹ ـ برگی از تاریخ معاصر ایران ـ تألیف کوهی کرمانی ـ چاپ تهران

۱۰ – سخنوران نامی معاصر- تألیف سید محمد برقعی – ناشر مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر تهران

۱۱ – کلیات عشقی - تألیف علی اکبر سلیمی-چاپ تهران

۱۲ – رومی عصر تألیف مؤلف- چاپ تهران – ناشر کتابفروشی معرفت – تهران

۱۳ – سفینهٔ فرخ تألیف محمود فرخ – چاپ ۱۳۳۰ مشهد

۱٤ – بهترین اشعار تألیف ح. پژمان چاپ ۱۳۱۳ ناشر کتابفروشی ومطبعه بروخیم - تهران

مجلات و جزوه‌ها

۱ – مجلهٔ ارمغان شماره ٤ سال بیست و پنجم تاریخ خردادماه ۱۳۳۰ چاپ تهران

۲ – مجلهٔ ارمغان شماره ٥ سال بیست و پنجم تاریخ مهرماه ۱۳۳۰ چاپ تهران

۳ – مجله یغما شماره دوم وسوم سال پنجم چاپ تهران

٤ – » » » تاریخ فروردین ۱۳۳۰ » »

٥ – » » » یازده، سال چهارم بهمن ماه » » »

٦ـ خبرهای دانشگاه سال ۱۳۳۰ »

۷ – مجلهٔ تهران مصور شماره ٤۰۲ تاریخ ٦ اردیبهشت ۱۳۳۰ چاپ تهران

۸ – مجلهٔ پاکستان ریویو تاریخ فوریه ۱۹٥٤ چاپ پاکستان

۹ــ مجله امید نو شماره هشتم ▪ ٥ اردیبهشت ۱۳۳۰ چاپ تهران

۱۰ ــ نشریهٔ انجمن فرهنگی ایران و اتحاد جماهیر شوروی (بنام بهار) سال ۱۳۳۰

۱۱ ــ مجله کاویان تاریخ ٥ اردیبهشت ۱۳۳۰ چاپ تهران

۱۲ ــ جزوه یادبود ملك الشعراء بهار بقلم مجتهد زاده مورخ اردیبهشت ۱۳۳۰

۱۳ ــ مجلهٔ دانشکده معقول و منقول شماره سوم تاریخ ۱۳۱٥ هجری شمسی چاپ تهران

روزنامه‌ها

روزنامه ایران ما مورخ ۱۹ فوریه ۱۹٥۰ مطابق ۳۰ بهمن ۱۳۲۸ چاپ تهران

روزنامه ایران ما مورخ ۳۰ آوریل ۱۹٥۰ مطابق ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۹ چاپ تهران

روزنامه ایران ما مورخ ۷ مه ۱۹٥۰ مطابق ۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۹

روزنامه مغان شماره ۲۸ مورخ ۲۷ آوریل مطابق ۷ اردیبهشت ۱۳۳۱ چاپ تهران

روزنامه مغان شماره ۲۹ مورخ ٤ آوریل ۱۹٥۲ مطابق ۱٤ اردیبهشت ۱۳۳۱ چاپ تهران

روزنامه مصلحت مورخ ٥ اردیبهشت ۱۳۳۰ چاپ تهران

روزنامه نوبهار مورخ ۲٤ میزان ۱۳۰۱ شماره چهارم

» » » اول عقرب ۱۳۰۱ » پنجم

منابع خطی و یادداشتها و غیره

۱– کلیات بهار و یادداشتهای بهار
۲– جنگ آقای ملک زاده اخوی ملک‌الشعراء بهار
۳– نامه‌های بهار وخانم بهار
٤– بیاض آقای صادق سرمد
٥– بیاض آقای ادیب برومند
٦– یادداشتهای آقای دکتر حسین خطیبی

Title غرس الجنۃ

Author طاہر سیو

Accession No.

Call No. ۲۹۰ ۲ ۱

Borrower's No.		...wer's ...o.	...sue ...ate

Title غرس الجنة۔

Author طاہر سیف

Accession No.

Call No. ۲۹۰ ۱۲

Borrower's No.		[illegible]wer's [illegible]o.	[illegible]sue Date

Rebok

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	Convocation —o—o—o		